تصوير ابو عبدالرحمن الكردي

چاپ دوم

پروفسور حمید مولانا

امریکاشناسی

فراز و فرود یک امپراتوری

بسم الله الرحمن الرحيم

امریکاشناسی

فراز و فرود یک امپراتوری

تألیف

پروفسور حمید مولانا

با همکاری بنیاد فرهنگی مولانا

مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر

تهران، ۱۳۹۰

سرشناسه: مولانا، حمید، ۱۳۱۵ـ
عنوان و نام پدیدآور: آمریکاشناسی: فراز و فرود یک امپراتوری/ حمید مولانا.
مشخصات نشر: تهران: امیرکبیر، ۱۳۸۹.
مشخصات ظاهری: ۲۹۶ ص.: مصور (رنگی).
شابک: 978-964-00-1363-2
وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا.
یادداشت: چاپ دوم: ۱۳۹۰.
یادداشت: واژه‌نامه.
موضوع: ایالات متحده.
موضوع: ایالات متحده ــ تاریخ.
موضوع: ایالات متحده ــ سیاست و حکومت.
رده‌بندی کنگره: ۱۳۸۹ ۸ الف ۸ م/۱۵۱ E
رده‌بندی دیویی: ۹۷۳
شمارهٔ کتابشناسی ملی: ۲۲۰۸۵۹۱

شابک: ۲ـ۱۳۶۳ـ۰۰ـ۹۶۴ـ۹۷۸

مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر

بنیاد فرهنگی مولانا

تهران: خیابان جمهوری اسلامی، میدان استقلال، صندوق پستی: ۴۱۹۱ـ۱۱۳۶۵

امریکاشناسی: فراز و فرود یک امپراتوری

© **حق چاپ:** ۱۳۹۰، مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر www.amirkabir.net

نوبت چاپ: دوم
مؤلف: پروفسور حمید مولانا
صفحه‌آرا: امیرحسین حیدری
طراح جلد: محمدرضا نبوی
حروف متن: میترا ۱۴
چاپ و صحافی و لیتوگرافی: چاپ واژه‌پرداز اندیشه، تلفن: ۶ـ۷۷۱۴۵۰۶۳
شمارگان: ۱۵۰۰
بها: ۹۳۰۰۰ ریال

همهٔ حقوق محفوظ است. هرگونه نسخه‌برداری، اعم از زیراکس و بازنویسی، ذخیرهٔ کامپیوتری، اقتباس کلی و جزئی (به‌جز اقتباس جزئی در نقد و بررسی، و اقتباس در گیومه در مستندنویسی، و مانند آنها) بدون مجوز کتبی از ناشر ممنوع و از طریق مراجع قانونی قابل پیگیری است.

فهرست مطالب

مقدمه

«در امریکا چه می‌گذرد؟» این سؤالی است که همیشه از من می‌پرسند. آن‌ها مـی‌گوینـد بیش از پنجاه سال (نیم قرن) است که در امریکا زندگی کرده‌اید و باید آنجـا را بـشناسید. پاسخ نخستین من این است که «امریکا آن‌گونه نیست که شـما فکـر مـی‌کنیـد». عقـاب، سمبل و نشانهٔ ملی امریکاست، اما این روزها پرهای این عقاب در حال ریختن است.

چرا کسانی این‌چنین در برابر امریکا مبهوت و حتی مقهور مانده‌اند و چـرا افـرادی خـشمگین پیش روی این کشور ایستاده‌اند؟ این کتاب به شناخت امریکا می‌پردازد، البته نه آن‌گونه کـه مـا تصور می‌کنیم، بلکه آن‌گونه که امریکا به‌راستی هست. من در سال ۱۳۳۷ش. (۱۹۵۸ م.) زمانی وارد امریکا شدم که ایالات متحده در اوج قدرت بود و دوران طلایی را می‌گذراند. امریکـا یـک امپراتوری است ولی با امپراتوری‌های دیگـر متفـاوت اسـت کـه در ایـن کتـاب بـه آن خـواهم پرداخت. مسئلهٔ مهم دیگر تفاوت میان امریکا و امریکایی‌هاست. مردم امریکـا، بـا خـود امریکـا به‌عنوان یک دولت، نظام و حتی یـک قـاره تفـاوت دارنـد. اگـر امریکـا خواسـتار یـک زنـدگی مسالمت‌آمیز با بیش از ۶ میلیارد انسان دیگر روی این کرهٔ زمـین باشـد، بایـد از آن‌هـا آگـاهی داشته و به آنان احترام بگذارد؛ به همین شکل، دیگران اگر بخواهند بـا ۳۰۰ میلیـون امریکـایی مشارکت و رابطه داشته باشند، باید حقیقت جامعهٔ امریکا و نظام آن را درک کنند. شـما در ایـن کتاب مشاهده خواهید کرد که امریکا ساده و درعین‌حال پیچیـده، گـیج‌کننـده، پـر از تنـاقض و همچنین فریبنده، متنوع، یکنواخت و بزرگ است.

برای مثال، ما امروزه فرهنگ مصرف‌گرایی دنیا را به ارث برده‌ایم. برای بسیاری از مردم، زندگی در امریکا جذاب و دلربا به نظر می‌رسد؛ اگر برخی از عادت‌های امریکایی‌ها به دیگر ملت‌ها سرایت کند، جهان نیاز سه‌برابر خواهد داشت و افزون بر آن آلودگی محیط زندگی ما نیز چندین برابر خواهد شد. اعتیاد به خرید در امریکا به حدی است که گویی فردایی وجود ندارد. فرهنگ عمومی امریکا با پیام‌های بازرگانی بمباران می‌شود. این حس طمع، همراه با اعتبار کاذب، مصرف‌گرایی را آسان، اما مردم را ورشکسته یا مقروض ساخته است. بدین‌ترتیب، فروشگاه‌های بزرگ جای کلیساها و معابد را گرفته است.

تناقض‌ها و شگفتی‌ها در امریکا فراوان است. در طول تاریخ، بیشتر جوایز نوبل اقتصاد، نصیب اقتصاددانان امریکایی شده است؛ ولی جای تعجب دارد که رکود و ورشکستگی اقتصادی دهه‌های ۱۹۳۰ و ۲۰۰۰م. برای همین کارشناسان، پیش‌بینی‌نشده و نیمه‌پنهان مانده بود. بسیاری از جوایز صلح نوبل نیز به دولتمردان امریکایی داده شده است؛ درحالی‌که بزرگ‌ترین خون‌ریزی‌ها و جنگ‌ها در دنیا توسط امریکا و در زمان ریاست و مدیریت این افراد، اتفاق افتاد: تئودور روزولت (در سال ۱۹۰۶م. و در جنگ‌های امریکا علیه اسپانیا، کوبا، فیلیپین و جزایر اقیانوس کبیر)، وودرو ویلسون (در سال ۱۹۱۹م. در جنگ جهانی اول)، هنری کسینجر وزیر خارجه سابق امریکا (در سال ۱۹۷۳م. به هنگام جنگ ویتنام و کودتای امریکا علیه کشورهای امریکای لاتین)، جیمی کارتر رئیس‌جمهور سابق امریکا در سال ۲۰۰۲م. (کسی که از پشتیبانان نظام سلطنتی در ایران و در تجاوز صدام علیه ایران یاریگر رژیم بعث عراق بود). بوش پدر و پسر (هر دو رئیس‌جمهور امریکا بودند و جنگ‌های اول و دوم خلیج‌فارس و اشغال عراق در این دوران اتفاق افتاد).

باراک اوباما نوزدهمین امریکایی است که به دریافت جایزهٔ صلح نوبل مفتخر شده است. وی در سال ۲۰۰۹م. زمانی این جایزه را دریافت کرد که هنوز جنگ امریکا در عراق و افغانستان ادامه داشت و دخالت نظامی امریکا در درگیری‌های نظامی پاکستان به بالاترین حد خود رسیده بود. در حوادث تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱م. در نیویورک و واشنگتن و در طول ریاست‌جمهوری جرج دبلیو بوش، امریکایی‌ها برای اولین‌بار به این حقیقت پی بردند که عقیدهٔ سایرین درباره امریکا اهمیت دارد.

شناخت و دانش ما دربارهٔ امریکا از سه منبع حاصل شده است که عبارتند از:

۱. کتاب‌ها و ادبیات مربوط به تمدن و تاریخ این قاره و مردم آن و آنچه در مدارس و دانشگاه‌ها تعلیم داده شده است.

۲. مشاهده‌های شخصی ما از این سرزمین و نظام آن و همچنین تجربه‌ها و آثاری که سیاست خارجی امریکا در ما ایجاد کرده است.

۳. اطلاعات دریافتی از مطبوعات، رسانه‌ها، ماهواره‌ها، سینما و صنایع فرهنگی در زمانی‌که تماس مستقیم به‌صورت اقامت، مسافرت یا بازدید و... میسر نیست.

این سه منبع تصویر ذهنی ما را از امریکا ترسیم می‌کند. چه‌بسا مشاهدات و تجربه‌های شخصی و علمی، مهم‌تر، نافذتر و درعین‌حال کمیاب‌تر از شیوه‌های غیرمستقیم باشد. من در امریکا شاهد دوران فشار و خفقان فکری مک‌کارتیسم، اغتشاش‌های سال‌های بعد از جنگ جهانی دوم و جنگ سرد، اعتراض‌های مردم علیه جنگ ویتنام، شورش دانشجویان، قیام سیاه‌پوستان برای به دست آوردن آزادی‌های مدنی، ترس و وحشت از تروریسم و اسلام‌هراسی سال‌های اخیر بوده‌ام و به‌دنبال چندین دهه اقامت، تدریس و پژوهش در امریکا، از این منابع تاریخی و تجربی بهره برده‌ام.

توصیف، تشریح و نقد جامعه‌ای که فرد در آن زندگی کرده است گرچه دارای مزیت است، ولی کار دشواری است که برای انجام آن باید چند اصل را رعایت کرد. بی‌شک یکی از آن‌ها نگاه منصفانه است. برخورداری از این ویژگی باعث می‌شود که نویسنده یا تحلیلگر و تاریخ‌نویس همان‌گونه که کاستی‌های آن جامعه و نظام را موشکافی می‌کند، از برخورداری‌ها، محاسن و امکانات آن نیز چشم‌پوشی نکند. شرط دیگر، آگاهی و شناخت کافی از حوزه‌ای است که یک نویسنده و پژوهشگر، ارادهٔ کاستن از دغدغه‌های جامعه انسانی آن را دارد.

امروزه امریکاشناسی به دو جهت ضروری است. نخست آنکه امریکا، اگرچه قدرتی در حال افول اما به‌هرحال، هنوز یک قدرت جهانی است. دوم اینکه امریکا هنوز با بسیاری از کشورها، ملت‌ها و فرهنگ‌ها درگیر است. هنری آدامز تاریخ‌نویس امریکایی در آغاز قرن نوزدهم پیش‌بینی می‌کرد که اگر قرار است قوانین تاریخ نوشته شده و روشی برای آن تهیه شود، این امر باید بر مبانی و بنیاد تجربیات امریکا سنجیده شود. این حس برتری، همواره یک عنصر اصلی در مناسبات امریکا با سایر کشورها بوده است. تئودور روزولت در

نطق دریافت جایزهٔ صلح نوبل در سال ۱۹۱۰م.، از تشکیل جامعهٔ صلح صحبت کرد که در آن قدرت‌های بزرگ نقش اصلی را ایفا می‌کنند. چند سال بعد وودرو ویلسون رئیس‌جمهور اسبق در گزارش سالیانهٔ خود به کنگرهٔ امریکا در ۲۲ ژانویه ۱۹۱۷م.، دربارهٔ تشکیل کنسرت قدرت‌های بزرگ برای صلح جهانی سخن گفت. در سال ۱۹۴۲م.، فرانکلین روزولت آشکارا گفت رؤسای جمهور در سازمان ملل متحد بایستی بر این نکته تأکید کنند که «تصمیم‌های اصلی و حقیقی باید از سوی قدرت‌های بزرگ ـ یعنی ایالات متحده امریکا، بریتانیای کبیر، روسیه و چین که در آینده پلیس دنیا خواهند بود ـ گرفته شود».

این پدیده پرسش‌هایی را مطرح می‌کند که پاسخ به آن‌ها ضروری است. اینکه آیا این تصمیم‌ها، امریکا را از فساد و زوال مصون خواهد داشت؟ آیا هوشمندی و الگوی امریکا، خود و دنیا را نجات خواهد داد؟ امریکا در آینده کجا خواهد بود؟ آینده امریکا چیست؟ و سؤال مهم‌تر اینکه ما از امریکا چه آموخته‌ایم؟

اثر حاضر با همکاری مشترک بنیاد فرهنگی مولانا و مؤسسه انتشارات امیرکبیر به چاپ رسیده است. لازم به ذکر است که بنیاد فرهنگی مولانا در سال ۱۳۸۶ش. و با اهدافی چون گسترش تحقیقات و رهیافت‌های فرهنگی با رویکردهای اصیل، نواندیشانه و خلاق در حوزه‌های روابط بین‌الملل، ارتباطات جهانی و غرب‌شناسی تأسیس شد. زمینه‌سازی و بسط ایده‌ها و طرح‌های فرهنگی با توجه به فرصت‌ها و چالش‌های دنیای معاصر و محیط زیست فرهنگی و ترویج، اشاعه و نشر تحقیقات و مطالعات فرهنگی به‌منظور ارتقای سطح دانش و بینش عمومی در سطوح ملی و بین‌المللی، از دیگر اهداف این بنیاد است. نگارنده صمیمانه از حمایت و پشتیبانی مؤسسه انتشارات امیرکبیر تشکر می‌کند و امیدوار است که کتاب حاضر مورد قبول، استفاده و استقبال علاقه‌مندان قرار گیرد. پیشاپیش از کمبودهای این کتاب پوزش می‌طلبم و از تمام خوانندگان و منتقدان عزیز تقاضا دارم با بیان نظرها و دیدگاه‌های خود، ما را در هرچه کامل‌تر شدن چاپ‌های بعدی، یاری کنند.

حمید مولانا
خرداد ۱۳۸۹

بخش اول:
شناخت جامعه

۱

امریکاشناسی

امریکا، آن‌گونه که هست

برای بیشتر مردم دنیا، ایالات متحده امریکا تصویری ذهنی و نه واقعی و حقیقی است. بسیاری از مردم جهان به امریکا سفر نکرده، آن سرزمین را ندیده‌اند و فرصت زندگی و کار در آن کشور را نداشته‌اند. ولی چون امریکا یک نیم‌قارهٔ پهناور و قدرتی بزرگ محسوب می‌شود، علاقه و کنجکاوی دربارهٔ آن در میان مردم دیگر کشورها زیاد است. این کتاب می‌کوشد تا امریکا را آن‌گونه که حقیقتاً هست، معرفی کند نه آن‌گونه که ما تصور کرده، حدس می‌زنیم و یا با رسانه‌ها و تصاویر ماهواره‌ای، اشیا، ابزار و کالاهای ساخت آن کشور را در مغزمان مجسم می‌کنیم.

به‌تازگی در گزارش یکی از روزنامه‌نگاران و نویسندگان امریکایی که در سفرش به دور دنیا مدتی را نیز در کشور افریقای جنوبی به‌سر برده بود، خواندم که در شهرها و خیابان‌های آن کشور، گروه‌های جوان گانگستر، همیشه دو گروه از خود را به نام امریکا نام‌گذاری کرده‌اند: یکی به نام امریکایی‌های جوان و دیگری به نام امریکایی‌های زشت. تفاوت این دو گروه گانگستر، آن‌گونه که یک جوان اهل افریقای جنوبی به این نویسنده

امریکایی گفته، این است: «گروه امریکایی‌های جوان مانند امریکایی‌ها لباس می‌پوشند و گروه امریکایی‌های زشت مانند امریکایی‌ها تیراندازی می‌کنند». البته منظور از لباس امریکایی همان شلوار جین و پیراهن آستین کوتاه یا بی‌آستین به نام تی‌شرت و همان آرایش مو و کلاه بیسبال است. نویسندهٔ امریکایی از این جوان اهل افریقای جنوبی می‌پرسد: آیا والدین تو هم همین تصویر را از امریکا دارند؟ این جوان در پاسخ می‌گوید: «نه، آن‌ها مسیحی (مذهبی) هستند؛ آن‌ها می‌خواهند در افریقای جنوبی زندگی کرده و بومی بمانند».

تصویر امریکایی‌ها دربارهٔ خود و کشورشان با تصویری که بسیاری از خارجی‌ها دربارهٔ امریکا دارند، بسیار متفاوت است. بیشتر امریکایی‌ها خود را زحمت‌کش، پرکار، متوسط و معمولی می‌دانند و عقیده دارند در مقایسه با کشورهای دیگر، از هر جهت تقدم و حتی برتری دارند؛ زندگی به نسبت مرفهی دارند و در سرزمین و نظامی آزادمنش زندگی می‌کنند. گرچه در دهه‌ها و سال‌های اخیر این‌گونه باورها، تصاویر و هویت‌ها، داخل امریکا آسیب دیده است و بحران‌های اقتصادی، سیاسی و نظامی، عزم و ارادهٔ امریکایی‌ها را به تزلزل انداخته، اما هنوز قشر گسترده‌ای از مردم و نخبگان این کشور، به مأموریت تاریخی امریکا باور دارند و به رهبری، تداوم و استقرار قدرت بین‌المللی ایالات متحده پایبند هستند. به‌طورکلی امریکایی‌ها در تصویر و قضاوتشان دربارهٔ بسیاری از کشورهای دنیا، همان‌قدر در اشتباهند که مردم دیگر کشورها دربارهٔ آن‌ها. این جریانِ شناخت، تصویر و آگاهی‌ها بسیار پیچیده است و دلایل بسیاری دارد که در این قسمت به برخی از آن‌ها اشاره خواهیم کرد.

ریشه‌های انگاره‌سازی از خود و دیگران را باید در عوامل تاریخی، جغرافیایی، فرهنگی، دینی، سیاسی، اقتصادی، رسانه‌ای، اطلاع‌رسانی و معرفت‌شناختی جستجو کرد. امریکا با آنچه ما در کتاب‌های درسی و در رسانه‌ها مشاهده می‌کنیم، فرق می‌کند و یا، با آنچه به‌عنوان جهانگرد در آن کشور مشاهده کرده، از زبان دولتمردان و نخبگان حاکم می‌شنویم، تفاوت چشمگیری دارد. امریکا را آن‌گونه که هست و به‌واقع اداره می‌شود، باید شناخت.

ضرورت بازتعریف امریکاشناسی

شناخت امریکا، زمینه‌های ظهور و گسترش آن، وضعیت کنونی، بحران‌ها و فرجامی که پیش رو دارد، از ضروری‌ترین موضوع‌هایی است که به‌ویژه از سوی نسل جوان، باید

کندوکاو و شناسایی شود. فقدان چنین آگاهی و معرفتی در مورد امریکا ـ که از بسیاری جنبه‌ها تمامی دنیای غرب را در بر گرفته است ـ منشأ تلفات و خسارت‌های گستردهٔ مادی و معنوی خواهد بود و می‌تواند هر فضیلتی را به مصاف گرفته، آسیب‌پذیر و مخدوش سازد. غرب‌شناسی و دراین‌مورد امریکاشناسی، امروز نباید انگیزه و الگوی شرق‌شناسیِ (اوریانتالیسم) مستشرقان و سازمان‌های غرب را ـ که دو قرن قبل آغاز شد ـ پیروی و تکرار کند؛ بلکه باید با درک کامل آفت‌های شرق‌شناسی، در یک ردیف عالی‌ترِ علمی و تجربی و در چارچوب یک معرفت‌شناسی نوین، تعریف شده و دنبال شود.

به یاد داشته باشیم که غرب‌شناسی و شناخت غرب از خود، نخست در دوره‌های اولیه تمدن اسلامی از سوی مسلمانان، به‌ویژه با ترجمه، مطالعه و بررسی افکار، فلسفه و علوم یونانی صورت گرفت. قرن‌ها بعد، تحولات فکری و علمی چشم‌گیر دنیای اسلام و رسوخ و توسعهٔ آن در اروپا، هسته‌های اولیهٔ رنسانس در آن قاره را تشکیل داد. ما به یک طرح و برنامهٔ امریکاشناسی نیاز داریم و در این کتاب می‌کوشیم تا در این مسیر حرکت کنیم.

در قرن اخیر، غرب‌شناسی در ایران و به‌طورکلی در ممالک اسلامی و بسیاری از کشورهای دنیا، اغلب توصیفی بوده و نه تحلیلی و انتقادی. انگیزهٔ این غرب‌شناسی، معمولاً انتقال افکار غرب به شرق و جوامع اسلامی و استفاده از آن‌ها در برداشت و گفتمان‌های جدید فلسفی، تاریخی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی روز است. این نوع غرب‌شناسی در ایران، همان‌طور که بارها از سوی نگارنده ذکر شده، با چهار دوره همراه بوده است: دورهٔ اول، دورهٔ شیفتگی دربارهٔ غرب است که از اواسط قرن نوزدهم شروع شده و تا انقلاب مشروطه و جنگ اول جهانی و انقلاب روسیه ادامه می‌یابد. دورهٔ دوم، دورهٔ فریفتگی نسبت به غرب است که با سقوط سلسلهٔ قاجاریه و ظهور سلطنت پهلوی و گرایش ویژه و سریع به غرب شروع می‌شود و این فریفتگی، ابعاد غربی دست راستی و دست چپی یا لیبرال و سوسیالیستی دارد. دورهٔ سوم، مرحلهٔ بازندگی است و ایران کاملاً خود را در تلهٔ غرب و در دو قطب به اصطلاح غرب و شرق آن جای داده است. دورهٔ چهارم، با سقوط رژیم سلطنتی و با پیروزی انقلاب اسلامی، سپس با فروپاشی شوروی و ضربه‌های سختی که به ایدئولوژی‌های غربی وارد شد و با ظهور بحران‌های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی آغاز می‌شود. نام این دوره را می‌توان دورهٔ آشفتگی گذاشت.

غرب‌شناسی در ایران، اکنون در این مرحله است، اما می‌کوشد تا خطوط شناخت صحیح غرب را یافته، چارچوب نظری صحیح را ترسیم کند.

دقیقاً در اینجاست که موضوع رسانه‌ها، به‌عنوان یکی از مهم‌ترین ابزارهای ترویج و توزیع عقاید، افکار و اسطوره‌ها مطرح می‌شود. جریان غرب‌شناسی و امریکاشناسی، مانند شرق‌شناسی یا اسلام‌شناسی در اروپا و امریکا، بدون مطالعه و تحلیل رسانه‌ها، ناقص به نظر می‌رسد؛ زیرا نه‌تنها رسانه‌ها شاخصی از تمدن و پدیده‌های اروپا و امریکا ـ یعنی غرب ـ است، بلکه این زیرساخت‌های ارتباطی ـ از اختراع تلفن و تلگراف گرفته تا توسعهٔ ماهواره‌ها، اینترنت و بزرگراه‌های اطلاعاتی ـ است که جریان کیفی و کمی غرب‌شناسی در نیم قرن اخیر را با گذشته بسیار متفاوت کرده است.

امروزه، غرب‌شناسی مانند شرق‌شناسی یا اسلام‌شناسی از یک مجموعهٔ محدود علمی و دانشگاهی به صفحه‌های اینترنتی و برنامه‌های رسانه‌ای سرایت کرده و در دستور روز بنگاه‌ها و مؤسسه‌های به اصطلاح استراتژیک و مطالعاتی دولت‌ها و بخش‌های خصوصی قرار گرفته است. در اروپا و امریکا، شرق‌شناسی و اسلام‌شناسی به یک صنعت و تجارت تبدیل شده که هزاران نفر از این رهگذر ارتزاق می‌کنند. در بسیاری از رسانه‌ها و مطبوعات ممالک اسلامی، غرب‌شناسی به یک نوع اطلاعات سطحی ـ که نمی‌توان آن را چیزی جز یک موج جدید تهاجم فرهنگی از داخل و خارج دانست ـ تبدیل شده است. به‌طور خلاصه، غرب‌شناسی، مانند اسلام‌شناسی ـ که مدت‌ها در انحصار یک گروه نخبه و شناخته شده قرار داشت ـ اکنون با توسعهٔ زیرساخت‌های اطلاعاتی و ارتباطی، در دایرهٔ فعالیت قشرهای جدیدی از جامعه و در دستور کار عدهٔ بیشتری از دولتمردان و سیاست‌گذاران و دست‌اندرکاران قرار گرفته است.

امروز شناخت و درک صحیح جامعه و نظام امریکا، به این دلیل ضروری است که پدیده امریکا مرکزیت ویژه‌ای در نظام جهانی و آنچه به نام مدرن و فرامدرن معروف شده، پیدا کرده است. ولی نوگرایی و فرانوگرایی ـ واژه‌هایی که در دهه‌های اخیر بسیار معمول و متداول گردیده ـ آن‌گونه که ما می‌پنداریم اوج مرحلهٔ جبری تکامل جوامع نیست؛ بلکه افرادی آن را نادیده گرفته و افراد دیگری درصدد عبور از آن برآمده‌اند. امروزه اگر از جنبهٔ سیاسی، اقتصادی و فرهنگی به روابط بین‌الملل بنگریم، حاصل کار، گسست‌ها و

شکاف‌هایی است که تحلیل آن، بر گسستی نهایی دلالت دارد که از حوزهٔ فزاینده زبان‌ها، ملل و فرهنگ‌های مختلف فوران می‌کند.

از پایان جنگ جهانی دوم تاکنون، امریکا سهم بزرگی از اخبار و وقایع دنیا را به خود اختصاص داده است. بخش بزرگی از مردم جهان مجبور شده‌اند روزانه به جزئی‌ترین اتفاقات روی‌داده در امریکا و روند آن توجه داشته باشند. آن‌ها تقریباً به هرسو که نگاه می‌کنند، تبلیغات امریکا، محصولات امریکا، غذای امریکا، سلیقه(مد) امریکا و موسیقی امریکا را مشاهده می‌کنند. ترویج و توسعهٔ سلیقه و مصرف‌گرایی امریکا، تمامی قاره‌های دنیا را فراگرفته است.

بیشتر اختراع‌ها و توسعهٔ فناوری‌های امروزی از امریکا سرچشمه گرفته و در حوزه‌هایی چون: فناوری اطلاعات، زیست‌شناسی، پزشکی و فضایی، امریکا بر دیگران تقدم داشته است. توسعهٔ رایانه، شبکه اینترنت، فناوری دیجیتال و محتوای آن ـ که دگرگونی چشمگیری در زندگی روزمره انسانی و سازمان‌ها به‌وجود آورده ـ پیش از هر کشور دیگر، از امریکا آغاز شده است. نظریه‌های مسلط امروزی در بسیاری از علوم اجتماعی همچون روابط بین‌الملل، اقتصاد، مدیریت و ارتباطات، زاییده و پرورش‌یافتهٔ دانشگاه‌ها و مؤسسه‌های امریکایی است. بمب هسته‌ای برای اولین‌بار در امریکا ساخته شد و از سوی امریکایی‌ها به کشتارجمعی مردم در شهرهای هیروشیما و ناکازاکی ژاپن انجامید.

اقتصاد بحران‌زدهٔ امریکا، مدت‌ها بزرگ‌ترین موتور مالی دنیا بوده و الگوی سرمایه‌داری امریکا بر نظام جهانی تسلط داشته است. در این مدت امریکایی‌ها نه‌تنها دربارهٔ بقیه دنیا ناآگاه و بی‌اطلاع بوده، بلکه بی‌علاقه هم بوده‌اند. اما رویدادهای چند دههٔ اخیر، این شرایط و محیط سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، نظامی و اجتماعی را دگرگون کرده است. چگونه می‌توانیم این تصاویر امریکا را از واقعیت‌های امریکا متمایز کنیم؟ چگونه می‌شود شکاف بین اسطوره‌ها و حقایق را تبیین و توجیه کرد؟

بیش از پنجاه سال، یعنی نیم قرن، از سال ۱۳۳۷ش. (۱۹۵۸م.) تا امروز، من جامعه، نظام و مردم امریکا را از نزدیک مشاهده و دنبال کرده و در ایالات متحده تحقیق و تدریس کرده‌ام؛ نخست در کسوت جوانِ دانشجو، سپس به‌عنوان استاد و مؤسس یک

رشته و بخش علمی و دانشگاهی و مدتی نیز در سِمَت رئیس انجمن و آکادمی جهانی یکی از رشته‌های علوم اجتماعی. آنچه در این کتاب عرضه می‌شود، نقد، تحلیل و شناخت امریکا با توجه به ویژگی‌های نظری، عملی و واقعی آن در طول تاریخ، از جمله ابعاد انسانی، سازمانی، حکومتی و جریان‌های سازگار و ناسازگار ساختاری آن است.

۲
جامعه و مردم

ملت‌سازی امریکایی

امریکا پیچیده، گیج‌کننده، بزرگ، متنوع، فریبنده و درعین‌حال ساده، یکنواخت، خسته‌کننده و پر از تناقض‌هاست. بزرگ‌ترین تنوع امریکا، جغرافیا و طبیعت این سرزمین، جمعیت انبوه، ملیت‌ها، نژادها و اقوام رنگارنگ آن است. نظام سیاسی و اقتصادی از یکنواخت‌ترین صف‌های امریکاست. امروز همهٔ مردم دربارهٔ امریکا صاحب عقیده و نظر هستند، اما خود امریکا دربارهٔ دیگران اغلب یکنواخت فکر می‌کند.

علل متعددی را می‌توان برای انزوای فکری مردم امریکا و حتی نخبگان آن برشمرد. این امر ریشه‌های جغرافیایی، تاریخی، سیاسی، آموزشی و فرهنگی دارد. از جنبهٔ جغرافیایی، امریکا بین دو اقیانوس بزرگ قرار گرفته است و سایر مناطق دنیا برای امریکایی‌ها دور به نظر می‌رسد. امریکای مدرن ـ و نه امریکای بومی که نژاد سرخ‌پوستان در آن زندگی می‌کردند ـ که امروز ما آن را به نام ایالات متحده می‌شناسیم، یک تاریخ و نظام کوتاه چند صد ساله دارد و جمعیت مهاجر آن ـ که از نژادها، ملیت‌ها و ادیان مختلف به این سرزمین آمدند ـ مدت‌ها فاقد یک فرهنگ پایدار، مستقل و مشترک بود.

بیشتر جمعیت بومی و سرخ‌پوست امریکا به دست مهاجران نخستین ـ که بیشتر اروپایی بودند ـ کشته شدند و نژاد سیاه‌پوست امروز ایالات متحده امریکا از اجداد بردگان سیاه قاره افریقا هستند که در سال‌های اولیه کشف امریکا، توسط اروپاییان مهاجر خریداری شدند و یا با فشار و زور به این کشور انتقال یافتند. تا اوایل قرن نوزدهم، جمعیت کل ایالات متحده از چند میلیون تجاوز نمی‌کرد، اما به‌تدریج با کشتار و سرکوب بومیان سرخ‌پوست و مهاجرت ملیت‌های مختلف به امریکا، جمعیت این کشور به‌سرعت افزایش یافت. به‌گونه‌ای که در دهۀ اول قرن بیست و یکم، نفوس امریکا ۳۰۷ میلیون نفر تخمین زده شده است.

همسایه و هم‌مرز شمالی امریکا کشور کانادا و همسایه و هم‌مرز جنوبی آن مکزیک است. ولی اغلب شهروندان امریکا به مردم کانادا به‌عنوان امریکایی می‌نگرند و رابطۀ امریکا با مکزیک در طول تاریخ رابطۀ یک کشور و نظام توسعه‌خواه با یک سرزمین و فرهنگ ستمدیده بوده است. قسمت قابل توجهی از ایالت‌های امروزی جنوب و غرب امریکا، از جمله کالیفرنیا، تگزاس و فلوریدا، بخشی از کشور مکزیک بوده که در اوایل قرن نوزدهم با زور و جنگ به ایالات متحده امریکا ملحق شده است. منابع بزرگ طبیعی، ثروت اقتصادی و صنعتی امریکا که از آغاز اکتشاف این قاره به دست اروپاییان به‌طور دائم و مستمر انباشته و استفاده شده، یک حس خودکفایی همراه با نعمت و رفاه به مردم امریکا می‌دهد؛ مصداق آن ضرب‌المثلی است که می‌گوید: «هر چیزی که شما بخواهید درست در همین ایالات متحده امریکا وجود دارد». نظام آموزشی امریکا نیز چه در مراحل ابتدایی و متوسطه و چه در سطح دانشگاهی، در نفوذ فلسفه اصالت عمل (پراگماتیسم) بوده و با حمایت و پافشاری بر وحدت نظام و ایالات متحده به این انزوای فکری کمک کرده است. امریکایی‌ها در عرف و تاریخ از ناسیونالیسم و ملی‌گرایی صحبت نمی‌کنند، چون واژۀ ملی‌گرایی ممکن است به تقویت ملیت‌های مختلف ـ که جمعیت امریکا را تشکیل می‌دهد ـ بیانجامد و در نتیجه به وحدت ملی آسیب برساند؛ به همین دلیل ملی‌گرایی امریکا همواره از جنبۀ نظری و عملی و سیاست‌گذاری در مفهوم و واژه امریکایی شدن خلاصه شده است.

این انزوای فکری، جغرافیایی، فرهنگی و آموزشی همراه با حس توسعه‌گرایی در تسخیر مرزهای نو با روش‌های نظامی، سیاسی، اقتصادی، تناقضی بزرگ در روان‌شناسی امریکا و امریکایی‌ها ایجاد کرده است. جهان‌داری و جهانی‌سازی امریکا از آغاز تأسیس جمهوری

ایالات متحده از جهان‌شمولی فکری، ادراکی و کمبود آن در عذاب و رنج بوده است. این تناقض در گفتار و کردار بسیاری از رؤسای جمهور و نخبگان حاکم امریکا در طول تاریخ مشهود است. (Brandt & Shafter, 1960)



تصویر ۱ ـ نیم‌قاره امریکای شمالی یکی از غنی‌ترین مناطق جهان به لحاظ منابع و جاذبه‌های طبیعی است.

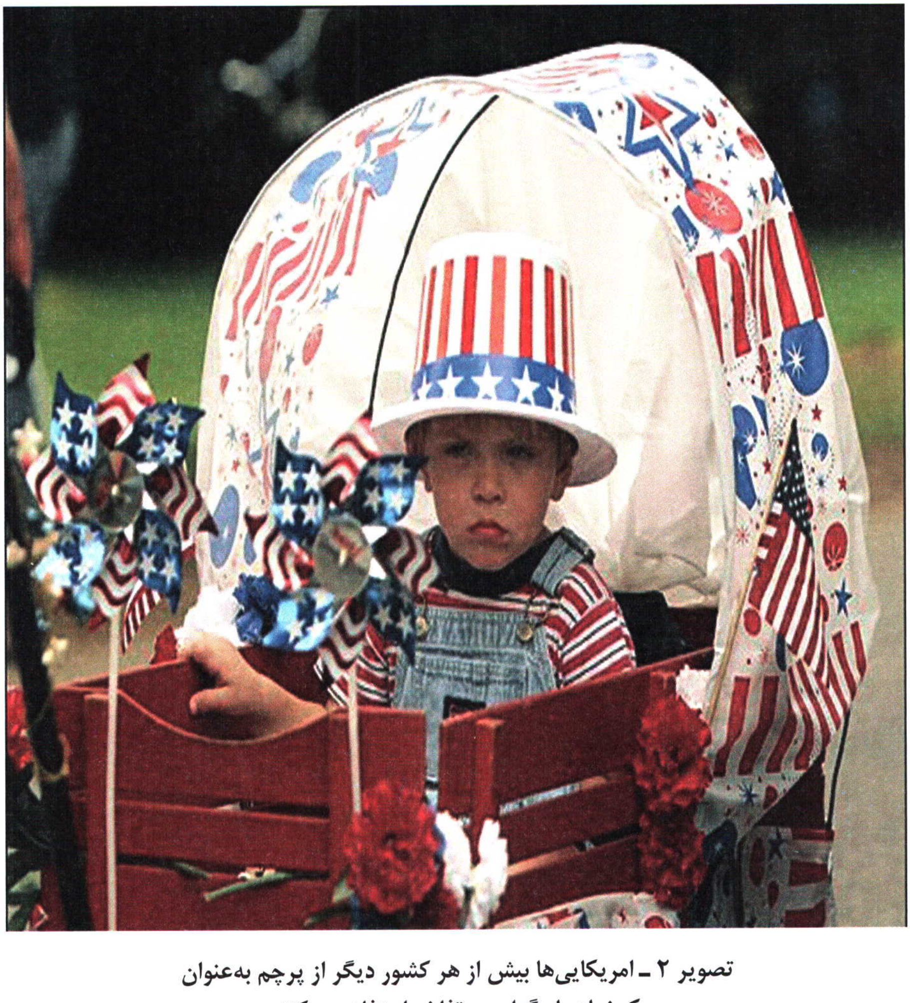
ژنرال جرج واشنگتن قهرمان جنگ‌های استقلال امریکا و اولین رئیس‌جمهور ایالات متحده، عقیده داشت امریکا نباید خود را با توسعه‌گرایی و دخالت در امور دیگران گرفتار کند اما تعداد دیگری از مؤسسان جمهوری امریکا به این دکترین و منشور باور داشتند که امریکا باید به‌دنبال تقدم امپریالیسم از نوع لیبرال باشد. توماس جفرسون یکی از نخستین رؤسای

جمهور امریکا و از مؤسسان این جمهوری ـ که در تألیف قانون اساسی امریکا نیز نقش داشته و مدتی نیز به‌عنوان سفیر کبیر امریکا در فرانسه خدمت کرد ـ دویست سال قبل نوشت که هر شهروندی دو کشور یا دو وطن دارد؛ یکی کشور، وطن و ملت خودش و دیگری فرانسه. امروز امریکا وطن و کشور دوم بسیاری از شهروندان دنیا شده است و علل آن را باید در عوامل اقتصادی، مالی، سیاسی، علمی و صنعتی جستجو کرد. (Hertsgaard, 2003)

ذهنیت برخی از رؤسای جمهور معاصر و نخبگان کنونی امریکا دربارهٔ خود و دیگران نیز گویای حقایق جالبی است. چه کسی گفته‌های رئیس‌جمهور اسبق امریکا، رونالد ریگان را در اولین سفر و بازدید او از امریکای لاتین (جنوبی) در دههٔ ۱۹۸۰م. فراموش کرده است؟ ریگان پس از بازدید و بازگشت از امریکای لاتین به خبرنگاران گفت: «تعجب خواهید کرد، آنجا (امریکای جنوبی) کشورهای جداجدا و مختلف وجود دارد». جرج دبلیو بوش، یکی دیگر از رؤسای جمهور امریکا، قبل از آنکه روانهٔ کاخ سفید شود، تنها سه بار به خارج از کشور مسافرت کرده بود و در حقیقت نمایندهٔ خوبی از مردم امریکا بود که فقط ۱۴ درصد آن‌ها دارای گذرنامه‌اند. در طول تاریخ، امریکا کوشش کرده است دنیا و دیگران را مدیریت کند؛ اما در شناخت دنیا همیشه اشکال داشته است.

در مبارزه‌های انتخاباتی ریاست‌جمهوری سال ۲۰۰۸م.، حزب جمهوری‌خواه امریکا، خانم سارا پلین، فرماندار ایالت آلاسکا را به‌عنوان معاون کاندیدای ریاست‌جمهوری آن حزب انتخاب کرد؛ کسی که به خارج از کشور مسافرت نکرده بود و تنها تجربهٔ بین‌المللی خود را نزدیک بودن آلاسکا به سواحل شمالی روسیه و سیبری می‌دانست. براساس قانون اساسی امریکا، در صورت مرگ یا غیبت یا عزل رئیس‌جمهور، معاون رئیس‌جمهور به مقام ریاست‌جمهوری ارتقا پیدا کرده و این سمت و مسئولیت را به عهده می‌گیرد. ناآشنایی و ناآگاهی خانم پلین به امور بین‌المللی و حتی مسائل داخلی، باعث خجالت و انتقاد مردم شده بود. این موضوع دقیقاً زمانی صورت می‌گرفت که امریکا در بحران بزرگ مالی و اقتصادی خود ـ که از سال ۱۹۳۰م. تا آن روز سابقه نداشت ـ قرار گرفته بود، و تعداد قابل توجهی از بانک‌های سرمایه‌گذاری امریکا اعلام ورشکستگی کرده بودند و نظام مالی و اعتباری جهانی وضعیت وخیمی داشت.

در یک قرن اخیر، بیشتر کسانی که به امریکا مسافرت و از این کشور دیدن کرده و یا مدتی در آن اقامت داشته‌اند، همیشه دو موضوع، تعجب آن‌ها را برانگیخته است. نخست کمبود اطلاعات، ناآگاهی و دانش امریکایی‌ها از امور بین‌المللی و فرهنگ دیگران و دوم یکنواخت بودن افکار و جهان‌بینی امریکایی‌ها به خود و کشورشان یعنی ایالات متحده امریکا. هر دو موضوع با جریان اجتماعی شدن، شهروند شدن و امریکایی شدن در نظام فرهنگی، آموزشی، رسانه‌ای، اقتصادی و سیاسی امریکا مرتبط است؛ آنچه که جامعه‌شناسان، مردم‌شناسان، روان‌شناسان و سیاست‌شناسان آن را ملت‌سازی، هویت ملی و وحدت ملی نامیده‌اند.



تصویر ۲ ـ امریکایی‌ها بیش از هر کشور دیگر از پرچم به‌عنوان یک نماد ملی‌گرایی و تفاخر استفاده می‌کنند.

برای درک این پدیده باید به تاریخ برخورد امریکا با سایر تمدن‌ها و نیز نظام سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اداری، آموزشی و رسانه‌ای آن کشور و همچنین زیرساخت‌ها، سازمان‌ها و نهادهای دینی، خانوادگی و نمادهایی توجه کرد که در طول تاریخ، مسیر جمهوریت، جامعه و نظام امریکا را هموار کرده است. در کشوری که دین و مذهب رسمی و ملی اعلام نشده و قانون اساسی آن از آزادی ادیان صحبت می‌کند و عرفاً سیاست را از دین جدا می‌داند، بیشتر جمعیت آن از فرقه‌های مختلف مسیحی بنیان‌گذاری شده است. درحالی‌که تدریس، آموزش و خواندن کتاب‌های مذهبی در مدارس دولتی ممنوع است، در مدارس غیردولتی و خصوصی، آموزش و دعای دینی و مذهبی آزاد بوده و در حقیقت صدها مدرسه در ایالات مختلف از سوی ادیان و مذاهب مختلف تأسیس شده و اداره می‌شود. تعداد قابل توجهی از دانشگاه‌ها و کالج‌های امریکا به مذاهب، ادیان و فرقه‌های مختلف تعلق دارد و اولین و قدیمی‌ترین و در بعضی موارد بهترین و معروف‌ترین دانشگاه‌های امریکا توسط کلیساها و فرقه‌های مختلف مسیحی بنیان‌گذاری شده است.

گرچه زبان اسپانیایی به علت حضور و مهاجرت نفوس اسپانیایی و به‌ویژه امریکای لاتین وسعت یافته، اما زبان رسمی و متداول و ملی امریکا همیشه انگلیسی بوده است. تولد حضرت مسیح(ع) تنها روز تعطیل رسمی مذهبی در تقویم امریکاست که هر سال در ۲۵ دسامبر به نام روز کریسمس جشن گرفته می‌شود؛ سایر روزها و ایام تعطیلات رسمی امریکا مبنای تاریخی (اکتشاف امریکا توسط کریستفر کلمبوس)، سیاسی (روز استقلال)، نظامی (روز احترام به جنگجویان و ارتش) و اقتصادی دارد. پرچم امریکا یکی از مهم‌ترین نمادهای ایالات متحده امریکاست. شاید در هیچ کشور دنیا استعمال و استفاده از پرچم در زندگی روزمره سیاسی، اقتصادی، مالی، فرهنگی و اجتماعی، به‌اندازهٔ امریکا نباشد.

روز سپاس از سرمایه‌داری

آخرین پنج‌شنبه ماه نوامبر هر سال، روز سپاسگزاری و تعطیل عمومی امریکاست. این روز، تنها روزی است که بیشتر خانواده‌های امریکا، حتی بیش از کریسمس، دور هم جمع می‌شوند و سفره انداخته و براساس سنت قدیمی خود، بوقلمون صرف می‌کنند. این سنت از

اروپـایی‌هایـی که برای اولین‌بار به قارهٔ امریکا قدم گذاشته و در مراسمی با اهالی بومی این سرزمین یعنی سرخ‌پوستان هم‌سفره شدند باقی مانده است. در آن سال‌های اولیه، تازه‌واردان اروپایی به قارهٔ امریکا به دلیل برکت سالیانه، خدا را با آئین ویژه، سپاسگزاری می‌کردند. ولی کشف قارهٔ امریکا به‌وسیلهٔ مهاجران و مهاجمان اروپایی، چه در شمال و چه در جنـوب ایـن قاره و توسعهٔ تمدن استعماری انگلـیس و اسـپانیا، ایـن مفهـوم سپاسـگزاری را بـه پدیـدهٔ ملی‌گرایی و سپس سلطه‌گرایـی و در یـک قـرن اخیـر بـه نـوگرایی تبـدیل کـرده اسـت و امریکایی‌ها به جای سپاسگزاری از خدا، از نظام سـرمایه‌داری سپاسـگزاری مـی‌کننـد. ایـن جابه‌جایی ذهنی اتفاقی نبوده، بلکه حاصل دگرگونی‌ها و تغییراتی است که در دو قرن اخیـر، در نتیجهٔ یک نظام سکولار (غیردینی) ـ که بر ملی‌گرایی، دولت‌گرایی و سرمایه‌داری تأکیـد می‌کرد ـ به‌وجود آمده است. (Adams & LaFeber, 1965)

مراسم روز سپاسگزاری، نه‌تنها معنای وحدت‌گرای خود را در تمدن امریکا از دسـت داده است، بلکه این تغییر جهت از خدا به مادیات و قدرت‌گرایی اقتـصادی و سیاسـی، در قـرن اخیر بحران‌های اخلاقی و اجتماعی زیادی را نصیب این کشور و رهبران آن کـرده اسـت. امروزه مراسم روز سپاسـگزاری بـه مراسـم عـذرخواهی تبـدیل شـده اسـت. عـذرخواهی رئیس‌جمهور امریکا از مردم برای تخلف‌های غیرقـانونی و اشـتباه‌هـای اخلاقـی در کـاخ سفید، مانند استعفای رئیس‌جمهور اسبق امریکا، ریچارد نیکسون به‌دنبال رسوایی معـروف به واترگیت و محاکمه بیل کلینتون از سوی مجلس سنای امریکـا بـه علـت تخلـف‌هـای اخلاقی، عذرخواهی کنگره و نمایندگان امریکا بـه دلیـل بحـران‌هـای اقتـصادی و مـالی، عذرخواهی دو حزب مسلط جمهوری‌خواه و دموکرات به علت کم‌تـوجهی بـه رفـاه مـردم، عذرخواهی شرکت‌های بزرگ تنباکو و سیگار، برای معتاد کردن جوانان به سـیگار و سـایر مواد مخدر، عذرخواهی مادران و پدرانی کـه کودکـان خـود را بـه دلیـل طـلاق از دسـت داده‌اند، عذرخواهی بنگاه‌ها و اداره‌های دولتی و ملی به دلیل جایگزینی خدمات انسانی بـا رایانه‌ها و از دست رفتن هویت‌هـای فـردی و عـذرخواهی نظـام و دعـای عمـومی بـرای کشته‌شدگان جنگ و برای جوانانی که در جبهه‌هـای جنـگ در منـاطق مختلـف دنیـا در خدمت ارتش و قوای نظامی خدمت می‌کنند.



تصویر ۳ ـ سالروز اولین ملاقات و پذیرایی سرخ‌پوستان بومی امریکا با نخستین مهاجران اروپا به‌عنوان روز شکرگزاری، از تعطیلات رسمی در امریکاست.

به‌طور خلاصه سنت تاریخی روز سپاسگزاری به یک شاخص جامعه‌شناسی و اقتصادی تبدیل شده است؛ به‌گونه‌ای که می‌توان گفت ابعاد مادی، بازرگانی و تبلیغات مصرف‌گرایی تعطیلات رسمی به جوانب مدنی آن غلبه پیدا کرده است. پول و خرید دو واژهٔ مهم در جامعه و نظام امریکاست. در اولین هفته پس از عملیات تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱م. در نیویورک و واشنگتن ـ که منجر به کشته شدن نزدیک به سه هزار نفر شد ـ جرج دبلیو بوش رئیس‌جمهور امریکا در مصاحبه و صحبت‌های خود، مکرراً مردم امریکا را دعوت به خرید می‌کرد.

روز سپاسگزاری در امریکا همچنین مصادف با چند سالگرد تاریخی دیگر است که نظام این کشور هیچ‌گاه بدان اشاره‌ای نکرده و در لابه‌لای برگ‌های تاریخ ایالات متحده امریکا، به شکل مرموزی دفن شده است؛ به‌گونه‌ای که نه‌تنها بیشتر مردم امریکا از آن اطلاع کاملی ندارند، بلکه به علت تحریف تاریخی و سیاسی نیز بدان توجهی نمی‌شود و این داستان برخورد امریکایی‌ها با تمدن‌های دیگر و مفهوم و اسطوره دیگِ ذوب‌کن این

نظام است. مفهوم دیگ ذوب‌کن یک جریان تاریخی است که فرهنگ، تمدن و ملیت‌های مختلف در این دیگ واحد گداخته شده و حاصل آن، تمدن و شخصیت امریکا به‌عنوان یک نظام استثنایی ملی در تاریخ است. (Bender, 2002)

مفهوم دیگ ذوب‌کن به‌صورت عنصری واحد ـ که سایر فرهنگ‌ها و تمدن‌ها را به خود جذب کرده و آنان را برای ساخت یک نظام جدید حل می‌کند ـ درست مقابل مفهوم تکثرگرایی یا پلورالیزم واقع شده و با آن تناقض دارد. واژهٔ پلورالیزم اجازه می‌دهد که سایر دیگ‌های فرهنگی به‌موازات و برابر با دیگ اصلی وجود داشته باشد؛ درحالی‌که عنوان امریکایی بودن به‌صورت دیگ ذوب‌کن این جریان را نفی می‌کند. یکی از بزرگ‌ترین و مؤثرترین تصویرها و انگاره‌های ساختهٔ امریکا در تاریخ و رسانه‌ها به مدت دو قرن، این بوده است که امریکا، فرهنگ‌های مختلف را در شرایط آزادی، مساوات و محیط مناسب به خود جذب می‌کند و امریکا کشور مهاجران است. ولی آنچه در این جمله ناکامل مانده، این است که نظام امریکا زمانی در ایجاد این شرایط کامیاب می‌شود که فرهنگ‌های مورد نظر، قابل گداختن و تصفیه شدن باشند.

کشف یا تصرف؟

رویارویی ساکنان اولیه امریکا با خارجیان و مهاجران بعدی، داستانی بس جالب و آموزنده دارد. در اینجا، عبارت «کشف امریکا» یک نقش تاریخی، سیاسی و فرهنگی ایفا می‌کند. حقیقت این است که امریکا را اروپایی‌ها کشف نکردند، همان‌طور که مارکوپولو ایران و چین را کشف نکرد. امریکای شمالی و جنوبی، قرن‌ها قبل از آنکه اروپایی‌ها از وجود آن آگاهی پیدا کنند، میلیون‌ها سکنه داشته و تمدن‌های بسیار پیچیده‌ای مثل مکزیکی‌های باستان (از جمله مایاها و آزتک‌ها) از ۷۰۰ سال قبل از میلاد مسیح(ع) تا قرن پانزدهم در آن زندگی می‌کرده‌اند. زندگی سرخ‌پوستان بومی امریکا نیز برعکس آنچه در صفحه‌های تاریخ معمولی و رسانه و فیلم‌های هالیوود منعکس می‌شود، بدوی و وحشی نبوده، بلکه براساس یک نظام با آرامش اجتماعی و همکاری‌های عشایری و طایفه‌ای تنظیم شده بود. مهاجران اروپایی و استعمارگران انگلیسی و اسپانیایی با تهاجم فرهنگی، اقتصادی، نظامی و سیاسی خود، زیرساخت‌ها و سازمان‌های بومیان سرخ‌پوست را از بین بردند و با نابود کردن

سرخ‌پوستان در مدت کمتر از یک قرن، جمعیت ده میلیونی بومیان امریکا به یک میلیون تقلیل یافت و سلطه‌گرایی انگلیسی‌ها، اسپانیایی‌ها، پرتغالی‌ها و فرانسوی‌ها در امریکای شمالی و جنوبی، بافت این قاره را به‌کلی دگرگون ساخت. (Greene, 1955)

در امریکای جنوبی، تهاجم نظامی و فرهنگی اسپانیا به مدت سه قرن با سرکوبی، کشتار و نابودی بومیان این منطقه و تسلط اقتصادی، سیاسی و فرهنگی اروپایی‌ها و مسیحیان همراه بود. در قاره امریکا، سیاست اروپاییها (انگلیسی‌ها، فرانسوی‌ها، هلندی‌ها، اسپانیایی‌ها و پرتغالی‌ها) نابودی تمدن‌های بومی این سرزمین بود و نه نزدیکی، مسالمت و گفتگو با آن‌ها. امروزه اهالی بومی امریکا چه در امریکای شمالی و چه در امریکای جنوبی، در فقر زندگی می‌کنند. با گذشت حدود سه قرن از این تهاجم، مانند گذشته طایفه‌های متعددی از بومیان، پیمان صلح با دولت مرکزی فدرال امریکا را امضا نکرده‌اند. افزون بر این، تنها تعداد انگشت‌شماری از اهالی امروزی امریکا اطلاع دارند که براساس قانون اساسی این کشور سه نوع دولت ملی، ایالتی و بومی در این کشور وجود دارد. به‌عبارت‌دیگر به شکل قانونی ملت بومیان (سرخ‌پوستان) از ملت ایالات متحده امریکا و از دولت‌های ایالتی، کاملاً متمایز است.

جنگ با مکزیک

واقعه و سالگرد دومی که امریکایی‌ها کمتر به آن توجه دارند، پایان جنگ امریکا با همسایهٔ جنوبی‌اش مکزیک است که در نیمهٔ قرن نوزدهم به وقوع پیوست. جنگی که مدت دو سال بین امریکا و کشوری که می‌خواست از یوغ تسلط اسپانیا خارج شود، ادامه یافت. اگرچه مساحت امریکا تا اوایل قرن نوزدهم، یک‌سوم اندازهٔ کنونی بود، اما در زمان توسعه‌طلبی و ملی‌گرایی این کشور، به اوج رسیده بود و از این‌رو در سایهٔ قرارداد ۱۸۴۸م.، امریکایی‌ها ایالات تگزاس، کالیفرنیا، نیومکزیکو و آریزونا را ـ که جزو کشور مکزیک بود ـ به خود ضمیمه کردند و از دست همسایهٔ جنوبی خارج کردند. مساحت این ایالات الحاقی از مکزیک به ایالات متحده به‌اندازهٔ مساحت کل ایران بود، اما خسارت‌های پرداختی واشنگتن به مکزیک در قبال الحاق این ایالت‌ها و تلفات حاصل از جنگ، فقط ۱۵ میلیون دلار آن زمان می‌شد. ساکنان این ایالت‌های حاصلخیز را مکزیکی‌ها و بومیان امریکا تشکیل می‌دادند. این در حالی است که امروزه تعداد کمی در کالیفرنیا اطلاع دارند

که این بخش از امریکا به مکزیک تعلق داشته و در بین جمعیت آن فقط ۳۵۰ امریکایی غیربومی ـ که بیشتر اروپایی بودند ـ زندگی می‌کردند. (Zinn, 1983)

جنگ امریکا با مکزیک به‌عنوان یک تجاوز و یک مصیبت ملی در کتاب‌های تاریخی مکزیک محفوظ است، درحالی‌که در کتاب‌های درسی مدارس و دانشگاه‌های امریکا از این جنگ به‌عنوان الحاق داوطلبانه این ایالت‌ها به امریکا یاد می‌شود و معمولاً بیش از چند سطر و بند به آن اختصاص داده نمی‌شود. در این یکصد و شصت سالی که از این جنگ می‌گذرد، نه‌تنها کالیفرنیا و تگزاس به‌صورت سمبل فرهنگ مصرفی و تمدن امریکا به جهانیان معرفی می‌شود، بلکه فرهنگ کشور مکزیک، در سال‌های اخیر قرارداد تجارت آزاد امریکای شمالی، معروف به نفتا در نفوذ بیشتر امریکا قرار گرفته است.

امروزه، اهمیت تاریخی و فرهنگی مکزیک به‌عنوان همسایهٔ جنوبی امریکا از آن جهت است که جمعیت چند فرهنگی آن به سه گروه مشخص سرخ‌پوستان بومی، سفیدپوستان چند نژادی محلی و نسل اسپانیایی‌هایی که خود را اروپایی اصیل می‌دانند تقسیم شده است. از هنگام تصرف مکزیک به دست امپراتوری اسپانیا در قرن شانزدهم، مشکل هویت ملی، بحران مشروعیت سیاسی و فرهنگی در مکزیک وجود داشته است. در پنج قرن گذشته که اروپایی‌ها و امریکایی‌ها بر مکزیک تسلط پیدا کرده‌اند، این کشور با سه تهاجم بزرگ سیاسی، فرهنگی و تکنولوژیک روبرو بوده است. تا سال ۱۵۲۱م. که اسپانیایی‌ها پس از قتل‌عام بومیان و حمله‌های نظامی، فرهنگی و مذهبی، مکزیک را به تصرف درآوردند، این کشور با نظارت تمدن‌های مختلف و پیشرفتهٔ باستانی بزرگ و سنتی ـ که قرن‌ها قبل از مسیحیت بر این منطقه حکومت می‌کردند ـ اداره می‌شد. تمدن و امپراتوری بزرگ مایاها که سه قرن قبل از مسیحیت در مکزیک آغاز و تا قرن دهم میلادی این منطقه را زیر نفوذ سیاسی، فرهنگی و علمی خود داشت، بسیار پیشرفته‌تر از اروپایی‌ها بوده و در شهرسازی، ارتباطات، نجوم و معماری با تمدن‌های بزرگ آسیا و خاورمیانه برابری می‌کرد. همچنین تمدن و امپراتوری آزتک‌ها در قرن چهاردهم و پانزدهم، یکی از پیچیده‌ترین و مترقی‌ترین نظام‌های سیاسی و اقتصادی دوران قبل از استعمار اسپانیایی‌ها در مکزیک بوده است. (Morgan, 1965)

تصرف قارهٔ امریکا توسط اروپایی‌ها و به‌ویژه تهاجم اسپانیایی‌ها به مکزیک، صلح، آرامش، تمدن، فرهنگ و زبان اصلی مکزیکی‌ها را به‌هم زد. در حقیقت تأثیر تهاجم اسپانیا به مکزیک، کمتر از تأثیر تهاجم مغول‌ها به آسیا و خاورمیانه نبود. یکی از لوح‌های پیداشده در خرابه‌های آثار تمدن باستانی اهرام متیلا و سنت آلبان در نزدیکی شهر وهاکا در مکزیک، این مصیبت و ضایعهٔ فرهنگی مکزیک را چنین خلاصه می‌کند: «این آثار باقی‌مانده، نشانهٔ قسمتی از تاریخ حملهٔ اسپانیایی‌ها به متیلا و نتیجهٔ صدمات وارده به این سرزمین و نابود کردن آن است. اسپانیایی‌ها این سه معبد و آثار باستانی را خراب کردند تا از سنگ‌ها و مواد باقی‌ماندهٔ آن برای ساختن کلیسای کاتولیک استفاده کنند.»

هدف حملهٔ اسپانیا به مکزیک این بود که قدرت فرهنگی مردم اصیل مکزیک را کاملاً از بین ببرد و به‌جای آن تمدن و مذهب غرب را جایگزین کند. بدین‌ترتیب نخست، مهاجمان اولیهٔ اسپانیایی و سپس نسل‌های بازماندگان آن‌ها به همراه فرهنگ و زبان خود قرن‌ها در مکزیک مستقر شدند و این سرزمین را در سلطهٔ خود درآوردند. نه‌تنها زبان و عادت‌ها و رسوم قدیمی مکزیکی‌ها تغییر یافت، بلکه مسیحیت و در رأس آن کلیسای کاتولیک بر فرهنگ و سیاست مکزیک و امریکای لاتین تسلط پیدا کرد. (Musicant, 1998)

دومین تهاجم فرهنگی، تکنولوژیک و جغرافیایی به مکزیک، در اوایل قرن نوزدهم ابتدا به‌وسیلهٔ فرانسه و سپس امریکا صورت گرفت. گرچه فرانسوی‌ها در نبردهای مختلف از استقلال‌طلبان مکزیک شکست خوردند، اما در جنگ‌های امریکا و مکزیک، امریکای شمالی موفق شد در سال ۱۸۴۶م. ایالت‌هایی را ـ که در سطور بالا از آن یاد کردیم ـ به خود ملحق کند. سومین تهاجم تاریخی بزرگ به مکزیک، هجوم سیاسی و اقتصادی است که از پایان انقلاب آن کشور در اوایل قرن بیستم، همزمان با انقلاب مشروطه ایران، آغاز شد و تا امروز ادامه دارد. بُعد سیاسی این تهاجم، حکومت تک‌حزبی قرن بیستم مکزیک است که همیشه مورد حمایت همسایهٔ شمالی آن یعنی امریکا بود و جنبهٔ اقتصادی آن، قراردادهای بزرگ شرکت‌های امریکایی با مکزیک و تسلط بر بازارها و کارگران ارزان و کم‌مزد این کشور است.

جنگ با اسپانیا

و اما واقعه و سالگرد تاریخی سومی که در تقویم سالیانه امریکا و در رسانه‌ها و کتب تاریخی معمولی بدان توجه نمی‌شود، جنگ امریکا و اسپانیاست که در نتیجه آن، براساس قرارداد ۱۸۹۸م. پاریس، امریکایی‌ها کوبا را تصرف کرده، ایالت‌های پورتوریکو را به امریکا ملحق نموده و به مدت طولانی کشورهای فیلیپین و جزایر نزدیک اقیانوس آرام را به مستعمره‌های واشنگتن اضافه کردند. در همین سال، امریکا، جزایر هاوایی را که حکومت سلطنتی مستقلی از بومیان آن سرزمین داشت، به مرکز فعالیت‌های ناوگان دریایی خود تبدیل کرد و پس از پایان جنگ امریکا و اسپانیا با تصویب لایحه‌ای در کنگره، این جزایر را به ایالات متحده ضمیمه کردند. اینک دیرزمانی است که زبان و فرهنگ مردم بومی هاوایی هدف تهاجم فرهنگی و توسعه‌های اقتصادی و سیاسی امریکا قرار گرفته است. سرنوشت فرهنگی ایالات دیگر مثل لوئیزیانا که فرانسوی زبان بودند و آلاسکا که به قیمت ۷ میلیون و ۶ هزار دلار از روسیه در قرن نوزدهم خریداری شد، کمتر از هاوایی نبود. (Bradford, 1993; Carter, 1992; Osborne, 1981)

امریکاشناسی مانند هر منطقه‌شناسی و کشورشناسی مستلزم آن است که ما از کیفیت، کمیت و ابعاد جریان‌ها، نهادها و سازمان‌هایی که نظام‌های اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، نظامی، اجتماعی و هنری آن سرزمین را تشکیل می‌دهد، آگاهی عمیق و واقعی داشته باشیم. بنابراین، بررسی و مطالعهٔ تاریخ و تمدن و جامعهٔ امریکا به‌اندازهٔ درک و شناخت ما از سازمان‌ها، نهادها و تشکیلات بنیادین یک کشور مانند حکومت، دولت، قانون، خانواده، آموزش‌وپرورش، تشکیلات سیاسی و اقتصادی و مؤسسه‌های فرهنگی، دانشگاهی، هنری و رسانه‌ای آن ضروری است.

با پیروزی انقلاب اسلامی ایران و سپس با فروپاشی شوروی و رژیم‌های کمونیستی اروپای شرقی، بعد از صحبت دربارهٔ موضوع «دولت ـ ملت» ـ که واحدهای سیاسی دنیای مدرن ما را تشکیل می‌دهد ـ توجه غرب، به موضوع تمدن معطوف شد. همان‌گونه که بحث و نظر دربارهٔ مفاهیم اجتماعی، مانند: جامعه مدنی، جامعه اطلاعاتی و جامعه باز و بسته در دستور روز دولتمردان، روشنفکران، دانشگاهیان و روزنامه‌نگاران قرار گرفت، واژه

تمدن نیز جای خود را در مذاکره‌های روزانه باز نمود. برخورد، تصادم و کشمکش تمدن‌ها، همکاری و گفتگوی تمدن‌ها، توسعه و رشد تمدن‌ها، تمدن غرب، تمـدن اروپـایی، تمـدن امریکایی و تمدن اسلامی از جمله موضوع‌های گفتاری و نوشتاری سال‌هـای اواخـر قـرن بیستم و دهـهٔ اول قـرن بیـست و یکـم قـرار گرفـت و موضـوع تمـدن امریکـا یکـی از دریچه‌های شناخت امریکا شد.

۳
تاریخ و تمدن

تعریف تمدن

تمدن امریکا یکی از دروس اجباری در بسیاری از دانشگاه‌های امریکاست. پس از انجیل و جنگ‌های داخلی آمریکا، موضوع تمدن امریکا یکی از برجسته‌ترین موضوعات اهمیت‌دار برای نشریه‌های معاصر ایالات متحده به‌شمار می‌رود. توجه مردم و رسانه‌های دنیا به موضوع تمدن امریکا با توسعهٔ قدرت سیاسی، اقتصادی، نظامی، فناوری، فرهنگی و صنایع رسانه‌ای پس از جنگ جهانی تا امروز شدت یافته است. ولی قبل از اینکه به ابعاد تمدن امروزی امریکا بپردازیم، لازم است تعریفی از خود تمدن داشته باشیم.

اولین ابزار مادی بشر، چوب و سنگ بود. برای نخستین‌بار بشر به خداوند و ماورای طبیعت اندیشید. کیش و آئین، اولین ابزارهای تفکری انسان شد. تمدن، ادامهٔ توسعه و تکامل ابزار و جوانب فیزیکی انسان و جوامع است، درحالی‌که فرهنگ با پرسش‌های معنوی و غیرمادی بشر سروکار دارد. فرهنگ، نماینده و نشان آزادی و آزادی‌خواهی انسان است، درحالی‌که تمدن، نشانهٔ توسعه فیزیکی و ابزار انسان است. تمدن ادامهٔ رویارویی انسان با طبیعت است. پرچم، نشان فرهنگ آدمی است؛ درحالی‌که پرچم‌دار، تمدن جامعه

است. آموزش‌وپرورش به انسان توانایی می‌دهد، اما الزاماً یاریگر آزادی او نیست. آزادی با تفکر و اندیشه همراه است. در جوامع بشری ما شاهد دو نوع انقلاب بوده‌ایم: نخست انقلاب‌هایی که تمدن را جابه‌جا کرده و دیگر انقلاب‌هایی که فرهنگ مردم را تغییر داده است. ازاین‌رو یکی برونی و دیگری درونی است. نظم ماشین و نظم آهن، طنین دو چیز متفاوت است؛ اولی به علم جدید متعلق است و دومی به خلقت، خلاقیت و اخلاق ذاتی بشر. انسان بلندآوازه همیشه ساختهٔ خلاقیت و دوستار علم، صنعت و حقیقت است. تمدن، نوعی جامعهٔ توسعه‌یافته توسط یک گروه، ملت یا منطقه در یک دوره از تاریخ است.

تمدن امریکای نو

امریکای معاصر و نه امریکای بومی، چون یک جامعهٔ جوان و نظام جدید تقریباً سیصد ساله است، در سال‌های نخستین خود در قرون هفدهم و هجدهم میلادی، تمدن مشخصی نداشت؛ زیرا آنچه به نام امریکا نامیده می‌شد، به‌جز اهالی بومی و سرزمین طبیعی، متعلق به فرهنگ‌های مختلفی از اروپاییان بود که به‌دنبال فرار از حکومت‌های ستمگر و ظالم خود در قارهٔ اروپا، در جستجوی زندگی و فرصت‌های بهتر به این سرزمین مهاجرت کرده بودند. بیشتر مهاجران نخستین امریکا را گروه انگلوساکسون‌ها از کشورهای انگلستان، هلند، اسکاتلند و آلمان تشکیل می‌دادند. بنابراین در مطالعهٔ امریکا در این ادوار، ما فقط می‌توانیم از آمال، ارزش‌ها، آرزوها و اهداف ایدئال این گروه‌ها صحبت کنیم و نه از چیزی مانند تمدن امریکا. در آن زمان، نهادهای سیاسی، اقتصادی و فرهنگی امریکا هنوز در حال ساخت بود و ریشه نگرفته بود. تمدن امریکا به‌طور خاص و واقعی در قرون بعدی شکل گرفت. دگرگونی، تغییر و تبدیل ارزش‌های اولیهٔ مهاجران و تحولات داخلی و خارجی سیاسی، اقتصادی، فناوری و فرهنگی دو قرن اخیر، ابعاد تمدن امروزی را تشکیل می‌دهد. آرزوها و ارزش‌های درخواست شده مهاجران اولیه امریکا را نباید با آنچه واقعاً در این قرون اتفاق افتاد، اشتباه گرفت.

از طرفی باید به این حقیقت اعتراف کرد که امروز وقتی نظریه‌پردازان دربارهٔ تمدن امریکا صحبت می‌کنند، منظورشان تمدن شکل‌گرفته در دو سه قرن گذشته است، نه تمدن امریکایی‌های اصیل و بومی که هدف تهاجم مهاجران و امریکایی‌های اروپایی

انگلوساکسون نژاد مسیحی قرار گرفت. تمدن امریکایی‌های نخستین و اصلی امریکای شمالی را که امروز ما به نام بومیان یا سرخ‌پوستان می‌شناسیم، گرچه به وسعت و تجلی تمدن‌های موجود در قارهٔ امریکای جنوبی نمی‌رسد که حتی به قرن‌های قبل از میلاد مسیح(ع) برمی‌گردد، با این وجود پیچیدگی و عمق نظام اجتماعی، سیاسی و فرهنگی آن‌ها و زندگی مادی و معنوی‌شان، موضوع‌هایی است که متأسفانه به‌طور سهوی و یا عمدی به‌هنگام نوشتن تاریخ تمدن امریکای شمالی به عمد حذف می‌شود. صحبت از تمدن امریکا بدون در نظر گرفتن این تمدن‌های اصلی، یک نوع ناپختگی است، همان‌طور که صحبت از تمدن امریکا بدون بررسی و ملاحظهٔ تاریخ بردگی و سیاه‌پوستان، ناقص است.

آرزوها، ایده‌ها و ارزش‌های متداول گروه‌های نخست مهاجران به امریکا چه بود؟ این آرزوها و ارزش‌ها که ایدئولوژی امریکای آن زمان را بیان می‌کرد، عبارت است از آزادی، مساوات، فردگرایی، مردمی بودن و بی‌قیدی. ولی این آزادی و مساوات و بی‌قیدی در چارچوب ارزش‌های مسیحیت و اروپا بود. بااین‌همه اگرچه مسیحیت و فرقه‌های مختلف آن برای این عده اهمیت بسیار داشت، اما در نهایت یک موضوع شخصی بود و آزادی و دین را در چارچوب فردیت و مداخله نکردن دیگران به‌خصوص حکومت و دولت می‌دیدند. ایالات امریکا که هنوز در استعمار انگلیس قرار داشت و متحد نشده بود، از سیزده ایالت تجاوز نمی‌کرد. این ایالات اجتماع‌های به‌نسبت کوچکی بود که زندگی ابتدایی و روستایی و کشاورزی داشته و دیدگاه مردم آن با دنیا و تمدن دو قرن بعد امریکا اصلاً قابل مقایسه نبود. برای مثال نیویورک در سال ۱۸۰۰م. یا حتی در ۱۸۶۰م.، به نوشتهٔ تاریخ‌نویس و فیلسوف امریکایی آن زمان هنری آدامز، بیشتر به روم باستان شباهت داشت تا به نیویورک ۱۹۰۰م. (Adams, 1986)

چطور شد که در مدت کمتر از دو قرن، امریکای معصوم به امریکای استثنایی و ابرقدرت متمدن امروز رسید؟ چطور شد که برج کلیساهای متعدد این جامعه جدید به معابد آسمان‌خراش سرمایه‌داری امروز مبدل شد؟ چطور شد که سوداگری و منفعت‌طلبی که روزگاری به نام حرص و طمع شناخته می‌شد، به‌عنوان نشانهٔ ترقی و خوشبختی اجتماعی تجلی یافت و در این تمدن، مقدس گردید؟ چطور شد که آن عدهٔ کوچکی که جهت فرار

از ظلم و ستم و حفظ آزادی‌های دینی و عقیدتی خود به دنیای جدید راه پیدا کرده بودند، به‌زودی جای خود را به سلطه‌گران، سرمایه‌داران و دولتمردان دنیاگرا و سکولار دو قرن اخیر امریکا دادند؟ چطور شد که کلوین کولج، یکی از کاندیداهای رئیس‌جمهوری امریکا در اوایل قرن بیستم، اعلام کرد که کار و دستور روز (تمدن) امریکا، کاسبی کردن و پول درآوردن است؟ (Paolino, 1973; Paterson, 1973)

پایه‌های تمدن

آنچه در برخی از کتاب‌ها به‌عنوان انقلاب امریکا نوشته شده، براساس نظر بسیاری از تاریخ‌شناسان و تاریخ‌نویسان امریکا، جنگ و شورش برای استقلال بود. در پایان قرن هجدهم میلادی، امریکا با جمعیتی حدود چهار میلیون نفر که بیشتر آنان را نژاد اروپایی تشکیل می‌داد، موفق شد خود را از سلطهٔ حکومت‌های استعماری انگلیس و فرانسه آزاد کند و درعین‌حال با سرکوب امریکایی‌های اصیل سرخ‌پوست و تمدن آن‌ها، در مرز معین وسیع و بزرگی ـ که در واقع یک قاره محسوب می‌شد و از همهٔ منابع طبیعی و خدادادی بهره‌مند بود ـ بنیاد یک تمدن جدید را برقرار کند. استقلال و آغاز جمهوریت امریکا تقریباً با آغاز سلطنت قاجاریه در ایران و انقلاب فرانسه همزمان است. مهم این است که رشد و توسعهٔ کشوری به نام ایالات متحده امریکا که از شرق به غرب توسط دو اقیانوس بزرگ محافظت می‌شد، زمانی آغاز شد که این سرزمین بکر و دست‌نخورده در ۱۸۰۰م. فقط پنج میلیون جمعیت داشت و در آغاز قرن بیستم یعنی در ۱۹۰۰م. نیز جمعیت آن از ۷۵ میلیون تجاوز نمی‌کرد. در تاریخ تمدن دنیا، چنین فرصت مناسبی با چنین شرایطی برای هیچ ملت و گروهی به‌وجود نیامده بود.

پایه‌های این تمدن در چند اصل خلاصه می‌شد:

۱. فردگرایی و آزادی‌های فردی؛

۲. مستثنی بودن امریکا و امریکایی‌ها از کشورها و مردم دیگر؛

۳. تسلط بر طبیعت؛

۴. قدرت‌طلبی و رقابت؛

۵. تولید و انباشت ثروت؛

۶. جدایی دین از حکومت؛
۷. کوشش در وحدت و اتحاد ایالت‌ها در سایهٔ یک نظام سیاسی فدرال؛
۸. توجه به علم جدید و فناوری.

با توسعهٔ شهرنشینی و شهروندی، افزایش جمعیت، مهاجران، قوای انسانی جدید و صنعتی شدن کشور، امریکا با نظام سرمایه‌داری نوین، در مسیر تمدن امروزی خود گام برداشت. با اصول و شرایط فوق، فرهنگ و جامعهٔ امریکا به‌کلی تغییر یافته بود. آزادی و فردگرایی در هم ادغام شده و عدالت اجتماعی و مسئولیت اشتراکی فراموش شده بود. به مدت بیش از یکصد و پنجاه سال، یعنی از اوایل قرن نوزدهم تا اواسط قرن بیستم، درحالی‌که تمام قاره‌های دنیا به‌ویژه اروپا و آسیا و همچنین مرزهای ملی مورد هجوم بیگانگان قرار گرفته و جنگ‌های داخلی و منطقه‌ای ادامه داشت و از امنیت، صلح و آرامش خبری نبود، قارهٔ امریکای شمالی با محافظت دو اقیانوس بزرگ و با فراغت نسبتاً کامل به توسعهٔ اقتصادی، سیاسی و فناوری داخلی خود پرداخته و خود را از تجاوزهای دیگران مصون نگاه داشت.

نیروی دریایی قدرت‌های اروپایی توانایی مقابله و جنگ با ایالات متحده امریکا را نداشت، درحالی‌که بزرگ‌ترین زدوخوردها و صدمه‌های جنگی در این مدت یک قرن و نیم در قاره‌های اروپا، آسیا و افریقا صورت گرفت. این مصونیت جغرافیایی، نظامی، سیاسی و اقتصادی امریکا باعث شد امریکا و امریکایی‌ها با ذهنیت دیگری سوای اروپایی‌ها و سایر دنیا به مفاهیم امنیت، ملی‌گرایی، توسعه، هویت و شخصیت فردی و ملی بپردازند.

امریکا از زمان استقلال تاکنون، سه بار مورد تجاوز فیزیکی خارجیان قرار گرفته است، اما در بقیهٔ موارد در مصونیت و امنیت ویژه‌ای زندگی کرده است:

۱. تجاوز و بمباران شهر واشنگتن به دست قوای انگلیسی در ۱۸۱۲م.
۲. حملهٔ ژاپنی‌ها به جزایر هاوایی در جنگ جهانی دوم.
۳. عملیات تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱م. در نیویورک و واشنگتن.

مشکلات بزرگ امریکا از جنبهٔ امنیتی از آغاز تشکیل جمهوری این کشور تا امروز بیشتر

داخلی بوده است و نه خارجی. جنگ‌های داخلی آمریکا بین ایالت‌های جنوبی و شمالی در سال‌های بین ۱۸۶۱ تا ۱۸۶۵م. که بیش از شش میلیون کشته و زخمی داد بزرگ‌ترین مصیبت ایالات متحده امریکا در طول تاریخ بوده است. مصونیت امریکا از حمله‌های خارجیان و شرایط اقتصادی و سیاسی در طول تاریخ ایالات متحده امریکا موجب شده است تا امریکایی‌ها دربارهٔ امنیت ملی، استثنایی بودن خود و کشورشان، رفاه و سعادتمندی و مأموریتشان در توسعه‌گرایی و جهان‌داری، دیدگاه و جهان‌بینی کاملاً متفاوتی با کشورهای دیگر دنیا داشته باشند.



تصویر ۴ ـ جنگ‌های داخلی آمریکا که بین ایالات شمالی و جنوبی در سال‌های بین ۱۸۶۱ تا ۱۸۶۵م. صورت گرفت، بیش از شش میلیون تلفات داشت.

در امریکا فردگرایی و آزادی در هم ادغام شده و مفهوم «استثنا بودن امریکا» حس ملی‌گرایی ویژهٔ خودگرایی را تشدید کرده و منشور «سرنوشت و مأموریت خاص امریکا» را در سیاست‌های داخلی و خارجی این کشور به‌وجود آورده است. (Stephanson, 1995; Swomley, 1970)

اشاعهٔ این‌گونه دکترین‌ها سبب شده بود امریکایی‌ها خود را یک ملت برگزیده و برتر بدانند. این نوع ناسیونالیسم نیز گرچه به همبستگی و بسیج ملی این کشور کمک بسیاری کرده ولی حس امپریالیستی و سلطه‌گرایی را تقویت نموده است. تسلط بر طبیعت، آثار مثبت و منفی فوق‌العاده‌ای داشت. این خصلت باعث شد امریکایی‌ها موانع طبیعی را جهت شناخت مرزهای جدید از بین برده و به منافع و سرزمین‌های جدید دسترسی پیدا کنند، ولی درعین‌حال کمر به نابودی زیبایی طبیعت و محیط زیست بستند.

قدرت‌طلبی و رقابت همراه با تولید انبوه کالا و اندوختن ثروت، مادی‌گرایی را یکی از ویژگی‌های اصلی تمدن امریکا قرار داد و با مؤثر واقع نشدن دین در رفتار حکومتگران، به بیانی جدایی دین از حکومت، به‌خصوص در شرایط سرمایه‌داری، خلأ معنوی بزرگی در جامعهٔ امریکا ایجاد شد. توجه به علم جدید و فناوری، بی‌تردید امریکا را پیشاپیش قدرت‌های بزرگ قرار داد، برپایی صدها مؤسسهٔ دانشگاهی و تحقیقاتی باعث اختراع‌ها و ابتکارهای متعدد و بی‌شماری شد و نظام اقتصادی، سیاسی، نظامی و فرهنگی این کشور را تقویت کرد. ولی سؤال بزرگ و اصلی این بود که این نهادها، علوم و فناوری در خدمت چه گروه و تشکل‌هایی است و در چه شرایطی و به چه علت رشد و نمو پیدا می‌کنند؟ تمدن امروزی امریکا، نه‌تنها بر مبنای یک الگوی جدید سرمایه‌داری رشد و نمو کرده است بلکه فراتر از آن، ایدئولوژی امریکا به‌صورت یک مذهب و روش زندگی شده که اسطوره‌ها، تصاویر و آئینِ بخش مهمی از تمدن غرب را تشکیل می‌دهد.

بررسی نظام اجتماعی

درک ماهیت تمدن امریکا بدون بررسی نظام اجتماعی آن که بر پایهٔ تمدن صنعتی و نظام سرمایه‌داری بنا شده، امکان‌پذیر نیست. نفوذ و سیر این تمدن در دنیای امروز و برخورد آن با فرهنگ‌های دیگر و نتایج حاصل از این جریان، در حقیقت شامل قسمت گستردهٔ فعالیت‌های بین‌المللی و تغییرهای جهانی است. در اروپا، ملیت فرد با اجتماع، جامعه و تولد او رابطه دارد و بنابراین مشکل است که یک انگلیسی را به انگلیسی نبودن و یک سوئدی را به سوئدی نبودن متهم کرد. در امریکا، امریکایی بودن ناشی از محل تولد نیست. هرکس که ارزش‌های امریکایی را رد کند، امریکایی نیست. در امریکا، امریکایی،

غیر امریکایی و ضد امریکایی بودن، با معیار قبولی و وفاداری او بـه ارزش‌هـای متـداول امریکایی قضاوت می‌شود.

خودکامگی امریکا در طول تاریخ، همیشه بایـد و نبایـدها را در سیاسـت خـارجی امریکـا متداول کرده و این حکم، سبب شده است که امریکایی‌ها در سیاست جهانی به اشـتباه‌هـای خود اعتراف نکرده، همیشه حقیقت و خوبی را در طرف خود دیده و دفاع از مواضع خود را با دفاع از دموکراسی درآمیزند. در بمباران اتمی ژاپن در جنگ جهانی دوم، جنگ کـره، جنـگ ویتنام، مقابله با انقلاب اسلامی ایران، جنگ‌های خلیج‌فارس، و عـراق و افغانـستان، امریکـا همیشه خود را فرشته پنداشته و طرف مقابل را به دیکتاتوری، عقب‌ماندگی و شیطنت مـتهم کرده است. این سیاست تبلیغاتی دولت، در شکل‌گیری ذهنیت امریکایی‌ها مؤثر بوده و باعث بسیج افکار عمومی در حمایت از سیاست‌های خارجی این کشور شده است.

اسطورهٔ استثنائی بودن امریکا با دو منشور و در دو جهت مـوازی بـا یکـدیگر، در قـرون نوزدهم و بیستم شکل گرفت و تقویت شد. (Stephanson, 1995) این دو اصل که یکـی سیاسی و دیگری روانی است، قسمت مهمی از ویژگی‌های تمدن معاصر و نظـام امـروزی امریکا را بیان می‌کند:

۱. ایجاد بزرگ‌ترین نظام یکپارچه جدید ملت ـ دولت از ملیت‌های مختلف و ادغام آن‌ها در فرهنگ عمومی، سیاسی و اقتصادی امریکا.

۲. مأموریت امریکا به‌عنوان یک نظام و آئین خدادادی و برتر.

منشور اول نه‌تنها اشغال نیم‌قاره امریکا و ترکیب جدید ایالات متحده را عملی کرد بلکـه در قرن نوزدهم با تصرف و الحاق ایالت‌های جنوبی، مانند کالیفرنیا و تگزاس ـ کـه بـه مکزیـک تعلق داشت ـ مرزهای امریکا را وسعت بخـشید؛ بنـابراین دورهٔ اسـتعمارگری امریکـا در سـایهٔ دکترین جیمز مونرو در فیلیپین، کوبا، هائیتی، پاناما و اقیانوس آرام شروع شد و سـرزمین‌هـای جدیدی که به‌صورت مستعمره و قیومیت اداره می‌شدند، جزء جدانشدنی امپراتوری امریکا شـد. دکترین مونرو که به نام رئیس‌جمهـور اسـبق آن کـشور در اوایـل قـرن نـوزدهم اعـلام شـد، امریکای لاتین و منطقهٔ اقیانوس آرام و جزایر وابسته به آن را منطقهٔ نفوذ امریکـا اعـلام و در حقیقت دخالت قدرت‌های بزرگ اروپایی را در این نواحی منع کـرد. بـدین‌ترتیـب منـشور دوم، پایهٔ اصول‌گرایی امریکا و منبع مشروعیت سلطه‌گرایی و یکـی از مهـم‌تـرین اصـول سیاسـت

خارجی و جهانی این کشور شد. تاریخ نشان می‌دهد که امریکا در لشکرکشی‌های بین‌المللی، دخالت در امور سایر کشورها و بسیج افکار عمومی داخلی، همیشه اصل مأموریت خدادادی خود را علیه شیطان و برای نجات دموکراسی عنوان کرده است. امریکا در مدت سه قرن تاریخ خود، به‌طور متوسط بیش از هر کشور دیگر در دنیا، وارد جنگ و جدال با کشورهای دیگر شده و در تمام آن‌ها از این اصول بیشترین استفاده را برده است.

در دو قرن اخیر، امریکا معنا و واژهٔ آزادی را از ردیف فرد به ردیف ملی که در آن امریکا به‌عنوان یک شخصیت محسوب می‌شود، بسط داده است. امروز امریکا بزرگ‌ترین و تنها امپراتوری باقی‌مانده به‌صورت نظام ملت ـ دولت است. از قدیم، روسیه و امریکا در اعمال قدرت از طریق تصرف و بلعیدن کشورهای همجوار خود مشترک بودند؛ با این تفاوت که روس‌ها با تصرف کشورهای آسیای مرکزی در دورهٔ پتر کبیر و لنین، کمتر به همبستگی با روسیه و ملت‌سازی جماهیر شوروی توجه کردند و بهای این اشتباه بزرگ را در انقلاب بلشویک‌ها و در دورهٔ فروپاشی سیستم کمونیسم پرداختند. برعکس، امریکایی‌ها به علل تاریخی و فرهنگی، در الحاق سرزمین‌های همجوار تا امروز ظاهراً موفق شده‌اند و این یکی از ویژگی‌های نظام امریکا است.

تمدن امریکا و اروپا هر دو به تمدن کلی غرب تعلق دارد ولی تفاوت تمدن امریکا با اروپا، در این بود که امریکایی‌ها برعکس اروپایی‌ها ـ که به‌وسیلهٔ فعالیت‌های فرامرزی، دیوان‌سالاری و تصرف نظامی، سلطه خود را مستقر می‌کردند ـ با دو منشور ذکر شده در جذب و ادغام فرهنگی مستعمره‌های خود کوشیدند و هرجا که دسترسی مستقیم وجود نداشت، (به‌خصوص پس از جنگ جهانی دوم) نه‌تنها با سیاست جهانی نظامی و اقتصادی خود بلکه با نفوذ و تهاجم فرهنگی، سعی کردند ریسمان وابستگی مرکز و حاشیه را محکم‌تر کنند. امروزه، گرچه از نفوذ اقتصادی و مالی امریکا در دنیا کاسته شده، اما به نفوذ صنایع فرهنگی، اطلاعاتی و انگاره‌سازی آن تا حدود زیادی افزوده شده است. درحالی‌که امریکا یکپارچگی را در نظام خود تشویق و تقویت کرده و لازم می‌داند، ولی در صحنه جهانی، تک‌گرایی، پراکندگی و ملی‌گرایی سایر ملت‌ها و کشورها از جمله اعراب، امریکای لاتین، آسیا و افریقا را تأیید و حمایت می‌کند.

همان‌قدر که شناخت امریکا از تمدن خود و دیگران مخدوش است، شناخت دیگران نیز

از امریکا، تمدن، تاریخ و جامعهٔ آن اغلب نادرست، ناقص و با اشتباه‌های فراوانی همراه است. تعجب ندارد که گفتگو، جروبحث و ادعای امریکایی‌ها و دیگر مردم دنیا بیشتر در رد و صحت فرضیه‌های زیر جمع شده است:

ـ امریکا خودخواه و از خود راضی است.

ـ امریکا ثروتمند و هیجان‌آور است.

ـ امریکا سرزمین آزادی است.

ـ امریکا یک امپراتوری سلطه‌گرا و چندچهره است.

ـ امریکا دربارهٔ بقیه دنیا ساده‌اندیش و از آن بی‌خبر است.

ـ امریکا سرزمین فرصت‌ها است.

ـ امریکا دموکراسی و حق را از آن خود می‌داند.

ـ امریکا، آینده است.

ـ امریکا به‌دنبال خود است، نه دیگران.

ـ همه‌چیز در امریکا وجود دارد.

در مورد امریکا عقاید فراوان است و یک فهرست بلند و طولانی را تشکیل می‌دهد. در کلمات توماس جفرسون، سومین رئیس‌جمهور آن کشور و یکی از مؤلفان قانون اساسی، مردم امریکا به‌دنبال زندگی، آزادی و خوشبختی حرکت می‌کنند.

جان اشتاین‌بک نویسندهٔ امریکایی، کشور خود را متناقض، ظالم، کله‌شق، ولی زیبا می‌خواند و الکس دوتوکویل فرانسوی که از امریکا در دههٔ ۱۸۳۰م. دیدن کرد، در کتاب خود، *دموکراسی در امریکا*، امریکا و امریکایی‌ها را به خودپرستی متهم می‌کند و ادعا دارد که فقط خارجیان و بیگانگان می‌توانند امریکا را به حقیقت متوجه و معطوف کنند. (Tocqueville, 1969)

مطالعهٔ یک تمدن، بررسی نظام اجتماعی و نظام ارزشی آن است. نظام اجتماعی، جریان تقابل و آمیختگی افراد با واحد بزرگ‌تری به نام جامعه است. نظام اجتماعی تنها خود ارزش‌ها نیست، بلکه نظام ارزش‌های افرادی است که با نشانه‌ها و معانی مخصوص، با یکدیگر درآمیخته‌اند. ماهیت تمدن امریکا را باید در چارچوب نظام اجتماعی و ارزش‌های آن درک و بررسی کرد. ماهیت تمدن معاصر امریکا را می‌توان در پنج مقوله خلاصه کرد:

۱. تمدن معاصر امریکا در چارچوب مادیات و مادی‌گرایی رشد پیدا کرده است. بنابراین بیشتر به دنیا و پدیده‌های ملموس گرایش دارد تا به معنویت و ابعاد غیرملموس.

۲. تمدن معاصر امریکا یک تمدن فن‌سالارانه، ماشینی و داده‌ای است که در آن صنعت، اطلاع‌رسانی، دانش، هنر و معماری در خدمت سرمایه‌داری قرار دارد.

۳. تمدن معاصر امریکا نتیجهٔ تناقض و تعارض فردیت و فردگرایی از یک‌سو و خصلت پیروی، تقلید و همنوایی از سوی دیگر است. به‌عبارت‌دیگر، آزادی فردی و مفهوم جامعهٔ کثرت‌گرا با پدیدهٔ فرهنگ و جامعهٔ توده‌ها رنگ‌آمیزی و ارزش‌گذاری شده است.

تمدن معاصر امریکا به استثنایی بودن امریکا معتقد است، فضیلت خود را در آن جستجو می‌کند و این تفکر به‌صورت مذهب و آئین ملی آن درآمده است.

تمدن معاصر امریکا همچنین یک تمدن نظامی و جنگی است.

دوتوکویل و دموکراسی در امریکا

از شروع جنگ‌های استقلال در اواخر قرن هجدهم تا امروز، امریکایی‌ها همیشه به استثنایی بودن مملکت، ملت و نظام خود تکیه و افتخار کرده‌اند. این حس ویژه بودن و وجود مأموریت مخصوص برای امریکا، همراه با خصلت فردگرایی و تکیه بر آزادی‌های فردی، ویژگی ماجراجویی، تهاجم، ملی‌گرایی، سلطه‌گرایی، تکبر ملی و حتی امپریالیسم را تقویت کرد. دوتوکویل نویسندهٔ فرانسوی، آزادی‌های وطنش، فرانسه را با امریکا مقایسه می‌کند. آزادی‌های فردی، اجتماع‌های کوچک روستایی و شهری که در آن مردم امریکا داوطلبانه در سازمان‌های غیردولتی شرکت کرده و در نظام سیاسی آن روز سهم داشتند، در او تأثیر فراوانی برجای گذاشت و در حقیقت اولین اروپایی بود که دموکراسی امریکا را پدیده‌ای استثنایی ذکر کرد.

به یاد بسپاریم که دوتوکویل در آن دوره، یعنی در دههٔ ۱۸۳۰م.، که از امریکا دیدن کرد، به اعتراف خود غیر از فرانسه و انگلستان از فرهنگ‌ها و نظام‌های دیگر اطلاعی نداشت. نظریهٔ او بر دو پایه استوار بود: نخست آنکه وی زمانی به امریکا رفت که دموکراسی کشورش یعنی فرانسه، پس از انقلاب با دیکتاتوری، خفقان و هرج‌ومرج مواجه شد و شعار معروف انقلاب فرانسه «آزادی، مساوات و برادری» مفهوم خود را از دست داده

بود. موضوع دوم که دوتوکویل را به تحیر واداشت، مقایسهٔ نظام دولتی، دیوان‌سالاری و اداری امریکا با فرانسه و انگلستان بود. در کشورهای فرانسه و انگلستان که در آن زمان به زادگاه آزادی و دموکراسی اروپا معروف بود، دولت مرکزی به تمامی شئون مردم تسلط داشت و نظام هر دو کشور نه در چارچوب سازمان‌های مستقل سیاسی ایالتی و محلی، بلکه به‌صورت دیوان‌سالاری مرکزی از پاریس، لندن و شهرهای بزرگ اداره می‌شد. موفقیت امریکا، به‌خصوص در شیوهٔ خودمختاری ایالتی و آرامشی که در سایهٔ امنیت و محافظت دو اقیانوس بزرگ برای امریکا حاصل شده بود، این نویسندهٔ فرانسوی را به تمدن جدیدی علاقه‌مند کرد که در این قاره شکل می‌گرفت.

مشاهدات دوتوکویل از امریکا و نظام سیاسی و اجتماعی آن، زمانی صورت گرفت که این کشور وسیع و در حقیقت نیم‌قارهٔ امریکای شمالی، فقط سیزده میلیون جمعیت داشت. زندگی بیشتر مردم کشاورزی و از نوع روستایی بود. امریکا هنوز وارد عصر انقلاب صنعتی نشده و از مطبوعات، رسانه‌ها و اطلاع‌رسانی مدرن نیز خبری نبود. برعکس کشورهای اروپا ـ که در آئین مسیحیت، متشکل از دو مذهب کاتولیک، پروتستان و چند کلیسای بزرگ مرکزی دین اصلی مردم بود ـ مذاهب متداول در امریکا از فرقه‌های متعددی تشکیل شده و مرکزیت ویژه‌ای نداشت. انقلاب فرانسه علیه مذهب و کلیسا و طرف‌دار سکولاریزم بود و سیستم سلطنتی انگلستان با «کلیسای رسمی انگلستان» شناخته می‌شد.

درحالی‌که جنگ‌های استقلال امریکا، علیه دول خارجی و نیروهای استعماری انگلستان و فرانسه بود، امپراتوری‌های اروپا برای تسخیر منابع طبیعی و اقتصادی بیشتر به قاره‌های امریکا و افریقا می‌نگریستند. در این شرایط بود که دوتوکویل از مذهبی بودن اجتماع‌های امریکا تأثیر گرفت. دوتوکویل با تیزبینی تشخیص داده بود که فردگرایی، آزادی و مساوات در امریکا مجموعهٔ کاملی نیست و چند چیز مختلف است. او از استبداد فکری اکثریت در امریکا سخن گفت و یکی از اولین نظریه‌پردازانی بود که مادی‌گرایی و کثرت‌گرایی دهه‌های بعدی امریکا، که مادر بردگی بود را پیش‌بینی کرد. این موضوع و مرکزیت نداشتن دیوان‌سالاری در امریکا، در نامه‌هایی که این نویسنده به پدرش در فرانسه نوشت، به‌خوبی بیان شده است.

جمعیت کل امریکا در سال ۱۷۷۰م. از دو میلیون و دویست و پنج هزار نفر تجاوز

نمی‌کرد و در آغاز دهه ۱۸۰۰م. به پنج میلیون نفر رسیده بود، در دهۀ ۱۸۳۰م.، زمانی‌که دوتوکویل از امریکا دیدن کرد به ۱۳ میلیون نفر رسیده بود. بیشتر این جمعیت در ایالت‌های شمالی نیوانگلند و در سواحل شرقی و ایالتی ـ که به اقیانوس آتلانتیک نزدیک بودند ـ زندگی می‌کردند. تعداد بسیار کمی در ایالت‌های مرکزی امروزی امریکا سکونت داشتند و ایالت‌های غربی و سواحل اقیانوس آرام هنوز تسخیر نشده بود. آمار رسمی دولت امریکا جمعیت ایالت کالیفرنیا را در سال ۱۸۵۰م. حدود نود و دو هزار و پانصد نفر تخمین می‌زند و کمترین جمعیت ایالتی امریکا متعلق به ایالت مینسوتا در شمال مرکزی امریکا حدود شش هزار نفر ذکر شده است که دقیقاً مقارن با نخست‌وزیری امیرکبیر در سلطنت ناصرالدین شاه قاجار است. در این دوره امریکا کاملاً یک کشور کشاورزی و کم‌جمعیت است. (Vidal, 1992, 2001; weeks, 1996)

استقلال امریکا به‌عنوان ایالات متحده و وحدت آن بیش از هفتاد سال طول نکشید و در اوایل دهۀ ۱۸۶۰ (۱۸۶۱ الی ۱۸۶۵م.) چندین ایالت جنوبی امریکا از این اتحادیۀ فدرال جدا شد و بدین‌ترتیب جنگ‌های داخلی آمریکا شروع شد. جمعیت امریکا در زمان جنگ‌های داخلی، براساس آمار رسمی، حدود سی و دو میلیون نفر تخمین زده شده است که از این تعداد شش میلیون نفر، از جمله بسیاری از غیرنظامیان، تلف شدند. مجموع سربازان و افسران کشته شده در دو ارتش فدرال (ایالات شمالی) و کنفدریت (ایالات جنوبی) در جنگ‌های داخلی ۶۲۴/۵۱۱ نفر و تعداد مجروحان ۴۷۵/۸۸۱ نفر اعلام شده است که مجموع تلفات نظامی این جنگ را به ۱/۱۰۰/۳۹۲ نفر می‌افزاید.

میلیون‌ها نفر از افراد غیرنظامی و جمعیت امریکا بر اثر این جنگ، بیماری، گرسنگی و بی‌خانمانی ناشی از آن، تلف شدند. با توجه به جمعیت آن روز امریکا، این جنگ داخلی که مدت چهار سال ادامه داشت، یکی از بزرگ‌ترین فاجعه‌های تاریخ در کشتار بشری است. تلفات امریکا در جنگ‌های داخلی بیش از تلفات دیگر این کشور در تاریخ ایالات متحده امریکا است. به‌عنوان مقایسه تلفات امریکا در جنگ استقلال (۱۷۷۵ تا ۱۷۸۳م.) ۴/۴۳۵ نفر، در جنگ معروف به ۱۸۱۲ با انگلستان (۱۸۱۲ تا ۱۸۱۵م.) ۲/۲۶۰ نفر، در جنگ با مکزیک (۱۸۴۶ تا ۱۸۴۸م.) ۱۲/۲۸۳ نفر، در جنگ با اسپانیا (۱۸۹۸م.) ۲/۴۴۶ نفر، در

جنگ جهـانی اول (۱۹۱۷ تـا ۱۹۱۸م.)، ۱۱۶/۵۱۶ نفـر، در جنـگ جهـانی دوم (۱۹۴۱ تـا ۱۹۴۵م.) ۴۰۵/۳۹۹ نفر، در جنگ کره (۱۹۵۰ تا ۱۹۵۳م.) ۳۳/۷۴۶ نفر و در جنگ ویتنـام (۱۹۶۴ تا ۱۹۷۳م.) ۵۶/۱۵۲ نفر است. اما همان‌طور که ذکر شـد تلفـات امریکـایی‌هـا در جنگ‌های چهار سالهٔ داخلی افزون بر یک میلیون نفر بود. (Kennedy, 1990)

با سپری شدن جنگ‌های داخلی و پایان قـرن نـوزدهم، امریکـا وارد یـک دورهٔ درخـشان صنعتی و علمی شد. با افزایش شهرنشینی و رشد جمعیت سرمایه‌داری، امریکـا وارد مرحلـهٔ جدیدی شد و تولیدات صنعتی آن از هر کشور اروپایی نیـز سـبقت گرفـت. اگـر دوتوکویـل امریکا را در آغاز جنگ اول بین‌الملل می‌دیـد، قطعـاً شـرایط فیزیکـی، سیاسـی، اجتمـاعی، اقتصادی و فرهنگی آن را تشخیص نمی‌داد. نه‌تنها امریکا تغییر یافت، بلکه نظریهٔ اسـتثنایی بودن امریکا نیز سیر تکاملی خود را طی کرده و در حقیقت به‌صورت یک کیش و آئین ملـی درآمد. تاریخ‌نویس امریکایی، ریچارد هافشتادتر در تشریح مملکت خود چنین تحلیل می‌کند: «سرنوشت و تقدیر ما به‌عنوان یک ملت از وحدت ساخته شـده اسـت و نـه از ایـدئولوژی». (Hofstadter, 1971) اما آبراهام لینکلن، رئیس‌جمهور دورهٔ جنگ‌های داخلـی آمریکـا، ایـن پدیده را مذهب سیاسی امریکا نامیده است. (Thomas, 1986)

مذهب امریکایی شدن

با آغاز قرن بیستم در حقیقت امریکا شدن و امریکایی شدن، یک دین و مذهب شده بود و حس ملی‌گرایی امریکا را دامن می‌زد. با رشـد سـریع سـرمایه‌داری و صـنعتی شـدن در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، این پدیـده بـه امپریالیـسم امریکـا تغییـر یافـت و ایدئولوژی امریکا، بدون آنکه امریکایی‌ها بدان اعتراف کنند، ایدئولوژی سرمایه‌داری شد. با توسعهٔ نیروی دریایی و زیرساخت‌های جدید نظامی، امریکـا در دهـهٔ آخـر قـرن نـوزدهم، بزرگ‌ترین ناوگان دریایی دنیا را در اختیار داشت. امریکا با توسعهٔ جغرافیـایی، اقتـصادی و نظامی بازارهای منطقهٔ پاسیفیک (اقیانوس آرام)، آسیا و امریکای لاتین را تـسخیر کـرد و در عمل با ژاپن از در رقابت درآمد. تمدن صنعتی امریکا در نیمهٔ دوم قرن نـوزدهم و پـس از پایان جنگ‌های داخلی، شروع می‌شود. ایـن دوره همچنـین آغـاز نظـامی‌شـدن جامعـهٔ

امریکا است، دوره‌ای که خود نویسندگان و تاریخ‌نویسان امریکا، آن را دوران تکوین امپریالیسم امریکا نامیده‌اند. مفاهیم خاص امنیت ملی و منافع ملی امریکا از این دوره سرچشمه گرفته و در تفکر سیاست‌گذاران امریکا جایگزین می‌شود.

ویلیام شکسپیر نویسنده و شاعر انگلیسی جمله‌ای دارد که می‌گوید: «دنیا صدف ماست». سال‌هاست که امریکا ادعا می‌کند که اگر دنیا صدف است، تنها امریکا می‌تواند مروارید آن باشد. در تمدن سیاسی و نظامی امریکا، این کشور وسیع نیم‌قاره‌ای به خود به‌منزلهٔ شهرک آفتاب می‌نگرد، شهرکی که اسطورهٔ تاریخی دو قرن آن در منشور سردمداران آن یعنی «مأموریت معلوم و آشکار» ایالات متحده خلاصه می‌شود. امریکا این مأموریت خود را به عرصهٔ جهانی و بین‌المللی و در واقع به سرنوشت بشریت ربط داده است. وظیفهٔ صدف، تغذیه و رشد مروارید است. صدف نیز کالبد و استخوان سختی است که مروارید را محفوظ نگاه داشته و می‌تواند آن را زندانی کند، رابطه‌ای که در حقیقت می‌توان آن را وابستگی به یکدیگر شمرد.

این صدف همان است که شکسپیر می‌گوید: «صدفی که با خنجرم آن را باز خواهم کرد». این گفته، گرفتاری و تناقض کشوری را نشان می‌دهد که می‌خواهد هم در دریای جهان‌شمولی و هم در صخره، قدرت و ضعف ارزش‌های خود را به دیگران تحمیل کند. یک جملهٔ روشنگر دیگر، از یک داستان‌نویس امریکایی قرن هجدهم به نام توبیاس سمالت حاکی است که دنیا برای من درست شده، نه من برای دنیا و بر من است که تا می‌توانم از آن لذت ببرم و آینده را به حال خود بگذارم». (Anderson, 2009, p. 305)

این دو جمله معروف دو دنیای متفاوت را نشان می‌دهد. در یکی، اعتقاد امریکا به اینکه در مرکز دنیا قرار گرفته و ارادهٔ تغییر هرچیز در دست اوست و دیگری به بیان این فلسفه می‌پردازد که هرکس یک جزیره بیش نیست. این داستان تمدن، قدرت سیاسی، اقتصادی و نظامی امریکاست که از جنگ جهانی دوم، در صدفی که آن را نظام بین‌المللی نامیده‌اند، قدم گذاشت. داستان صدف و مروارید، حس دوگانگی سیاست خارجی و جهانی امریکا را نسبت به خود و دنیا نشان می‌دهد. با آگاهی کامل از منابع طبیعی و ثروت خود، امریکا به‌عنوان یکی از متمول‌ترین کشورهای دنیا و به‌عنوان مروارید، با محکمی و تنگی در

داخل صدف خود یعنی دنیا قرار گرفته است. ولی رویدادها و تحولات دهۀ اول قرن بیست و یکم نشان داده است که گاه‌به‌گاه نیز این ترس و واهمه وجود دارد که این صدف به‌کلی بر روی مروارید بسته شده و امکان خروج از بین برود و امریکا در داخل استخوان نظام جهانی آسیب‌پذیر شود. امریکا هنوز راه نجات از این احتمال دوم را پیدا نکرده است.

یک تمدن جدید؟

پرسش مهم این است که آیا تمدن جدیدی که به نام تمدن امریکا یا امریکایی ایجاد شده، مستقل بوده و یا از همان تمدن و سرمایه‌داری غرب که در اروپا به‌وجود آمد، سرچشمه می‌گیرد؟ آیا امکان تفکیک تمدن امریکا از تمدن صنعتی غرب ـ که نتیجۀ انقلاب صنعتی بود ـ وجود دارد؟

گروهی از جامعه‌شناسان و حقوق‌دانان سیاسی از وجود یک نظام جهانی ویژه کاپیتالیسم یا سرمایه‌داری صحبت می‌کنند که خود در مرکز بوده و بسیاری از کشورها را در حاشیه قرار می‌دهد. براساس این نظریه، این نظام جهانی از قرن شانزدهم در حال تشکیل بوده و امروز به نام نظام کاپیتالیسم یا سرمایه‌داری بزرگ تجلی می‌کند و امریکا در رأس آن قرار دارد. برخی از دانشمندان علوم بین‌الملل نیز از چندین نظام جهانی در گذشته و حتی حال یاد می‌کنند و در ارائۀ نظریه‌های خود از تمدن‌های مختلف نام می‌برند و ادعا دارند که این‌گونه نظام‌ها در روزگاران کهن و ادوار باستانی نیز وجود داشته است.

گروه نخست، نظام سرمایه‌داری و تمدن آن را در سرمایه می‌بینند و عقیده دارند که این شبکۀ نظام جهانی، نه با مرزها و سرزمین‌ها، بلکه با مبادلۀ وسیله تولید و تجارت، پول ارتباط دارد. از این جهت نظام جهانی امروز که امریکا مرکز آن است، یک تمدن جهانی مستقل از زمان و مکان بوده و ویژگی خود را به‌صورت یک نظام مستقل از نظام‌های ملی، کشوری و حتی بین‌المللی و منطقه‌ای حفظ کرده است. به اعتقاد گروه دوم، نظام جهانی سرمایه‌داری و اقتصاد، تنها متعلق به چهار قرن گذشته و کشورهای غربی نیست و نظام جهانی قبل از قرن شانزدهم، یک نظام جهانی تجارت و اقتصاد بوده است که بین قرن‌های سیزدهم و چهاردهم میلادی در دنیا وجود داشت و از اروپا تا چین گسترش یافته

بود و کشورهای اسلامی، خاورمیانه و منطقهٔ مدیترانه از مراکز مهم آن نظام محسوب می‌شد. برای این عده، تقسیم دنیا، از جمله امریکا، به مراکز اقتصادی فعال و سلطه‌گرا یک پدیدهٔ تاریخی است که به مدت پنج هزار سال ادامه داشته است.

اگر تمدن را به‌معنای وسیعی که از آن استفاده می‌شود و نه معنای پیشرفت و ترقی در علم، هنر و فرهنگ به کار بریم، باید از سیاست و اقتصاد نیز صحبت کنیم. سازمان‌های سیاسی و اقتصادی، گوشه‌ای از تمدن‌های گذشته و امروزی هستند. یکی از ویژگی‌های مهم دنیای امروز این است که افراد، در نتیجهٔ ارتباطات و اطلاعات و زیرساخت‌های فناوری جدید، در مظاهر تمدن‌های مختلف غوطه‌ور شده‌اند و ادامهٔ برخورد و تلفیق این تمدن‌ها، تناقض‌های بسیاری در افراد و جوامع به‌وجود آورده است. برای مثال برخی از اقتصاددانان از تمدن بازرگانی و معامله‌هایی صحبت می‌کنند که بر اثر جهانی‌شدن اقتصاد تشدید یافته است. مدیران و کارکنان شرکت‌های بزرگ تجاری و بین‌المللی و در رأس آن امریکایی‌ها ـ که در سطح منطقه‌ای و جهانی مشغول به کار هستند ـ به میزان زیادی جذب این نوع تمدن تجاری و مصرفی و اصول آن شده‌اند و گرچه خود از تمدن‌های مختلف هستند، ولی این نوع تمدن و مدیریت جدید اقتصادی و مالی لایهٔ ویژه‌ای در اشتراک‌های جمعی آن‌ها ایجاد کرده است.

جملهٔ معروف «وقت طلاست» در غرب و برداشت امریکایی آن یعنی «وقت پول است» شاید انعکاس‌دهنده این دیدگاه‌های اقتصادی به تمدن امروزی باشد، اما بی‌تردید مسائل امروزی تمدن بشر، از جمله تمدن امریکا را نمی‌توان با روش‌های اقتصادی و سیاسی حل کرد.

۴

اقتصاد سرمایه‌داری

کشور تناقض‌ها

روان‌شناس معروف اروپایی و مؤسس رشتهٔ مدرن بیماری‌های روحی، زیگموند فروید وقتی در سال ۱۹۰۸م. از سفر و بازدید خود از ایالات متحده امریکا به محل اقامتش در وین، اطریش، مراجعت کرد، پیوسته از بی‌سلیقگی و فرهنگ امریکایی‌ها شکایت می‌کرد؛ به‌طوری‌که یکی از نزدیکانش پرسید: «چرا این‌همه امریکا را نفرین می‌کنی؟» فروید در پاسخ گفت: «من امریکا را نفرین نمی‌کنم، من برای وجود امریکا متأسفم! متأسفم که کلمبوس در مرحلهٔ اول امریکا را کشف کرد»! (Stearn, 1972, p.214)

این روان‌شناس مشهور اروپایی، همچون بسیاری دیگر بر این عقیده است که امریکایی‌ها بااین‌همه ثروت نمی‌دانند چگونه از زندگی خود لذت ببرند. به بیان ساده امریکایی‌ها ساده و دوستانه هستند، ولی سطحی فکر می‌کنند، امریکایی‌ها همه‌چیز دارند، اما تنها هستند.

عادی و غیرعادی بودن امریکایی‌ها، ساده و پیچیده بودن آن‌ها می‌تواند از منظری درست باشد. امریکایی متوسط، به خانواده، فرزندان و فامیل خود علاقه دارد؛ ولی همین

امریکایی وقت کافی برای استراحت و ارتباط بیشتر با خانواده را ندارد و یا بر اثر جدایی زن و شوهر، طلاق و یا فردگرایی، تنها زندگی می‌کند. امریکایی‌ها به‌طور متوسط مذهبی هستند، ولی نظام و جامعهٔ امریکا، اجتماع، سیاست و اقتصاد آن غیردینی است. امریکایی‌ها از هر ملت دیگر، شاید به استثنای ژاپنی‌ها، پرکارترند و کار برای کار و فراسوی نیازهای اولیه، در روح و جان آن‌ها فرورفته است. ولی همین امریکایی‌ها سالیانه بیش از دو هفته اجازهٔ تعطیلات شخصی ندارند و از این جهت در بین کشورهای صنعتی پردرآمد، در پایین‌ترین ردیف قرار دارند. کار کردن و تا حدودی مسئولیت شخصی، ریشه‌های اقتصادی، فرهنگی و روانی دارد و جزئی از تمدن مدرن امریکاست. امریکایی‌ها هم عملگرا و پراکتیکال هستند و هم پیرو اخلاق، وجدان و صاحب عقیده در مسائل زندگی و روز. امریکا سرزمین زیبا و متنوعی است، ولی بسیاری از ساکنان آن همیشه در اضطراب و افسردگی به سر می‌برند و سالیانه میلیاردها دلار برای خرید داروهای آرام‌بخش هزینه می‌کنند.

بی‌اطلاعی عمومی

به یاد دارم، سال‌ها قبل از حملهٔ امریکا به عراق و تسخیر آن کشور، صبح روزی که صدام حسین به کشور همسایه خود کویت حمله کرد و جنگ معروف به خلیج‌فارس آغاز شد، یکی از شبکه‌های رادیویی امریکا در مصاحبهٔ تلفنی از من پرسید: «شما که در واشنگتن هستید، انعکاس این خبر را در بین مردم امریکا چگونه ارزیابی می‌کنید؟». پاسخ من این بود: «اکنون، مردم امریکا به‌دنبال یک نقشهٔ جغرافیایی هستند تا بتوانند کویت را پیدا کرده و بدانند این کشور در کدام نقطه از دنیا واقع شده است!».

به‌طورکلی، امریکایی‌ها اطلاعات مناسبی از تاریخ، جغرافیا و فرهنگ دیگران، به‌ویژه دنیای اسلام و مردم ممالک اسلامی ندارند. در یکی از بررسی‌ها و مطالعاتی که از سوی انجمن ملی جغرافیای امریکا ـ که مرکز آن در واشنگتن قرار دارد ـ منتشر شد، از هر هفت جوان امریکایی فقط یک نفر توانست نام کشور عراق را در نقشه‌ای که از خاورمیانه به آن‌ها ارائه شده بود، پیدا کرده و نشان دهد. در همین پژوهش، از میان یک گروه از جوانان و تحصیل‌کردگان ۱۸ تا ۲۴ ساله، تنها ۱۷ درصد موفق شدند نام افغانستان را در

نقشه پیدا کنند. پژوهش یاد شده، نشان داد بیشتر مردم امریکا، وقتی به نقشهٔ خالی و فاقد نام کشور خود نگاه می‌کنند، استان و ایالتی که سال‌هاست در آن زندگی می‌کنند، نمی‌توانند پیدا کنند. گروه بی‌شماری از مردم و بخش جالب توجهی از طبقات دانشگاهی امریکا، اصولاً آگاهی و اطلاعات درست، کافی و عمیقی از تاریخ کشور خود نیز ندارند.

در امریکا، محتوای کتاب‌های درسی معمولی با تکیه بر سنت نخستین مهاجران اروپایی، برای حفظ و اتحاد نظام ایالات متحده، تنها به نکته‌های مثبت تاریخ آن کشور اشاره دارد و افزون بر این، محیط آکنده از تبلیغ و انباشته از پروپاگاندای سیاسی، اقتصادی و فرهنگی دوران بلند، موسوم به جنگ سرد که بین امریکا و شوروی سابق جریان داشت، فصول تاریخ سیاسی گذشته و کنونی امریکا را به شکلی تعصب‌گونه مخدوش و گمراه‌کننده درآورده است. رشد و گسترش رسانه‌های ارتباط‌جمعی در طول نیم قرن اخیر، سبب شده است که توده‌های بزرگ مردم و به‌خصوص جوانان، در کسب اطلاع و به دست آوردن آگاهی از موضوع‌های مختلف و حتی فهم و شناخت خود و دیگران، به «تاریخ‌سازی آنی و لحظه‌ای» رادیو و تلویزیون و دیگر رسانه‌ها و صنایع فرهنگی روی آورند و به همین حد از اطلاعات اکتفا کنند.

سال‌هاست منبع اصلی اخبار داخلی و خارجی بیشتر مردم امریکا، تلویزیون است؛ گرچه به‌تازگی گرایش ویژه‌ای به منابع، سایت‌ها و پایگاه‌های اینترنتی شده است. این در شرایطی است که براساس مطالعات انجام شده، کیفیت اخباری که تلویزیون این کشور در اختیار همگان قرار می‌دهد، در مقایسه با سایر رسانه‌های ارتباط جمعی امریکا، مثل روزنامه‌ها و مجله‌ها در سطح بسیار پایین‌تری قرار دارد. واقعیت این است که آگاهی و عمق اطلاعات و دانش عمومی دولتمردان و نخبگان سیاسی و اقتصادی امریکا از واقعیت‌های کشورهای غیر اروپایی، به‌خصوص مسائل تاریخی، فرهنگ و زیرساخت‌های اجتماعی سرزمین‌های اسلامی، افریقایی، آسیایی و امریکای لاتین، بهتر از آنچه در بین مردم معمولی آن کشور دیده می‌شود، نیست، مگر اینکه بنا به دلایلی، پیرامون منطقه، یا کشوری و یا دربارهٔ موضوعی مربوط به آن ناحیه، تجربه و تخصص داشته باشند. این ضعف سیستم حکومتی و اجتماعی امریکا، در دهه‌های اخیر صدمه‌های مهم و قابل توجهی به سیاست‌گذاری امریکا وارد ساخته است.

برای مثال واژه‌ها و مفاهیم اسلام، شیعه و سنی برای اولین‌بار به‌دنبال انقلاب اسلامی ایران به رسانه‌ها و گفتمان‌های عمومی امریکا راه یافت و چندین دهه طول کشید تا کتاب‌های درسی و دانشگاهی رشته‌های علوم سیاسی، جامعه‌شناسی و روابط بین‌الملل امریکا به موضوع‌هایی از این دست بپردازند. تنها یک سال بعد از عملیات تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱م. مخاطبان و خوانندگان رسانه‌های جمعی امریکا از تلفظ و انتشار لغت وهابی اطلاع پیدا کردند. البته ناگفته نماند که این چند اشارهٔ کوتاه به اوضاع آگاهی افکار عمومی و نخبگان و جریان اطلاع‌رسانی در امریکا، به این معنا نیست که منابع تاریخی و اطلاعاتی، در کتابخانه‌ها و مؤسسه‌های فرهنگی و علمی امریکا وجود ندارد.

تراژدی، ضعف و آسیب‌پذیری عصر ما در این است که نه‌تنها توده و قشرهای مختلف جامعه امریکا و جوامع دیگر به‌ویژه جوانان برای کسب اطلاع و درک محیط خود و دیگران به‌سوی رسانه‌ها و ماهواره‌ها و مطبوعات زنجیره‌ای، یکسان‌نگر و ابزارهای مدرن و تکنولوژیک امروزی روی آورده و شیفتهٔ آن شده‌اند، بلکه نخبگان و سیاست‌گذاران نیز دقیقاً به همین منابع گرایش بیشتری دارند و به‌عنوان کسانی که کارگزاران و مجریان امور سیاسی و اجتماعی کشور خود هستند، نتوانسته‌اند از سیلی که به‌وسیلهٔ رسانه‌ها و صنایع مدرن فرهنگی به راه افتاده است، خود را در امان نگاه دارند. کیفیت تصمیم‌گیری، سیاست‌گذاری و مشارکت مردم امریکا را در امور عمومی و نوع حکومت، مردم‌سالاری و دموکراسی ایالات متحده را باید در این چارچوب درک کرد.

دموکراسی یا دموکراسی‌ها؟

مردم‌سالاری و دموکراسی انواع و اقسام مختلف دارد و روش مردم‌سالاری و دموکراسی در کشورهایی که مدعی داشتن آن هستند، متفاوت است. در دنیای غرب، نوع مردم‌سالاری با نظام حکومتی، دولتی و قانونی هر کشور مربوط است. بریتانیا یک نظام سلطنتی است که در آن رئیس‌جمهور وجود ندارد، ولی نخست‌وزیر به‌عنوان بالاترین مقام اجرایی نظام از سوی مجلس و احزاب انتخاب می‌شود و نه مستقیم با رأی عمومی مردم؛ مردم بریتانیا نمایندگان مجلس را انتخاب می‌کنند. بزرگ‌ترین مقام اجرایی در آلمان صدراعظم آن کشور است و اختیارهای صدراعظم نه مانند اختیارهای رئیس‌جمهور در

امریکاست و نه مشابه نخست‌وزیر در بریتانیا. احزاب سیاسی و نمایندگان آلمان در انتخاب صدراعظم تأثیرگذارند. در امریکا که یک نظام جمهوری است، نخست‌وزیر و صدراعظمی وجود ندارد، بلکه رئیس‌جمهور بالاترین و مهم‌ترین مقام بوده، رهبری سیاسی را برعهده دارد و فرماندهی کل قوای نظامی کشور نیز با اوست. مردم، دو مجلس نمایندگان و سنا را انتخاب می‌کنند، ولی انتخاب رئیس‌جمهور به‌طور مستقیم در دست مردم و رأی‌دهندگان نیست؛ زیرا نامزدها از دو حزب مسلط انتخاب شده و رئیس‌جمهور، با اکثریت رأی سهمیهٔ اختصاص داده شده به ۵۰ ایالت، انتخاب می‌شود.

در ارزیابی مردم‌سالاری، دموکراسی و نوع حکومت یک کشور و نظام، باید یک موضوع مهم دیگر را نیز در نظر داشته باشیم؛ افکار و اندیشه‌های متفکران و دانشمندانی که دربارهٔ مردم‌سالاری صحبت کرده و بنیاد فکری آن را ریخته‌اند (از یونان باستان تا امروز) با آن نوع مردم‌سالاری که در نظام‌های امروزی دنیا مشاهده می‌شود، تفاوتی آشکار دارد. به‌عبارت‌دیگر، نظریه‌هایی که در کتاب‌های درسی مطالعه می‌کنیم و یا در ذهن داریم، مورد قبول ماست ولی با آنچه نظام‌ها و دولت‌ها به‌وسیلهٔ قانون اساسی و مقررات ویژهٔ خود عملی می‌کنند اغلب زمین تا آسمان متفاوت است. در این مقوله ما با مردم‌سالاری در عمل سروکار داریم و نه فلسفه و نظریه و فرضیهٔ آن که در نوشته‌های متفکرین مطرح شده است. ما با مردم‌سالاری و دموکراسی امریکا، همان‌طور که هست برخورد می‌کنیم و نه آن‌گونه که ادعا و ارائه می‌شود. تعجب ندارد که مفهوم دموکراسی در کتاب‌های غربی، همواره مورد منازعه و بحث بوده است و تعریف یکسانی برای آن وجود ندارد.

واقعیت دموکراسی در امریکا

این روزها وقتی دولتمردان و نخبگان سیاسی غرب، به‌ویژه امریکایی‌ها، از ترویج دموکراسی صحبت می‌کنند، منظورشان جریان پولیارکی یا آلیگارشی است، مفهومی که متفکران و نخبگان علمی و سیاسی غرب آن را قوت داده و در دایرهٔ سیاست‌گذاری متداول کردند. پولیارکی و آلیگارشی به سیستم یا نظامی اطلاق می‌شود که در آن، گروه معدودی حکومت کرده و مشارکت و تصمیم‌گیری توده‌وار مردمی را عدهٔ کوچکی از رهبران ـ که در

نتیجهٔ رقابت حساب شدهٔ انتخاباتی و در چارچوب مشخص تعیین شده‌اند ـ مدیریت می‌کنند. براساس این نظریهٔ دموکراسی، پلورالیسم یا کثرت‌گرایی و تنوع مشارکت در نظام سیاسی، در توجه و جواب‌گویی نخبگان منتخب سیاسی به خواسته‌های مردم نهفته است. دو بُعد اصلی این مشارکت و کثرت‌گرایی، با این نظریه، در منازعه و بحث و فراگیری و اشتمال سیاسی پایه‌گذاری شده است و احزاب سیاسی مسلط، مدیریت آن را با زیرساخت رسانه‌های مسلط به عهده داشته و راهنمایی می‌کنند. (مولانا، ۱۳۸۲ ب)

با این تعریف، دموکراسی و مردم‌سالاری در امریکا به محیط و دایرهٔ سیاسی محدود بوده و به دور اموری مانند روش انتخاباتی، نامزدی کاندیداها، همایش‌های حزبی، جمع‌آوری پول و حمایت مالی، صندوق آرا، کمیته‌ها، کمیسیون‌ها و تبلیغات انتخاباتی چرخ می‌زند. این تعریف و عملکرد دموکراسی در حقیقت تعریف سازمانی و حقوق دموکراسی است و با تعاریف و عملکرد دموکراسی در یونان قدیم و آنچه در ادبیات این رشته به‌صورت ایدئال نوشته شده است، تفاوت کلی دارد. مفهوم پولیارکی یا آلیگارشی در حقیقت دنباله و حاصل نظریه‌هایی بود که متفکران اروپایی و به‌ویژه ایتالیایی، به نام‌های گاتانو موسکا و ویلفردو پارتو در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، در مورد نخبگان سیاسی و ثروت‌اندوزی در جامعه مطرح کردند.

نه‌تنها مفهوم دموکراسی، بلکه مفهوم جامعهٔ مدنی با معنای اصلی آن ـ که از فیلسوفان و اندیشمندان یونانی، چون ارسطو و افلاطون و از متفکران قرن هفده، هیجده و نوزده مانند: جان لاک، ژان‌ژاک روسو و جرج هگل و دیگران گرفته شده بود ـ در حال تغییر و تحول بود. تعریف و عملکردهای دموکراسی به‌عنوان نمونه‌ای از جامعهٔ مطلوب و مدنی در قرن اخیر تا امروز مسیر سراشیبی را طی کرده است و رشد فناوری، دیوان‌سالاری و دگرگونی سیاسی و اقتصادی، آثار مهمی در جریان مردم‌سالاری به‌جای گذاشته است که مهم‌ترین آن، بحران‌های حزبی، رهبری سیاسی، افزونی سازمانی و دیوان‌سالاری، افسردگی و بی‌علاقگی و اطمینان و اعتماد مردم به نظام‌های خود به‌ویژه در ایالات متحده است.

امروز آلیگارشی و پولیارکی در امریکا دورهٔ بلوغ جدیدی را طی می‌کند، دوره‌ای که سازندگی انحصاری دموکراسی تنها به دست نخبگان قدیم سیاسی نیست، بلکه با کمک از

روش‌های جدید اطلاعاتی، ارتباطی و سازمانی، مانند اینترنت، سعی دارد به گروه‌های پایین، جلوهٔ مشارکت داده و بدین‌ترتیب عدم برابری در جامعه را مشروعیت بخشد. از این جنبه، این نوع دموکراسی، بُعدی از اقتدارگرایی کلاسیک است. بدین‌ترتیب دموکراسی وسیله و ابزاری برای وصول به هدف‌های نهایی بوده و رقابت و اختلاف بین گروه و احزاب، در نوعی سازمان‌بندی، مقررات دیوان‌سالارانه، حقوقی و فناورانه صورت عملی به خود می‌گیرد. هدف اصلی، به دست آوردن کنترل و اعمال قدرت است. نظریهٔ دموکراتیک کردن یا دموکراتیک شدن جوامع، اینک یک تناقض اصلی به‌دنبال دارد. این تناقض بر این نکتهٔ مهم استوار است که نظریهٔ مزبور، نخست سعی دارد امور و فضای اجتماعی و اقتصادی را از جوانب و دایرهٔ سیاسی جدا کند و آنگاه، پس از مرحلهٔ دموکراتیک شدن، تلاش می‌کند تا وابستگی گسست‌ناپذیر بین دموکراسی و سرمایه‌داری را نشان دهد. برای مثال، ساموئل هانتیگتون یکی از کارشناسان امریکا و متخصص تئوری نوگرایی چنین می‌نویسد:

«دموکراسی سیاسی، آشکارا با نابرابری ثروت و درآمد توافق دارد و در بعضی موارد با این نابرابری بستگی پیدا می‌کند. تعریف دموکراسی در بستر و چارچوب اهداف اقتصادی، عدالت اجتماعی و مرفه بودن، تساوی اجتماعی و اقتصادی ـ همان‌طور که ما گفته‌ایم ـ چندان سودمند نیست!». (Huntington, 1991, pp. 80-81)

به عقیدهٔ من این نوع خردگرایی شگفت‌انگیز است. ولی برای کسانی که مفهوم دموکراسی را در چارچوب اندیشه‌های سرمایه‌داری غرب بپذیرند، استدلالی به نظر می‌رسد. زیرا براساس این نظریه، نظام اقتصاد کنونی که بر پایهٔ سرمایه‌داری امریکا و اروپای غربی است، مشروعیت داشته و شکاف اقتصادی بین‌المللی و ملی و شکاف طبقاتی داخل هریک از این نظام‌ها، با جریان مردم‌سالاری و دموکراتیک شدن تغییر نخواهد کرد. در حقیقت نظام حاکم جهانی کنونی، مشروع، مناسب و پابرجا خواهد ماند.

در گذشته وقتی از دموکراسی به‌معنای کلاسیک آن صحبت می‌شد، دو عامل یا نتیجه همیشه مهم به نظر می‌رسید. تفاوت دموکراسی مورد خواست امریکا، دولتمردان، سردمداران و تعداد زیادی از روشنفکران آن کشور با دموکراسی عمومی در این است که امروزه تکیه و تأکید بر جریان دموکراسی است و نه بر نتایج حاصل از آن. دولتمردان

امریکا نیز خواستار توجه به جریان ساخت دموکراسی هستند و نه متن و اصل آن و این درون‌مایهٔ دموکراسی ترویج شده پولیارکی امروزی در امریکا و کشورهای اروپا و به خصوص اتحادیهٔ اروپا است.

در دموکراسی عمومی و کلاسیک غرب، اکثریت حاکمیت داشت و مصالح طبقات مختلف در نظر گرفته می‌شد، درحالی‌که در دموکراسی تغییر داده شدهٔ امروزی امریکا و اروپا، اکثریت جای خود را به اقلیت داده، اقلیتی که با استیلاگری ادعا دارد که توافق اکثریت و عموم مردم را به‌وسیلهٔ جریان تحصیل کرده است. این الگوی جریانی و نه متنی و حقیقی است که سیاست‌های خارجی غرب و امریکا، آن را برای کشورهای دیگر از جمله دنیای اسلام در نظر گرفته‌اند. اما گذشته، منافع سیاسی، اقتصادی و فرهنگی امریکا با حمایت از استبداد، دیکتاتوری و حکومت‌های فردی، حفظ می‌شد و ملت ساختن و دولت ساختن در چارچوب دولت‌های ملی و تجددگرا مورد توجه بود. استراتژی کنونی اقتضا می‌کند که این اهداف در لوای جامعه مدنی مورد نظر صورت پذیرد.

در یکی از مجموعه‌های مفصلی که در سال‌های اخیر دربارهٔ جامعه مدنی و دموکراسی امریکا منتشر شده است، نویسندگان آن بیان کرده‌اند که مفهوم جامعهٔ مدنی ـ که در سال‌های اخیر متداول شده است، با اهداف جنبش‌هایی که در قرون گذشته با آزادی، رهایی‌بخشی و انقلابی بودن همراه بود، تفاوتی آشکار دارد. جنبش جامعه مدنی امروزی در امریکا و غرب یک جنبش محدود و انقلابی مخملی است و هدف آن، تغییر بنیان و ساختار اجتماع نیست، بلکه سازندگی و نوع اصلاحات از پایین به بالا و به موازات بسیج عمومی در جامعه است. هدف دیگران دموکراتیک کردن جامعه و نظام است. این نویسندگان در حقیقت جامعهٔ مدنی امروزی و فعالیت آن را یک پدیدهٔ فراسوی مارکسیسم می‌دانند که به علت ضعف سیستم سوسیالیستی و سرانجام در نتیجهٔ فروپاشیدگی جامعهٔ کمونیستی به‌وجود آمده است. این گروه به پیروی از آثار یورگن هابرماس جامعه‌شناس و متفکر معاصر آلمانی، این پدیدهٔ جامعه مدنی را ترجمه‌ای از نظریه‌پردازی او دربارهٔ نظریه انتقادی جامعه می‌دانند. در این شرایط، جنبش جامعهٔ مدنی، احیای روشنفکری جدیدی است که هدف اصلی آن پلورالیسم یا کثرت و تنوع دموکراسی و نهادهای مرتبط با آن است. (Find & Rai, 1997)

فرسایش مشارکت مدنی

مطالعات و پژوهش‌های جدید در امریکا نشان می‌دهد که از نظر مردم، بسیاری از مسائل و مشکلات جامعه، مانند: فقر، جنایت، ناامنی و خشونت با تقلیل و نزول سازمان‌ها و واحدهای خانواده، انجمن محلی، مراکز عبادی، کلیساها و به‌طورکلی با بی‌علاقگی افراد در مشارکت در این مراسم مربوط است. از نظر خود مردم ریشهٔ این مشکلات مادی نیست، بلکه معنوی و اخلاقی است. آن‌گونه که از این مطالعات نتیجه‌گیری می‌شود، شاخص دیگر این بیماری اجتماعی، پایین بودن اعتماد افراد به یکدیگر و به سازمان‌های دولتی و غیر دولتی است.

یک سنجش ملی در سال ۱۹۹۶م. در امریکا، نشان داد که فقط ۳۵ درصد از شهروندان این کشور معتقدند که می‌توان به افرادی غیر از خود در جامعه اعتماد داشت؛ درحالی‌که این نسبت در سال ۱۹۶۴م. حدود ۵۶ درصد بود. در دهه‌های اخیر کتاب‌های مربوط به پرهیزکاری، تقوا، پاکدامنی، عفت، فضیلت، عادت‌ها و خصلت‌های پسندیده، تجارت سودآوری در امریکا شده است. زیرا چنین ویژگی‌هایی در مردم‌سالاری، دموکراسی و جامعهٔ امریکا رو به افول است.

در بیست سال بین ۱۹۷۴ تا ۱۹۹۴م. عضویت مردم در سازمان‌ها و تشکل‌های مدنی امریکا ۱۰ درصد تنزل یافت و تعداد کسانی که در هیچ‌یک از سازمان‌های مدنی (مانند: مدارس و دانشگاه‌ها، انجمن‌های ادبی و هنری، اصناف حرفه‌ای، فرهنگیان، کارگران، کشاورزان، کلیساها، کلوپ و باشگاه‌های ورزشی) عضویت ندارند، ۵ درصد افزایش پیدا کرد. وقتی دوتوکویل در دههٔ ۱۸۳۰م. از امریکا بازدید کرد، سازمان‌های غیردولتی محلی، ایالتی و ملی و علاقه‌ای که مردم آن روز امریکا به‌طور داوطلبانه برای شرکت در این تشکیلات از خود نشان می‌دادند، به‌شدت از این علاقهٔ آنان تأثیر گرفت و این نویسندهٔ فرانسوی، چنین مشارکتی را بنای دموکراسی و جامعهٔ مدنی امریکا نامید.

امریکا در ابتدای قرن نوزدهم یک جامعهٔ کشاورزی بود و جمعیت آن از ۵ میلیون نفر تجاوز نمی‌کرد. پیروان و مریدان دوتوکویل در علوم اجتماعی، در قرن بیستم با تکیه بر مطالعات و پژوهش‌های تجربی در امریکا بر این عقیده بودند که کیفیت زندگی عامه و

کارنامهٔ سازمان‌های اجتماعی، رابطهٔ مستقیم با مشارکت و شبکهٔ اجتماعی مردم در این‌گونه اجتماع‌ها دارد. از سوی دیگر مشاهدات پرسروصدا دربارهٔ توسعه‌های سیاسی و اقتصادی از پایان جنگ جهانی دوم تا امروز، همیشه بر اهمیت مشارکت مستقیم افراد در پروژه‌های آبادانی و عمران تکیه کرده است.

مطالعات بیست سالهٔ رابرت پوتنام استاد علوم روابط بین‌الملل در دانشگاه هاروارد (امریکا) دربارهٔ دولت‌های محلی ایتالیا نشان داد که میزان و شبکهٔ اشتغال به فعالیت‌های مدنی، تأثیر بسیاری در حیات شوراها و دولت‌های منتخب مردم دارد و این‌گونه مشارکت مدنی به ارتباطات میان دولت و مردم، به ترقی و پیشرفت امور آموزشی، به ترویج شغل و کار و به‌طورکلی به موفقیت برنامه‌های توسعهٔ اقتصادی و جلوگیری از ناهنجاری‌ها کمک می‌کند. ولی پروفسور پوتنام سال ۱۹۹۵م. در گزارشی که با عنوان گوی بازی تنها: افول سرمایهٔ اجتماعی در امریکا منتشر کرد، وجدان طرف‌داران و تحسین‌کنندگان دوتوکویل را تکان داد. او با تکیه بر آمار و اطلاعات چند دههٔ گذشته در امریکا نشان داد پایه‌های دموکراسی و جامعهٔ مدنی در آن کشور در حال فروریزی است و مردم امریکا به‌جای اشتغال و مشارکت در امور مدنی، ترجیح می‌دهند به‌تنهایی گوی بازی کنند. ارزیابی پوتنام از دموکراسی امریکا زمانی منتشر شد که دولتمردان و نخبگان سیاسی امریکا به کشورهای اروپای شرقی و مرکزی ـ که از یوغ سیستم کمونیستی نجات یافته بودند ـ اصلاح‌طلبی از نوع امریکایی را پیشنهاد کردند. آخرین بند مقاله بلند پوتنام این نتیجه‌گیری را ارائه می‌کند:

«در امریکا، حداقل، دلائلی وجود دارد که گمان می‌رود این گسیختگی دموکراسی با فرسایش وسیع و مداوم اشتغال مدنی ـ که ربع قرن پیش شروع شد ـ مربوط است. دستور روزِ عالمانه ما باید این باشد که آیا این سائیدگی در سایر دموکراسی‌های پیشرفته و شاید در شرایط دیگر و در سازمان‌ها و با رفتارهای مختلف، ادامه دارد؟ مهم‌ترین و بالاترین موضوع در دستور روز امریکا باید این باشد که: چطور و چگونه می‌توانیم این روند خصمانه را برگشت دهیم و این تمایل اجتماعی را متوقف سازیم و به‌این‌ترتیب اشتغال مدنی و اعتماد مدنی را به جامعه بازگردانیم؟» (Putnam, 1995)

مشارکت مدنی در ایالات متحده در پنجاه سال گذشته روندی نزولی داشته است. تعداد

کسانی که در انتخابات عمومی امریکا شرکت می‌کنند، در نیم قرن گذشته ۲۵ درصد تقلیل یافته است. تعداد شهروندانی که در جلسه‌های عمومی مانند سخنرانی‌ها، مذاکره‌ها و گفتگوهای امور شهری، محلی و مدارس شرکت می‌کنند، در ده سال بین ۱۹۷۳ تا ۱۹۹۳م. یک‌سوم تقلیل پیدا کرده است. تعداد امریکایی‌هایی که به دولت مرکزی فدرال در واشنگتن اعتماد ندارند، از ۳۰ درصد در سال ۱۹۶۶م. به ۷۵ درصد در سال ۱۹۹۲م. افزایش یافته است. جامعه‌شناسی امریکا، عضویت و شرکت مردم در کلیساها و معابد مذهبی را یکی از شاخص‌های جامعهٔ مدنی و دموکراسی می‌داند و امریکا در بین کشورهای غربی، دارای بالاترین رقم کلیساها و معابد است. نتایج سنجش عمومی در چند دههٔ گذشته نشان می‌دهد تعداد شرکت‌کنندگان در مراسم مذهبی کلیساها و معابد از ۴۸ درصد در دهه ۱۹۵۰م. به ۴۱ درصد در دهه ۱۹۷۰م. تقلیل یافته و این روند کاهش، در سال‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰م. ادامه داشته است.

عضویت و شرکت در اتحادیه‌های کارگری و اصناف از اوایل قرن بیستم یکی از مهم‌ترین فعالیت‌های اجتماعی و مدنی در امریکا بوده است؛ ولی مشارکت در این‌گونه سندیکاها و اصناف نیز ۵۰ درصد تقلیل پیدا کرده است، به‌طوری‌که در مقایسه با ۳۲/۵ درصد در سال ۱۹۵۳م. فقط ۱۵/۸ درصد از کارگران و کارکنان امریکا در سال ۱۹۹۲م. عضو اتحادیه‌ها بودند. عضویت در باشگاه‌های اجتماعی و آموزشی و نیز در انجمن‌های مدارس که والدین دانش‌آموزان در آن شرکت دارند، به نسبت چشمگیری پایین آمده است. برای مثال از عضویت زنان در باشگاه‌های اجتماعی از سال ۱۹۶۴م. تا به امروز ۵۹ درصد و عضویت لژیون بانوان در مقایسه با سال ۱۹۶۹م.، ۴۲ درصد و در مراکز امدادی صلیب سرخ ۶۱ درصد کاسته شده است؛ کلوپ‌ها و باشگاه‌های مدنی نیز مانند: لیونز، الکز، جیسی و میسون بین ۲۰ تا ۴۰ درصد از اعضای خود را از دست داده‌اند.

فعالیت‌های گروهی همیشه یکی از شرایط اساسی در ارتباطات چهره‌به‌چهره و میان‌فردی بوده و جامعه‌شناسان، آن را یکی از مهم‌ترین عوامل سازندگی در جامعه می‌دانند. مطالعات و تحقیقات چند دههٔ اخیر نشان می‌دهد که در غرب، به‌ویژه در امریکا، به علت اشتغال مردم با دستگاه‌های اتوماتیک الکترونی، دیجیتال و گرایش‌های بسیار زیاد

به فردگرایی ـ که با وسایل مدرن ارتباطی و مصرفی شدیدتر می‌شوند ـ فعالیت‌های گروهی از هر نوع کاهش یافته و عضویت در سازمان‌هایی که حضوری نیست، افزایش پیدا کرده است. برای مثال تعداد شرکت‌کنندگان در ورزش‌ها و تمرین‌های دسته‌جمعی و تیمی به شکل چشمگیری پایین آمده، درحالی‌که نسبت شرکت‌کنندگان در بازی‌های فردی افزایش یافته است. در سال ۱۹۹۳م. در حدود ۸۰ میلیون امریکایی حداقل یک‌بار در سال در بازی بولینگ شرکت کردند، درحالی‌که تعداد شرکت‌کنندگان در این بازی، سالیانه ده درصد در حال افزایش بود، اما امروزه تعداد کسانی که به‌طور دسته‌جمعی در این بازی‌ها شرکت می‌کنند، ۴۵ درصد تقلیل یافته است. در سال‌های اخیر، عضویت در سازمان‌ها و باشگاه‌های اختصاصی، مانند: سازمان بازنشستگان، باشگاه حفاظت محیط زیست، انجمن کتاب، ویدئو و موزیک در امریکا افزایش یافته است، ولی نوع فعالیت در این سازمان‌ها فردی و شخصی است و بیشتر از مکاتبه، خرید کالاهای مصرفی و پرداخت حق عضویت تجاوز نمی‌کند. (Putnam, 1995)

نظریه‌ها و تحقیقات تجربی دربارهٔ مشارکت در جامعهٔ امریکا به‌تازگی از سوی کسانی مطرح شده و توسعه پیدا می‌کند که در گذشته با دیدگاه‌های لیبرالیستی و محافظه‌کارانه از ارزش‌های دموکراسی اروپا و امریکا دفاع می‌کردند. کتاب سیمور *مارتین لیپست* با عنوان «*استثناگرایی امریکایی: یک تیغ دولبه*» که هم‌زمان با گزارش پروفسور پوتنام منتشر شد، نمونه‌ای از این موارد است. لیپست، رئیس سابق انجمن علوم سیاسی امریکا و انجمن جامعه‌شناسی امریکا ـ که مدت‌ها در دانشگاه هاروارد تدریس می‌کرد و اکنون عضو هیئت علمی دانشگاه جرج میسون در ایالت ویرجینیا است ـ در این کتاب از محدودیت بحث و گفتمان در امریکا سخن می‌گوید. افول معنوی، اخلاق جنایت و کار، بی‌قانونی در جامعه قانونی، سکس و خانواده، فردگرایی، آگاهی و اخلاق، فرد و جامعه مدنی، کاهش اشتغال مدنی، تصویر مغشوش در تلویزیون، نجات آرزوی امریکا برخی از عناوین و فصل‌بندی‌های این کتاب است که خواننده را به ریشه‌های استثنایی بودن و همچنین بحرانی بودن جامعهٔ امریکا، رهنمون می‌سازد. (Lipset, 1996)

چه عواملی باعث محدودیت بستر فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی و در نتیجه سبب افول

دموکراسی و مردم‌سالاری در امریکا شده است؟ این سؤال پاسخ‌های متعدد و مختلف دارد. ولی مهم‌ترین و برجسته‌ترین آن‌ها چنین است: توسعهٔ سیاسی برای کنترل و انحصارگری حزبی و جناحی، وقت نداشتن شهروندان در نتیجهٔ کار و مشغولیت‌های مادی و اقتصادی، گسیختگی‌های اجتماعی، خانوادگی و همبستگی‌های معنوی و اخلاقی، مصرف‌گرایی و توجه به ظواهر زندگی، پرجنب‌وجوشی، بی‌ثباتی و سستی در ارزش‌ها، ورود زنان به نیروی کار، دوری از خانواده و تقلیل انرژی آن‌ها در امور اجتماعی و محلی، دگرگونی فناوری تفریحی، اشتغال بسیار به تلویزیون، ویدئو، اینترنت، رایانه و ابزارهای تبلیغاتی، بی‌اعتمادی به دولت و کارگزاران مملکتی، فساد، افتضاح‌ها و سوءاستفاده‌های ملی، دولتی و اخلاقی.

در آثار مربوط به مردم‌سالاری و دموکراسی، قانونی بودن و اطاعت از قانون و احترام به آن، از پایه‌های اصلی جامعهٔ مطلوب شمرده شده است. آمارهای رسمی و دولتی در امریکا از افزایش قانون‌شکنی در جامعه صحبت می‌کند. برای مثال در دههٔ آخر قرن بیستم، تعداد کسانی که به جرم تخلف و جنایت‌های مختلف در امریکا روانهٔ زندان شده‌اند، دوبرابر شد. در آستانهٔ اولین سال قرن بیست و یکم (۲۰۰۰ م.) تعداد زندانی‌ها در ایالات متحده به دو میلیون نفر رسید. از هر صد و پنجاه شهروند امریکایی یک نفر زندانی است. بخش خصوصی اقتصاد امریکا که بخش گسترده‌ای از فضای جامعهٔ مدنی این کشور را تشکیل می‌دهد، بین دو گروه ثروتمند و فقیر تقسیم شده است. این شکاف اقتصادی در دو دههٔ اخیر عمیق‌تر شده است. بحران‌های اقتصادی و مالی سال‌های اخیر، ورشکستگی‌های بانک‌ها و مؤسسه‌های مالی، طبقهٔ متوسط امریکا را تقلیل داده است.

بی‌عدالتی و بحران اقتصادی

در بیست سال بین سال‌های ۱۹۹۸ تا ۲۰۰۸م. در امریکا، ثروتمندان ثروتمندتر و فقیران فقیرتر شده‌اند. شکاف طبقاتی در امریکا، برخلاف افزایش کلی درآمد ملی، بیشتر شده و درعین‌حال شرکت‌های غول‌آسای ملی و فراملی، واحدهای کوچک و متوسط را که در گذشته پشتوانهٔ جامعه امریکا بودند، در خود ادغام کرده‌اند. در سال ۱۹۷۹م. براساس آمار

مالیاتی، کمی بیش از ۱۳ هزار نفر از امریکایی‌ها درآمدی حدود یک میلیون دلار داشتند، درحالی‌که در سال ۱۹۹۲م. این رقم به سه میلیون و دویست هزار نفر رسیده و سال ۲۰۰۰م. از شش میلیون تجاوز کرده است. در مقابل این تعداد، کسانی که درآمد آن‌ها سالیانه از بیست هزار دلار کمتر است، به یکصد میلیون رسیده که یک‌سوم جمعیت امریکا را تشکیل می‌دهند. حد متوسط درآمد یک خانواده در سال ۲۰۰۰ م. در امریکا ۳۲ هزار دلار تخمین زده شده است، ولی کمی بیش از ۵ درصد شهروندان امریکا ۸۰ درصد ثروت کل این کشور را در دست دارند. ۴۵ درصد از امریکایی‌ها پس‌انداز و درآمد اضافی خود را در معرض بورس‌های داخلی و بین‌المللی گذاشته‌اند و نوسان‌ها و نبود ثبات اقتصادی و مالی جهانی بیش‌ازبیش به اضطراب و نگرانی افراد و خانواده‌ها شدت داده است.

مردم‌سالاری، دموکراسی و حقوق بشر نه‌تنها جوانب سیاسی و اجتماعی دارد، بلکه در اقتصاد و عدالت اجتماعی ریشه دوانده است. در ۱۸ ژانویه ۲۰۰۸م. هنری پالسون وزیر وقت خزانه‌داری امریکا اظهار داشت: «در دراز مدت اساس و بنیاد اقتصادی (امریکا) محکم است و من باور دارم که اقتصاد کشور رشد خواهد کرد». مقام‌های رسمی دولت، جرج دبلیو بوش، از جمله رئیس بانک مرکزی امریکا (فدرال رزرو) نیز از رکود اقتصادی امریکا سخنی نگفتند. دو ماه بعد در ۱۶ مارس ۲۰۰۸م. وزیر خزانه‌داری امریکا اعتماد خود را دربارهٔ اقتصاد امریکا تکرار و تأکید کرد «من اعتماد بسیاری به مؤسسه‌های مالی خودمان (امریکا) دارم؛ بازار ما مقاومت‌پذیر است». در سپتامبر ۲۰۰۸م. یعنی دو ماه بعد، خورشید اقتصاد امریکا غروب کرد. مردم از خواب بیدار شدند و شنیدند که بانک‌های بزرگ و قدیمی سرمایه‌گذار و مؤسسه‌های غول‌آسای مالی، رهنی و بیمه‌ای امریکا ورشکست شده‌اند. خبر بحران اقتصادی و بانکی امریکا مثل بمب صدا کرد و در چند دقیقه نظام مالی جهانی را به لرزه درآورد. بهای بورس امریکا ۴۰ درصد سقوط کرد و ارزش اوراق و سهام بورس‌های بزرگ دنیا به‌طرز چشمگیری کاهش یافت.

سپتامبر آن سال، در هفته‌ای که سران کشورهای دنیا برای شرکت در اجلاس سالیانه سازمان ملل متحد در نیویورک گرد آمده بودند، وزیر خزانه‌داری امریکا ـ که خود سال‌ها مدیرعامل یکی از مؤسسه‌های بزرگ مالی امریکا، گولدمن ساکس، در وال‌استریت بود ـ

عجولانه تلاش می‌کرد تا با تصویب لایحهٔ اضطراری ۷۰۰ میلیارد دلاری دولت بوش در کنگرهٔ امریکا، از سقوط کامل سیستم بانکی و مالی امریکا جلوگیری کند و به بحران بزرگ اقتصادی ـ که از زمان رئیس‌جمهور اسبق امریکا فرانکلین روزولت در دههٔ ۱۹۳۰م. تا آن روز در تاریخ امریکا سابقه نداشت ـ سروسامانی بدهد.

پیش‌بینی بحران

برای کسانی که تحلیل دربارهٔ امریکا و رویدادهای دنیا را در چارچوب معرفت‌شناسی دیگری مطالعه و مشاهده می‌کردند، این بحران اقتصادی و ورشکستگی مؤسسه‌های مالی و بانکی امریکا نه‌تنها شگفت‌آور نبود، بلکه قابل پیش‌بینی بود. ۱۱ بهمن ۱۳۸۶ش. برابر با ۳۱ ژانویه ۲۰۰۸م.، زمانی‌که هنری پالسون وزیر خزانه‌داری امریکا از سلامت اقتصاد امریکا به دنیا خبر می‌داد، من در مقاله‌ای با عنوان «رکود اقتصادی در امریکا» ورشکستگی مالی و بانکی را این‌گونه پیش‌بینی کردم و نوشتم: «این کشور (امریکا) عملاً در یک حالت بحران اقتصادی به سر می‌برد». بند اول آن مقاله چنین آغاز می‌شد: «رکود اقتصادی امریکا شروع شده، ولی دولت و بانک مرکزی امریکا هنوز این بحران را اعلام نکرده است. در تاریخ اقتصاد امریکا همیشه یک فاصله ۳ تا ۶ ماهه بین واقعهٔ اقتصادی و اعلام رسمی آن وجود داشته و رکود اقتصادی سال جدید ۲۰۰۸م. که اکنون ما در آستانهٔ آن هستیم، از این امر مستثنا نیست. خبر رکود اقتصادی باید به‌تدریج و آرامی به مردم امریکا داده شود؛ زیرا اقتصاد مدرن امروزی با تصورها و اعتماد مردم رابطهٔ مستقیم دارد. امریکا بزرگ‌ترین اقتصاد دنیا را داراست و در عصر جهانی‌شدن سرمایه، کار و فناوری اطلاعاتی هر تغییر و تحولی در امور مالی، بازرگانی و بانکی امریکا تأثیر بسیاری بر اقتصاد بین‌المللی خواهد داشت» و همین‌طور هم شد.

ما با آمار اقتصادی از بی‌اعتمادی و اعتبار مالی و بانکی، از خودداری مردم امریکا در پرداخت حساب و بدهی‌های خود و از بیلان سود و زیان شرکت‌ها و مؤسسه‌های بزرگ صحبت کردیم و از شرکت‌ها و بنگاه‌های غول‌آسا که احتمال ورشکستگی آن‌ها می‌رفت، از جمله مؤسسهٔ مالی مریل لینچ نام بردیم. این بنگاه سرمایه‌گذاری و سهام بورس ــ که

یکی از بزرگ‌ترین و قدیمی‌ترین مؤسسه‌های مالی امریکا بود و بیش از یک قرن از تأسیس آن می‌گذشت و نسل‌های امریکایی با نام آن به‌خوبی آشنا بودند ـ در عرض یک روز پس از ورشکستگی تعطیل و نام آن برای همیشه از ردیف بانک‌ها و مؤسسه‌های قدیمی و بزرگ امریکا حذف شد.

انعکاس بحران اقتصادی امریکا در بین مطبوعات، رسانه‌ها و نخبگان امریکا، که از پوشش آن غفلت کرده بودند بسیار سطحی بود اما تأثیر آن در زندگی روزمرهٔ شهروندان بسیار عمیق بود. مجله *نیشن* که به جناح لیبرال و مترقی امریکا تعلق دارد، در سه مقاله خود (۲۰ اکتبر ۲۰۰۸م.) نوشت: «کشور ما در یک تقاطع بی‌نظیر و خطرناک قرار دارد. نظامی قدیمی و فروپاشیده است و تمام مراکز قدرت که بر ما حکومت می‌کنند، به‌واقع با این رویدادها بی‌ارزش شده‌اند. رئیس‌جمهور (جرج دبلیو بوش) بی‌معنا و باورنکردنی شده است، حتی برای حزب سیاسی خودش (جمهوری‌خواهان)، او حزب دموکرات‌ها را که کنگرهٔ امریکا را در کنترل خود دارند نیز با سیاست‌های خود دچار مشکل کرده است، وزیر خزانه‌داری با نظر خودخواهانه و متکبرانه‌اش در مقابله با این بحران اقتصادی مورد اعتماد عامهٔ مردم نیست و همین‌طور محافظه‌کاری بانک مرکزی (فدرال رزرو) و رئیس آن. قدرت بخش خصوصی وال استریت (مرکز مالی امریکا) به‌شدت باعث شرمساری و ناامیدی شده است».

روزنامهٔ بانفوذ نخبگان امریکا، *نیویورک تایمز*، در سه مقاله‌اش با عنوان «نبود رهبری» (۲۵ سپتامبر ۲۰۰۸م.) از فقدان رهبری در کشور و از فروپاشی و نبود آگاهی سیاسی و اقتصادی ناله کرد. نویسندهٔ اقتصادی روزنامه *واشنگتن پست*، نیز در مقاله‌ای با عنوان «اقتصاد ورشکسته» (۲۹ سپتامبر ۲۰۰۸) نوشت: «چیزی که ما مشاهده می‌کنیم، به‌معنای جامع و وسیع آن، ورشکستگی اقتصاد مدرن است». روزنامهٔ محافظه‌کار مالی و اقتصادی *فایننشال تایمز* لندن نیز این بحران مالی امریکا را «پایان الگوی سرمایه‌داری امریکا» در جهان اعلام کرد. خلاصه کلام مطبوعات امریکا این بود که امریکا رهبری اقتصادی دنیا را از دست می‌دهد.

به‌دنبال ورشکستگی‌های بانکی و مالی امریکا، وال استریت حدود یک تریلیون خسارت دید. ولی صدمهٔ اصلی نصیب مردم ایالات متحده شد. با سقوط قیمت ارزش مسکن و خانه، شهروندان امریکا حدود ۴ تا ۵ تریلیون دلار ضرر دیدند. سه دهه قبل در ۱۹۸۰م. صاحبان مسکن در امریکا ۷۰ درصد از دارایی خانهٔ خود سود داشتند، ولی این رقم در سال

۲۰۰۸ به ۳۰ تا ۴۰ درصد تنزل پیدا کرده بود. براساس تخمین روزنامه *واشنگتن پست* (۸ اکتبر ۲۰۰۸م.) شهروندان امریکا در ۱۵ ماه، به‌دنبال ورشکستگی بانک‌ها و بنگاه‌های مالی ۲ تریلیون دلار پس‌انداز و بازنشستگی را که تنها رقم ثروت آن‌ها به‌شمار می‌رود، از دست دادند. بیکاری در امریکا به هفت درصد از جمعیت کل و ۱۱ درصد بین سیاه‌پوستان رسید و کسر بودجهٔ امریکا در سال ۲۰۰۸م. از ۴۰۰ میلیارد دلار عبور کرد. هزینه‌های دولت امریکا در جنگ‌های عراق و افغانستان و بودجهٔ هنگفت نظامی و دفاعی امریکا ـ که تقریباً نزدیک به ۵۰ درصد کل هزینه‌های نظامی سایر کشورها را تشکیل می‌دهد ـ یکی از عوامل اصلی بدهی بزرگ ملی است. خرج و هزینهٔ جنگ عراق، به‌تنهایی ماهیانه حدود ۱۲ میلیارد دلار تخمین زده شده است؛ درحالی‌که ۱۳ درصد جمعیت امریکا براساس آمار رسمی دولت در شرایط فقر زندگی می‌کنند. جالب اینکه سود سالیانهٔ کمپانی انرژی و نفت امریکا، اگزون ـ که یکی از بزرگ‌ترین شرکت‌های جهانی است ـ در سال ۲۰۰۷م. از ۳۰ میلیارد دلار تجاوز کرد که این رقم سود، برای یک شرکت خصوصی در طول تاریخ امریکا بی‌سابقه بود.

جریان خصوصی کردن بی‌اندازهٔ اقتصاد، به‌ویژه امور خدماتی، رفاهی و تقلیل نظارت بر کارکرد شرکت‌های تجارتی و مالی ـ که از زمان ریاست‌جمهوری رونالد ریگان در دههٔ ۱۹۸۰م. ادامه دارد ـ و فقدان نظارت دقیق دولت بر امور بانکی و مالی، یکی از دلایل اساسی این ریخت‌وپاش‌های اقتصادی در امریکاست. امریکا که همیشه از خصوصی کردن و دخالت نکردن دولت در امور مالی صحبت کرده است، در سپتامبر ۲۰۰۸ با دولتی و ملی کردن بانک‌ها و مؤسسه‌های بزرگ مالی وال استریت و با اختصاص دست‌کم ۷۰۰ میلیارد دلار پول از بیت‌المال مردم، مالیات‌دهندگان و شهروندان امریکایی، به نجات بانک‌ها و بنگاه‌های ورشکسته مالی رفت و این در شرایطی بود که حتی خود کنگره، دولت امریکا و وال استریت، مطمئن نبودند که این بستهٔ مالی و کمک چند صد میلیارد دلاری، از رکود اقتصادی عمیق امریکا جلوگیری کند. دولتی و ملی کردن مؤسسه‌های ورشکسته که همیشه از دیدگاه امریکا یک اقدام سوسیالیستی و نپذیرفتنی بود، اکنون تناقض الگوی کاپیتالیسم و سرمایه‌داری امریکا را نشان می‌دهد.

این اولین‌باری نبود که دولت و خزانه‌داری امریکا با بخشش بسیار بیت‌المال ملت، به نجات سرمایه‌داران و مؤسسه‌های کلان امریکا رفت. در دههٔ ۱۹۸۰م. دولت امریکا با

دادن میلیاردها دلار کمک بلاعوض (حدود ۱۲۰ میلیارد دلار آن روز) به نجات بانک‌های خصوصی ورشکسته رفت و در یک مورد دیگر با اهدا و بخشش میلیاردها دلار، کمپانی بزرگ خودروسازی کرایسلر را از ورشکستگی و سقوط نجات داد. یک انتقاد بزرگ به تصمیم کمک ۷۰۰ میلیارد دلاری دولت امریکا به بانک‌ها و مؤسسه‌های مالی ـ که در طول تاریخ جمهوری این کشور بی‌سابقه بوده است ـ این است که کمک و تعاون دولت متوجه شرکت‌ها و سهامداران است، نه شهروندان و افرادی که توانایی پرداخت رهن خانهٔ خود را نداشته و یا بر اثر این ورشکستگی‌ها تمام دارایی و پس‌انداز بازنشستگی خود را بر باد رفته دیده‌اند. به‌عبارت‌دیگر، دموکراسی اقتصادی امریکا نیز یک نوع پولیارکی و آلیگارشی در دست عده‌ای محدود است.

علل اصلی بحران

بحران اقتصادی سال ۲۰۰۸م. امریکا در مقایسه با بحران بزرگ اقتصادی دهـهٔ ۱۹۳۰م. ــ که دنیا را فراگرفت ـ تنها مالی و بانکی نبود، بلکه ابعاد سیاسی، نظامی و اجتماعی داشت. در اینجاست که باید پرسید علل اصلی و بنیادین این بحران‌ها چیست؟ چرا آگاهی، درک و فهم امریکا به آینده کمتر شده است؟ علل این بحران‌ها را می‌توان در سه عامل که مثلث بحران امریکا را تشکیل می‌دهد خلاصه کرد: (۱) طمع (۲) ترس (۳) جهالت. این سه عامل که بارها در نوشته‌های خود آن را تبیین کرده‌ایم، مفاهیم روشنی هستند که مجموعه‌ای از فرضیه‌ها و نظریه‌های اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و اجتماعی را در خود تلفیق می‌کند. این عوامل در هر سیستم زندهٔ اجتماعی وجود دارد، از افراد و گروه و سازمان‌ها گرفته تا حکومت‌ها و دولت‌ها. ولی درجهٔ آسیب‌پذیری هر نظام و سیستم با کیفیت و کمیت این سه عامل، در طول زمان، مکان و با درجهٔ مبارزه هر سیستم متغیر بوده و ارتباط کاملی دارد. در امریکا این مثلث بحران بر اثر سرمایه‌داری ویژهٔ ایالات متحده به سطح گسترده‌ای رسیده است و به روشنی در بحران و ورشکستگی‌های اقتصادی، سیاسی و نظامی امروز امریکا دیده می‌شود. چطور می‌شود که در پرقدرت‌ترین اقتصاد دنیا، یعنی امریکا، ۴۵ میلیون از نفوس و شهروندان آن از داشتن بیمه و بهداشت محروم باشند؟



تصویر ۵ ـ بحران شدید اقتصادی امریکا در دهه ۱۹۳۰م. زمانی صورت گرفت که امریکا بالاترین سطح زندگی و درآمد را در بین کشورهای جهان داشت. «هیچ زندگی‌ای بهتر از زندگی امریکایی نیست»، شعاری است که در این تصویر دیده می‌شود.

بحران اقتصادی و ورشکستگی‌های مالی و بانکی امریکا در سال ۲۰۰۸ زمانی صورت گرفت که ایالات متحده خود را برای انتخاب رئیس‌جمهور جدید آماده می‌کرد. دو حزب مسلط امریکا، جمهوری‌خواهان و دموکرات‌ها خود را برای این رقابت بزرگ آماده می‌کردند. برای اولین‌بار در تاریخ جمهوریت امریکا، یک سیاه‌پوست امریکایی افریقانژاد که اجدادش در کنیای افریقا و هاوایی امریکا ریشه داشتند از سوی حزب دموکرات‌ها به‌عنوان نامزد نهایی ریاست‌جمهوری آن حزب به مردم امریکا معرفی شده بود.

باراک اوبامای ۴۵ ساله، سناتور انتخابی ایالت ایلی‌نوی و تحصیل‌کرده دانشگاه هاروارد با جان مک‌کین، سناتور انتخابی ایالت آریزونا و نامزد ۷۲ ساله حزب جمهوری‌خواهان ـ که مدتی نیز به‌عنوان خلبان و افسر در جنگ ویتنام شرکت کرده بود ـ با هم در رقابت

بودند. امریکا در باتلاق سیاسی و نظامی عراق و افغانستان فرورفته بود. مردم امریکا و نخبگان آن به‌دنبال یک منجی سیاسی و اقتصادی بودند که امریکا را از این بحران‌ها نجات دهد. هشت سال قبل از آن، آغاز ریاست‌جمهوری جرج دبلیو بوش و دارودستهٔ نومحافظه‌کاران با افتضاح‌ها و تخلف‌های انتخاباتی و جریان‌های تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱م. همراه بود و اکنون بوش با بحران دیگری که سراسر امریکا و دنیا را فراگرفته و اقتصاد جهان را برهم زده بود، کاخ سفید را ترک می‌کرد. بدین‌ترتیب، دولت «بوش» که با بحران سیاسی روی کار آمده بود با بحران اقتصادی کنار رفت.

۵

دین و سیاست

جامعه سکولار یا جامعه دینی؟

امریکا در ظاهر ادعا دارد که یک جامعهٔ و نظام سکولار (غیردینی) است. اما امریکایی‌ها بیشتر از اروپایی‌های انگلوساکسون ـ که اجداد آن‌ها نخست به کرانه‌های این قاره مهاجرت کردند ـ برای عبادت و دعا به کلیسا می‌روند. بر صفحهٔ هر اسکناس امریکایی، این جمله ثبت شده است: «ما به خدا اعتماد داریم»؛ اجلاس کنگره امریکا (مجلس نمایندگان و مجلس سنا) هر روز با ذکر دعا و خواندن سطوری از انجیل یا تورات آغاز می‌گردد. در تمامی شهرهای امریکا، کلیساها و عبادتگاه‌های بزرگی دیده می‌شود و در روستاها و حوزه‌های کشاورزی و صنعتی همیشه تنوع معابد و عبادتگاه‌ها که متعلق به فرقه‌های مختلف مذهبی است جلوه می‌کند.

با این وصف، نظام امریکا کوشش دارد دولت و نظام خود را دست‌کم به ظاهر از دین و مذهب جدا نگاه دارد. در مدارس دولتی، جلسه‌های دعا ممنوع، اما در مدارس خصوصی این مراسم معمول است. مراسم تحلیف و سوگند رئیس‌جمهور با کتاب مقدس انجیل انجام می‌شود و کم اتفاق می‌افتد که در جشن فارغ‌التحصیلی دانشگاه‌ها، دعای یک کشیش یا فرد

روحانی با سرود ملی همراه نباشد. در قانون اساسی، ذکری از دین و مذهب رسمی امریکا به میان نیامده است؛ اما از جنبهٔ تاریخی و جمعیت‌شناسی، بیشتر امریکایی‌ها مسیحی پروتستان و سپس به ترتیب مسیحی کاتولیک و از اعضای فرقه‌ها و ادیان دیگر هستند. از ۳۰۰ میلیون جمعیت امریکا، حدود ۵ میلیون یهودی و نزدیک به ۱۰ میلیون مسلمان هستند.

ابرقدرت امریکا یک ابرقدرت مسیحی از نوع امریکایی است. گسترش نفوذ امریکا از جنگ جهانی دوم نشان می‌دهد که ارزش‌های مسیحی از نوع امریکایی دربارهٔ فرد، طبیعت و جامعه نیز در دنیا اشاعه یافته است. مسیحیت در امریکا، به‌ویژه فرقهٔ پروتستان، همیشه میسیونری، با مأموریت تبلیغاتی و در بسیاری موارد تندرو و مبارزه‌کننده و گاهی رادیکال بوده است. ائتلاف سیاسی جناح‌های حزب جمهوری‌خواه ـ که در سال ۲۰۰۰م. جرج دبلیو بوش (پسر) را به کاخ سفید فرستاد ـ از مذهبیون تندرو مسیحی، نومحافظه‌کاران رادیکال و از صهیونیست‌های افراطی تشکیل شده بود. «بوش» در دو انتخابات ریاست‌جمهوری توانست توجه ۳۰ تا ۴۰ درصد از مسیحیانی را که به خواندن انجیل علاقه ویژه‌ای دارند، به سمت حزب جمهوری‌خواه جلب کند. برای نخستین‌بار در تاریخ امریکا، حزب جمهوری‌خواه در عمل به یک حزب سیاسی ـ مذهبی تبدیل شده است. حزب دموکرات که گروه و حزب دوم مسلط بر امریکاست، بُعد سکولارِ (غیردینی) تشکل سیاسی و انتخاباتی امریکا را تشکیل می‌دهد.

فرقه‌های مسیحیت در امریکا

جوامع و ایالت‌های نخستین امریکا که با استعمار انگلیس اداره می‌شد و اولین مهاجران این ایالت‌ها که بیشتر از انگلستان، اسکاتلند و هلند بودند، اکثریت دینی و مذهبی ـ مسیحیت پروتستان ـ امریکا را تشکیل می‌دادند. فرقه‌گرایی مذهبی، به‌ویژه در مذهب پروتستان، در امریکا بیش از سایر نقاط دنیاست. یک دهه قبل در ایالات متحده امریکا شاخهٔ پرسپیتاریان مذهب پروتستان ۱۶ فرقه مختلف، شاخه لوترن ۳۲ فرقه، شاخه متدودیست ۳۶ فرقه، شاخه اپیسکوپال ۳۷ فرقه، شاخه باپتیست ۶۰ فرقه و شاخه پنته کستال ۲۴۱ فرقه داشت. کتاب مقدس انجیل پرشمارگان‌ترین کتاب در امریکا بود و در سال‌های بین ۱۷۷۷ تا ۱۸۶۵م. ۱۸۰۰ نوع مختلف آن در ایالات متحده چاپ و توزیع گردید. اکنون، ۷۰۰۰ مجلد گوناگون از

انجیل با شمارگان میلیونی در امریکا به چاپ می‌رسد.

تعصب‌ها و به اصطلاح اصول‌گرایی مذهب پروتستان در سطح وسیع و با فرقه‌های مختلف در آغاز قرن بیستم در ایالات متحده امریکا بیش از انگلستان، آلمان، هلند، اسکاتلند و سوئیس ـ که در حقیقت زادگاه و پرورشگاه نهضت اصلاح‌طلبی در کلیسای مسیحیت بود ـ توسعه پیدا کرد. یکی از این فرقه‌های پرسروصدا در امریکا گروه موسوم به مورمن‌ها بودند که به رهبری فردی به نام ژوزف اسمیت در دهه ۱۸۲۰م. شروع به فعالیت و تبلیغات در زمینهٔ منجی‌گری کردند.

ژوزف اسمیت، در کتاب *مورمن* ـ که در سال ۱۸۳۰م. نوشت ـ ادعا کرد کریستفر کلمبوس، کاشف قاره امریکا، به وحی الهی مأمور دریانوردی به‌سوی خاک امریکا گردید تا مرزهای آن را به‌سوی مردم و نژادِ جدید باز کند؛ و زمانی‌که حضرت مسیح(ع) برای نجات مردم این دنیا ظهور می‌کند این نقطه در امریکا و در شهری به نام اینديپندنس در ایالت میسوری خواهد بود و امریکا همان اورشلیم مقدس نسل یهود است که خود را برای بازگشت حضرت موسی(ع) آماده می‌کند، اسمیت در سال ۱۸۴۴م. خود را نامزد ریاست‌جمهوری امریکا کرد، ولی بی‌درنگ به زندان افتاد و در آنجا کشته شد. در حقیقت، مورمن‌ها فرقه‌ای از مذهب پروتستان است که بیشتر در ایالت یوتا زندگی می‌کنند و به داشتن همسر و ازدواج با زنان متعدد معتقد بوده و نوعی خمس و زکات را از پیروان خود دریافت می‌کنند. در دهه‌های اخیر، فعالیت میسیونرهای مورمن در بسیاری از مناطق دنیا از جمله خاورمیانه افزایش پیدا کرده است.

پس از پایان جنگ جهانی دوم، فعالیت فرقه‌های پروتستان‌های امریکا ـ که اصول‌گرایی را شعار خود قرار داده بودند ـ شدت گرفت و یکی از کشیش‌های آن به نام بیلی گرام در دهه‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰م. به تبلیغات دامنه‌داری دست زد و مدت‌ها به‌عنوان کشیش و دعاگوی چندین رئیس‌جمهور امریکا به کاخ سفید راه یافت و شبکه تلویزیونی و رادیویی خود را به راه انداخت. فرقه‌های باپتیست و متدودیست دو گروه اصلی شاخهٔ پروتستان در امریکا است. در فعالیت‌های نیم قرن اخیر، باپتیست‌های جنوبی امریکا، پیش‌دستی متدودیست‌ها را قبضه کرده‌اند. مارتین لوترکینگ رهبر جریان آزادی‌خواهی

مدنی سیاه‌پوستان امریکا ـ که در آوریل ۱۹۶۸م. ترور شد ـ و نیز رئیس‌جمهور سابق امریکا جرج دبلیو بوش و بسیاری از هواداران دولت او در حزب جمهوری‌خواه، همه از فرقه‌های متعدد باپتیست هستند. نظرسنجی‌های جدید نشان می‌دهد که یک‌چهارم (۲۵ درصد) امریکایی‌هایی که به کلیسا می‌روند و به انجیل اعتقاد دارند، به این فرقه‌ها تعلق دارند.

کاتولیک‌های امریکا که پس از پروتستان‌ها بخش بزرگ مردم مسیحی امریکا را تشکیل می‌دهند، کم‌وبیش خود را وابسته به پاپ و تشکیلات او در واتیکان می‌دانند و هویت مسیحی خود را مانند کاتولیک‌های ایرلندی، لهستانی، ایتالیایی و فرانسوی، با اظهار علاقه به ملیت، تبلیغ و اشاعه می‌دهند. به‌طور خلاصه، ملیت‌گرایی با اعتقاد به اصول‌گرایی کلیسای واتیکان، نقطهٔ عطف هویت‌گرایی مذهبی کاتولیک‌های امریکا را شکل می‌دهد.

نظام سکولار یا نظام دینی؟

در موضوع دین و سیاست، ظاهر و باطن امریکا کاملاً با هم متفاوت است. در خارج و در فراسوی مرزهای ملی، این‌طور جلوه داده شده است که امریکا یک نظام و جامعه سکولار است. در نوشته‌ها، گفتمان‌ها، در داخل و خارج ایالات متحده، بیش از آنچه که در واقع هست دربارهٔ جدایی و فاصلهٔ دین از سیاست صحبت شده است. اما باطن و بافت سیاست و دین در امریکا با آنچه تبلیغ شده است، تفاوت آشکاری دارد. از زمان کشف قارهٔ امریکا از سوی اروپایی‌ها تا به امروز، رابطهٔ دین و مذهب با سیاست و جنگ مرتبط بوده است. آغاز نظام امروزی امریکا که جنگ‌های استقلال یا به اصطلاح خود امریکایی‌ها، انقلاب امریکا باشد، در حقیقت یک کشمکش و جنگ مذهبی بوده است که شباهت بسیاری به جنگ‌های داخلی انگلستان در قرن‌های قبلی داشت.

در جنگ‌های استقلال امریکا سال ۱۷۷۶م.، دو فرقه و مذهب پرسبیتاریان و کانگرگیشنیست بزرگ‌ترین رقم مبارزان علیه استعمار انگلستان را تشکیل دادند. در مقابل، گروهی از مذهب و فرقه اپیسکوپال که شعبه‌ای از کلیسای انگلستان یعنی انگلیکان را تشکیل می‌دادند از طرف‌داران پادشاهی و نایب‌السلطنه انگلستان در امریکا بودند.

انگلیکان‌های ایالات نیوانگلند، نیویورک و نیوجرسی طرف‌دار سلطنت انگلستان در امریکا و انگلیکان‌های جنوب امریکا در ایالات مریلند و کارولینا طرف‌دار آزادی از انگلستان و استقلال کامل امریکا بودند. در اوایل و اواسط قرن نوزدهم، ایالات متحده بزرگ‌ترین کشور مسیحی دنیا به‌شمار می‌رفت. جامعه‌شناس و نویسندهٔ معروف فرانسوی قرن نوزدهم، الکس دوتوکویل جامعهٔ آن روز امریکا را یک جامعه کاملاً مذهبی و دینی تلقی کرد، به‌گونه‌ای که سیاست و گفتمان خصوصی و عمومی از مذهب قابل تفکیک نبود.

یکی از مسائل اصلی و بزرگ امریکا در مبارزه‌های انتخاباتی چند سال اخیر ریاست‌جمهوری، جایگاه دین و مذهب در سیاست و حکومت بوده است. از زمانی‌که جناح نومحافظه‌کاران حزب جمهوری‌خواه با استفاده از زیرساخت‌های سنتی، دینی و مذهبی توانست جرج دبلیو بوش را برای دو بار رئیس‌جمهور کرده و یک ائتلاف دینی ــ سیاسی در حکومت و نظام امریکا به‌وجود بیاورند، رقبای آن‌ها، یعنی نامزدهای حزب دموکرات، نیز سعی کردند تا با نشان دادن خود به‌عنوان مسیحیانی متدین و باورمند به آموزه‌های مذهبی، از بقیه عقب نمانند.

بسیاری از مردم دنیا، که اطلاعات دست اول و جامع از جامعه و نظام امریکا ندارند و باورهای آن‌ها دربارهٔ جامعه و زندگی روزمره امریکاییان بر پایهٔ اطلاعاتی است که از مطبوعات، رادیو، تلویزیون، سینما و ماهواره‌ها به دست می‌آورند، چنین می‌پندارند که ایالات متحده یک کشور به نسبت غیردینی و ضدسنتی است. این باوری غیرواقعی و اشتباه است. ادعای امریکا دربارهٔ سکولاریسم و غیردینی بودن در سیاست، با آنچه ما در عمل مشاهده و تجربه می‌کنیم تفاوتی آشکار دارد.

در جنگ‌های داخلی آمریکا که از سال ۱۸۶۱ تا ۱۸۶۵م. ادامه داشت، این عوامل دینی و مذهبی بود که نقش مهم‌تری در مقایسه با عوامل نژادی و اقتصادی ایفا کرد. هر دو ارتش و قشون شمال و جنوب که با یکدیگر می‌جنگیدند، یک نقطهٔ مشترک داشتند؛ اینکه این جنگ‌های داخلی یک ارادهٔ خداوندی است که می‌خواهد مردم و ملت امریکا را دوباره بیدار و آگاه سازد. فرقه‌های مختلف پروتستان نیز به نسبت شرایط جغرافیایی خود مواضع کاملاً متفاوتی با هم داشتند که آثار آن پس از پایان جنگ‌های داخلی بیش از همه

در بین ایالت‌های جنوبی مشهود بود و تا امروز نیز کم‌وبیش ادامه دارد. در دههٔ ۱۹۹۰، بنگاه نظرسنجی گالوپ اعلام کرد که تمایل مردم امریکا به ادیان و مذاهب، یکی از عوامل بسیار مهم در مبارزه‌های انتخاباتی و ریاست‌جمهوری است و در سال ۲۰۰۴ م. به‌خوبی آشکار بود که عامل دین و مذهب، مهم‌ترین نقش را در انتخاب بوش به ریاست‌جمهوری ایفا کرده است. بوش در انتخابات ریاست‌جمهوری اظهار داشت که به خدا نزدیک شده و از او الهام می‌گیرد.

در حقیقت، جنگ‌های داخلی آمریکا از یک منظر کشمکشی فرهنگی بین ایالت‌های شمالی و ایالت‌های جنوبی بود. جنوبی‌ها خود را مسیحی ناب و اصیل دانسته و شمالی‌ها را به ارتداد و کجروی محکوم کردند. در سال‌های ۱۸۶۵ و ۱۸۶۶م. ایالت‌های جنوبی امریکا در جنگ‌های داخلی شکست خوردند، بزرگ‌ترین مأموریت و وظیفهٔ تبلیغاتی کشیش‌های مسیحی در آن ایالت‌ها این بود که به مردم بگویند: «خداوند آن‌ها را فراموش نکرده و با مردم جنوب است». در یک قرن اخیر، بزرگ‌ترین گروه مذهب پروتستان، یعنی فرقه باپتیست‌ها در ایالت‌های جنوبی امریکا متمرکز شده‌اند. در انتخابات ریاست‌جمهوری سال ۲۰۰۴م. ، بیشتر مردم ایالات جنوبی ـ که خود را سرزمین مسیح می‌دانند ـ به بوش رأی دادند.

به‌طور خلاصه، فرهنگ مسلط و مسیحی که در قرن‌های هجدهم و نوزدهم کاملاً بر امریکا حاکم بود، دو جنگ بزرگ ـ یکی جنگ استقلال امریکا از انگلستان و دیگری جنگ داخلی شمال و جنوب ـ را در پایان به‌نفع ارزش‌های مذهبی خود تفسیر و تعبیر کرد و این یکی از بزرگ‌ترین تبلیغات مذهبی آن زمان بود: «خداوند ساکنان قارهٔ شمالی امریکا را از دست شیطان روز که امپراتوری استعماری انگلستان باشد، نجات داده و به‌واسطهٔ خون‌ریزی‌های جنگ داخلی، گناهان مسیحیان امریکا را بخشیده و آن‌ها را پاک کرده است». یکی از نویسندگان و فرهنگیان امریکا، کریستفر کالینز در کتاب جدید خود با عنوان *اسطوره وطن: متون انجیلی در فرهنگ امریکایی* نشان می‌دهد که چگونه امریکا با استفاده از تعبیر و تفسیر انجیل، تخلف‌ها و جنایت‌های گذشتهٔ خود را دربارهٔ سرخپوستان، سیاهان و غیرمسیحی‌ها توجیه کرده و اسطوره‌های ملی ملت امریکا، مانند *منشور مأموریت آشکار* را نوشته است.

ال گور نامزد سابق ریاست‌جمهوری امریکا کـه در دورهٔ اول انتخابـات بـوش بیـشتر آرای عمومی را به دست آورد، اما در یک بازی سیاسی از طریـق دیـوان عـالی کـشور امریکا کنار گذاشته شد، در کتاب مستند خود با عنوان *حمله بر عقلانیـت* کـه در سـال ۲۰۰۷م. منتشر شد، از بحران ائتلاف مـذهب و سیاسـت در امریکـا سـخن گفتـه و بـا یادآوری از جیمز مدیسون (یکی از مؤسسان جمهوری امریکا) کـلام او را تکـرار کـرد: «یک فرقه مذهبی (در امریکا) می‌تواند خود را به یک جناح سیاسی تنزل دهد». جالـب است یادآوری کنیم که از آغاز پیدایش جمهوریت و نظام ایالات متحده امریکـا، شـعار «ما به خدا تکیه و اطمینان داریم» نه‌تنها بر اسکناس‌های امریکا نقش بسته، بلکه شعار هر بازیگر عرصهٔ سیاسی در آن کشور است.

الهیات سیاسی جدید!

با آغاز قرن بیست و یکم و هزارهٔ جدید، شکاف فرهنگی و دینی بیش از شکاف طبقاتی، نژادی و قومی در سیاست و جامعهٔ امریکا محسوس بود. در سـال ۲۰۰۴م. بـه‌دنبـال یـک نظرسنجی ملی ۴۳ تا ۴۶ درصد از امریکایی‌ها خود را مسیحیانی معرفی کردند که دوبـاره به مسیحیت روی آورده‌اند و ۴۰ درصد اظهار داشـتند کـه بـه‌طـور مـستمر در کلیـساها و مراسم عبادی شرکت می‌کنند. از میان این گروه بـود کـه بـوش در دو انتخابـات گذشـته ریاست‌جمهوری توانست بسیاری از طرف‌دارانش را در سطح محلی، ایـالتی و ملـی بـسیج کند. بیشتر کسانی که خود را متولـدین جدیـد مـسیحیت اعـلام کردنـد، احـساس شـدید ملی‌گرایی امریکایی و نظامی داشته و با قوانین و مقررات سقط جنین و ازدواج همجنسان، مخالفت اساسی داشتند.

به عقیده کیوین فیلیپس یکی از نویسندگان جناح محافظه‌کار قدیمی امریکـا، ایـن الهیـات سیاسی جدید با ریاست‌جمهوری بوش، گفتمان امریکا با سایر نقاط دنیا را شکل داد. فیلیـپس در کتاب جدید خود تحت عنوان *تئوکراسی امریکایی* از پیدایش حکومـت مـذهبی در امریکـا سخن می‌گوید. براساس نوشتهٔ او، در اواسط سال ۲۰۰۴م. وقتی‌که بـوش در جنـوب مرکـزی ایالت پنسیلوانیا در میان فرقهٔ معروف به آمیش، سرگرم مبارزه‌های انتخاباتی بـود، در یکـی از

اجتماعات گفت: «من اعتقاد دارم خدا از طریق من صحبت می‌کند. بدون او، من نمی‌توانستم کار و مسئولیت خود را انجام دهم». همان زمان بود که ژاک دلور رئیس سابق کمیسیون اروپا در اتحادیهٔ اروپا اعلام کرد: «کشمکش بین باورکنندگان و بی‌باوران، عامل اصلی روابط امریکا با اروپا در سال‌های آینده خواهد بود»؛ و دومینیک مغیری یکی دیگر از تحلیل‌گران اروپایی می‌نویسد: «ترکیب دین و ملی‌گرایی در امریکا ترسناک است» و می‌افزاید: «به همین دلیل است که ما اتحادیهٔ اروپا را به‌صورت یک مانع بزرگ در مقابل جنگ مذاهب می‌سازیم». بیل مایر از تحلیل‌گران جناح لیبرال امریکا که مدتی نیز در ریاست‌جمهوری لیندون جانسون در دهه‌های قبل، سمت سخنگوی کاخ سفید را برعهده داشت، عقیده دارد: «در تاریخ کشور ما [امریکا]، این اولین‌باری است که ایدئولوژی و الهیات، کنترل قدرت را در واشنگتن در دست دارند». (Phillips, 2006)

ولی این اولین‌بار نبود که ائتلاف دین و حکومت به‌صورت یک جبههٔ واحد در کاخ سفید و ریاست‌جمهوری امریکا تجلی می‌کرد. مذاهب رأی‌دهندگان در انتخابات امریکا همیشه بر کمیت و کیفیت انتخابات ریاست‌جمهوری تأثیر داشته است. در تاریخ معاصر امریکا ما این گرایش را در مبارزه‌های انتخاباتی جیمی کارتر در دهه ۱۹۷۰ م. و پیروزی او در رسیدن به قدرت، به‌خوبی مشاهده می‌کنیم.

کارتر، فرماندار ایالت جنوبی جورجیا بود که پس از افتضاح‌های معروف به واترگیت ـ که به استعفای رئیس‌جمهور اسبق، ریچارد نیکسون و انتصاب معاون او جری فورد به ریاست‌جمهوری انجامید ـ به‌عنوان کاندیدای حزب دموکرات وارد مبارزه‌های انتخاباتی شد. وی از جو نامطلوب اخلاقی و سیاسی آن زمان امریکا سوءاستفاده کرد و شعار اصلی مبارزاتی خود را این جمله قرار داد: «من هرگز دروغ نخواهم گفت». این جمله همان چیزی بود که نیکسون در جریان رسوایی واترگیت توانایی تعهد به آن را نداشت.

کارتر یک تاجر و کشاورز بادام‌زمینی در ایالت محافظه‌کار جورجیا بود و به‌عنوان یک فرد مذهبی پروتستان فرقه باپتیست به‌خوبی به احساس دینی و مذهبی مردم امریکا و به‌ویژه ایالت‌های جنوبی آشنا بود و با استفاده از این زیرساخت‌های سنتی به فرمانداری

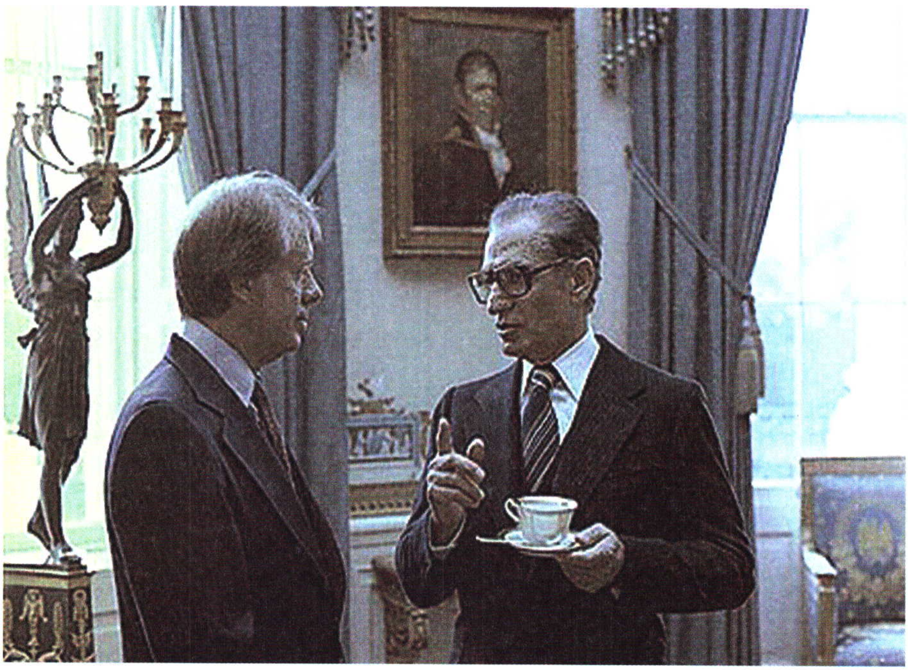
انتخاب شده بود. او در مبارزه‌های انتخاباتی ریاست‌جمهوری سال ۱۹۷۶م. دقیقاً دو سال قبل از پیروزی انقلاب اسلامی ایران، از تجربه‌های خود استفاده کرد و در معرفی خود از «تولد مجدد و بازگشت به مسیحیت» سخن گفت. در همایش یکی از بزرگ‌ترین فرقه‌های مسیحی در امریکا، رؤسای حزب دموکرات او را تنها نامزد انتخاباتی معرفی کردند که نام و نام خانوادگی او با حروف «ج» و «ک» که مخفف جیزز کرایست یعنی حضرت مسیح (ع) است، شروع می‌شود.

کارتر در انتخابات ریاست‌جمهوری آن سال بیش از ۵۰ درصد آرای مسیحیان فرقهٔ اوانجلیست‌ها را به خود اختصاص داد. حزب دموکرات و نامزد آن پس از گذشت یک قرن از جنگ‌های داخلی آمریکا، با استفاده از نارضایتی مردم و با بهره‌گیری از احساسات و زیرساخت‌های مذهبی، به قدرت رسیدند. اما اعضای حزب دموکرات و خود کارتر یک اشتباه بزرگ سیاسی و فرهنگی مرتکب شدند. آن‌ها به دین و مذهب به‌صورت یک ابزار موقتی قدرت نگریستند و از درک عواطف درونی مردم عادی امریکا نسبت به سنت و باورهای دینی و خانوادگی غفلت کردند.

تعصب‌های سکولار (غیردینی) نخبگان حزب دموکرات، همراه با جو سیاسی آن زمان بین دو ابرقدرت یعنی امریکا و شوروی و جنگ سرد، به‌کلی چشم حاکمان کاخ سفید را در اهمیت و حتی اولویت فرهنگ و دین در روابط داخلی و خارجی، کور کرده بود. در دهۀ ۱۹۷۰م. برخلاف تمام پیشرفت‌های فناوری، نظامی و صنعتی، هنوز ۸۰ درصد جامعۀ امریکا عواطف و پایه‌های دینی و مذهبی داشتند؛ اما هر دو حزب سیاسی امریکا یعنی جمهوری‌خواه و دموکرات از جامعه‌شناسی و تشخیص عمیق آن در راهبرد درازمدت خود عاجز بودند.

سه دهه طول کشید تا به‌تدریج جناح نومحافظه‌کار حزب جمهوری‌خواه توانست منابع فرهنگی، دینی و مذهبی سیاست و حکومت را کشف و سپس از آن‌ها استفاده کند. این روند از زمان ریاست‌جمهوری رونالد ریگان در اوایل ۱۹۸۰م. و پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران به‌تدریج آغاز شد و با روی کار آمدن نومحافظه‌کاران در اوایل سال ۲۰۰۱م. تسریع پیدا کرد. با بیداری مسلمانان در سراسر جهان و سقوط نظام کمونیستی شوروی، این ائتلاف مذهبی و حکومتی در امریکا رنگ ضد اسلامی به خود گرفت.

نگارنده، به‌عنوان یک شهروند ساکن واشنگتن و استاد دانشگاه، به‌خوبی به یاد دارد که چگونه دولت جیمی کارتر و نخبگان سیاسی امریکا در دهۀ ۱۹۷۰ به توصیه و پیشنهادهای ما دربارۀ اهمیت فرهنگ و دین و به‌ویژه اسلام در روابط ملی و بین‌المللی کاملاً بی‌اعتنایی نشان دادند. کارتر با اعزام نمایندگان خود به ایران و مذاکره با رژیم پهلوی، انتظار داشت سروصورتی به دکترین حقوق بشر ـ که برای اولین‌بار پس از جنگ جهانی دوم جزئی از سیاست خارجی امریکا اعلام شده بود ـ داده شود؛ اما شخص رئیس‌جمهور و مشاوران او و به‌طورکلی نخبگان حاکم بر امریکا، هنوز این شعور و آگاهی سیاسی را نداشتند که به اهمیت اسلام، زیرساخت‌های اجتماعی و سیاسی اسلامی و رهبران اسلامی و مشروعیت آن‌ها توجه کنند.



تصویر ۶ ـ محمدرضا پهلوی و جیمی کارتر در کاخ سفید

مذهب و رقابت‌های سیاسی

امروز گرایش به دینداری و مذهب یکی از زوایای مبارزه‌ها و رقابت‌های سیاسی بین نخبگان امریکا شده است. از زمانی‌که جرج دبلیو بوش از حزب جمهوری‌خواه با ائتلاف و استفاده از گروه‌های مختلف مذاهب مسیحی و به‌ویژه اوانجلیست‌ها نومحافظه‌کاران تندرو و ملی‌گرا توانست خود را در کاخ سفید ریاست‌جمهوری مستقر کند، دموکرات‌ها و لیبرال‌ها نیز برای اینکه از صحنۀ

سیاست و قدرت دور نمانند، در سخنرانی‌ها و مصاحبه‌های خود بر اهمیت دین و معنویت تکیه کرده و تلاش کردند تا می‌توانند خود را معتقد به مقدسات دینی، به‌ویژه مسیحیت، جلوه دهند.

در انتخابات سال ۲۰۰۸م. ادعای دینداری به‌خوبی در گفته‌های هیلاری کلینتون، سناتور ایالت نیویورک و همسر بیل کلینتون رئیس‌جمهور سابق امریکا و رقیب نامزد انتخاباتی او از حزب دموکرات، باراک حسین اوباما، سناتور ایالت ایلی نویز و سایر کاندیداهای ریاست‌جمهوری حزب دموکرات مشهود بود. به یاد داشته باشید که هیلاری کلینتون شاهد تخلف‌های اخلاقی شوهر خود در کاخ سفید بود. رفتارهایی که به محاکمهٔ بیل کلینتون در مجلس سنای امریکا منجر گردید. باراک حسین اوباما که یک امریکایی سیاهپوست افریقایی‌نژاد و در خانواده‌ای مسلمان متولد شده است، به مسیحیت گرایش پیدا کرده و از به کار بردن بخشی از نام خود «حسین» در رسانه‌ها خودداری می‌کند.

در انتخابات ۲۰۰۸م. ریاست‌جمهوری، دو نامزد اصلی حزب جمهوری‌خواه برای ریاست‌جمهوری نیز در بین سایر کاندیداهای آن حزب از محافظه‌کاران و تندروهای مذاهب مسیحی بودند. رودی جولیانی شهردار سابق ایالت نیویورک ــ که در حادثه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱م. این سمت را عهده‌دار بود ـ و میت رامنی فرماندار سابق ایالت ماساچوست، کوشش داشتند جبههٔ مؤتلفهٔ مذهبی مسیحی بوش را همراه خود کنند. میت رامنی از گروه مذهبی موسوم به مورمن‌ها بود و مدتی نیز به‌عنوان کشیش کار می‌کرد و عضو فعال میسیونرهای مذهبی در فرانسه بوده است. مجله *نیوزویک*، شماره ۸ اکتبر ۲۰۰۷م. فعالیت های مذهبی او را به تفصیل شرح داده است.

در امریکا که براساس قانون اساسی آن، مذهب و دین رسمی و ملی وجود ندارد و ادیان، مذاهب و فرقه‌های مختلف، به‌ویژه مسیحیت، تشکل و زیرساخت‌های سنتی و دینی دارند، رهبران و فقهای دینی که در سطح ملی و عامهٔ مردم شناخته شده و محبوبیت و قدرت سیاسی داشته باشند، وجود ندارد. کشیش‌ها، اسقف‌ها، خاخام‌ها و سایر روحانیان فقط در بین اعضای گروه مذهبی خود و در سطح ایالتی و محلی و نه ملی، اعتبار و نفوذ دارند. مارتین لوترکینگ رهبر سیاهان امریکا در مبارزه‌های آزادی‌خواهانهٔ خود در دههٔ ۱۹۶۰م. که در سرتاسر امریکا شناخته شد، یک مورد استثنایی است که این دوره نیز با ترور او در سال ۱۹۶۸م. پایان پذیرفت.

در دهه‌های پس از پایان جنگ جهانی دوم که رقابت‌های ایدئولوژیک بین امریکا و شوروی سابق، صحنهٔ اجتماعی و فرهنگی امریکا را نیز در خود جذب کرده بود، بیلی گرام به‌عنوان یک کشیش معمولی مسیحی اوانجلیست، توانست خود را به‌وسیلهٔ تبلیغات رادیو ـ تلویزیون و کلیسا به مقام مبلغ و روضه‌خوان مسیحی ملی ارتقا دهد و به شکل غیررسمی مشاور معنوی و روحانی بسیاری از رؤسای جمهور امریکا شود. بیشتر جلسه‌های دعای رئیس‌جمهوران امریکا در کاخ سفید، توسط این شخص اجرا می‌شد. وقتی جرج بوش برای ریاست‌جمهوری خود فعالیت می‌کرد، گفت «بیلی گرام تخم خردل را در روح من کاشت». در سال ۱۹۶۱، چهار روز قبل از مراسم تحلیف ریاست‌جمهوری جان. اف. کندی، بیلی گرام در ویلای او حاضر شد و مراسم دعا را برگزار کرد. رونالد ریگان رئیس‌جمهور اسبق امریکا در دهه ۱۹۸۰م. با بیلی گرام مبارزهٔ خود را علیه امپراتوری و مرکز شرارت جهانی یعنی شوروی سابق شروع کرد. زمانی‌که ریچارد نیکسون به علت فساد، رفتارهای سوءِ و افتضاح واترگیت مجبور شد از سمت ریاست‌جمهوری استعفا دهد، بیلی گرام بود که با جانشین نیکسون، یعنی معاونش جرالد فورد در مراسم بازی گلف جلسهٔ دعا برقرار کرد و سرانجام او بود که به توصیه‌اش، نیکسون جرج بوش (پدر) را به‌عنوان معاون ریاست‌جمهوری انتخاب کرد. (*تایم*، ۲۰ اوت ۲۰۰۷م.)

بااین‌همه در ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱م. وقتی انفجارهای تروریستی در نیویورک و واشنگتن به وقوع پیوست و حدود ۳۰۰۰ نفر کشته شدند، به مدت تقریباً ۴۸ ساعت، هیچ رهبر سیاسی و دینی که مردم امریکا به وی اعتماد داشته و در میان خودشان در سطح ملی شناخته شده باشد، وجود نداشت که مردم را دلداری داده و در صحنه‌ها و رسانه‌های عمومی، مانند رادیو ـ تلویزیون ظاهر شود. رهبران سیاسی و اعضای کنگرهٔ امریکا در پناهگاه‌های خود بودند و از بیلی گرام و دیگران نیز در سطح ملی خبری نبود. درحالی‌که مردم عادی امریکا در آن ساعت‌های غمگین و تاریک به خدا روی آورده بودند، از رهبران امریکا کسی نبود که نماینده و نشان وجدان دینی و ملی آن‌ها باشد. صحنهٔ عمومی امریکا را مجریان و گزارشگران رسانه‌ها و رادیو ـ تلویزیون اداره می‌کردند.

در سه دههٔ گذشته با پیروزی انقلاب اسلامی ایران و بیداری مسلمانان در سراسر دنیا و سقوط نظام کمونیستی شوروی و اقمار آن و نیز با ظهور مبارزه‌های آزادی‌خواهانهٔ فلسطینی‌ها

و سایر کشورها، نظام امریکا دشمن واحد و ایدئولوژیک خود را که کمونیسم بود، از دست داده است و جبههٔ لیبرال ـ محافظه‌کار نخبگان و حاکمان امریکا با هماهنگی و همراهی فرقه‌های مسیحی تندرو کوشش کرده‌اند اسلام و مسلمانان را مورد هدف قرار دهند. اما با وجود تناقض‌های داخلی در جامعهٔ امریکا و فقدان وحدت دینی، همراه با نبود مشروعیت علمی، سیاسی و فقهی کشیشان مسیحی، این امر بسی دشوار شده است. بوش در سال‌های آخر دولت خود کوشش کرد در انتخاب و انتصاب قضات دیوان عالی کشور و قضات دادگاه‌های فدرال (دولت مرکزی)، کسانی را که تمایل محافظه‌کاری و مذهبی دارند به کنگره و مردم امریکا تحمیل کند؛ ولی این سیاست‌گذاری‌های او، در جامعهٔ امریکا با مخالفت لیبرال‌ها و گروه‌های سکولار تندرو مواجه شد. دقیقاً به همین دلایل است که در دهه‌های آینده، مسئلهٔ دین، مذهب، سیاست و جایگاه آن در نظام امریکا، یکی از مهم‌ترین موضوع‌های مورد بحث در سطح ملی و بین‌المللی خواهد بود.

امروز پس از نیم قرن جایگاه احزاب سیاسی و مذاهب در امریکا کاملاً دگرگون شده است. اکنون کلیساها و فرقه‌های خاص مسیحی هستند که دو حزب سیاسی امریکا را هدایت می‌کنند.

بخش دوم
شناخت نظام

۶

دولت و حکومت

رئیس‌جمهور، بالاترین مقام

در نظام و تاریخ سیاسی امریکا هیچ مقامی بالاتر و حتی مقدس‌تر از مقام ریاست‌جمهوری نیست؛ زیرا در غیبت یک قدرت معنوی و دینی ملی، نهاد ریاست‌جمهوری و شخص رئیس‌جمهور، مسئولیت رهبری ملی و ریاست قوهٔ مجریه را عهده‌دار است. برای مثال رئیس‌جمهور براساس قانون اساسی، رئیس و فرماندهٔ کل قوای امریکا، مجری و سیاست‌گذار، عامل اصلی سیاست خارجی آن کشور، رئیس کابینه و هیئت وزرا بوده و با داشتن حق وتو در مقابل مصوبات مجلس نمایندگان و مجلس سنا ـ که به کنگره معروف است ـ نقش بسیار مهمی در نظام امریکا به عهده دارد. این رئیس‌جمهور امریکاست که قضات دیوان عالی کشور امریکا را که در حقیقت فقها و حقوق‌دانان اولیه نظام هستند، انتخاب و با تصویب مجلس سنا آن‌ها را نصب می‌کند.

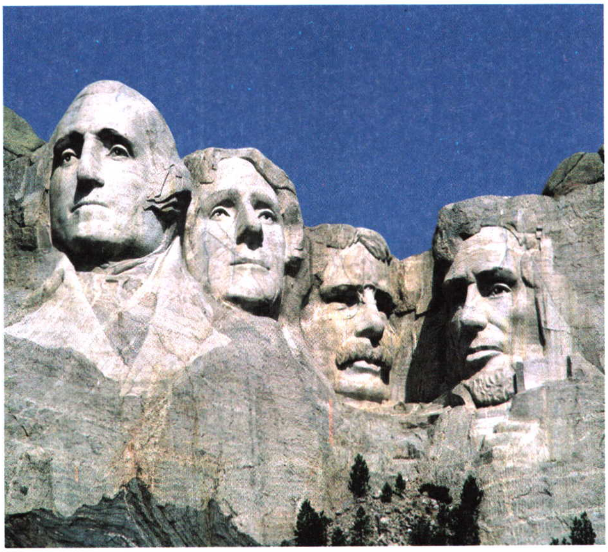
در امریکا، انتقاد، شوخی، بحث و جدال دربارهٔ سیاست‌گذاری و سیاست‌های ریاست‌جمهوری، آزاد و متداول است؛ ولی توهین، شک و تردید در مورد شخص رئیس‌جمهور و نهاد ریاست‌جمهوری، ممنوع و یک گناه بزرگ سیاسی و دلیل بی‌علاقگی

به کشور، نظام و وطن است. به‌طور خلاصه، مردم امریکا به مقام ریاست‌جمهوری احترام گذاشته و از آن دفاع می‌کنند، ولی از سیاست‌های فردی این مقام می‌توانند انتقاد کنند. الگوی ریاست یا پرزیدنت در بسیاری از شئون اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی امریکا، کم‌وبیش منبعث از الگوی ریاست‌جمهوری امریکاست. برای مثال شرکت‌ها، بنگاه‌ها، مؤسسات، دانشگاه‌ها و رؤسای آن‌ها برای خود مانند رئیس‌جمهور امریکا، کابینه دارند و مراسم تحلیف برگزار می‌کنند. ضرب‌المثلی است در امریکا که هر کودک امریکایی می‌خواهد رئیس‌جمهور شود، گرچه در عمل ممکن است چنین حسی در بین همهٔ کودکان و جوانان وجود نداشته باشد.

چندی قبل از تحلیف اولین رئیس‌جمهور امریکا جرج واشنگتن، توماس جفرسون یکی از امضاکنندگان قانون اساسی امریکا به یکی از همکاران خود، جیمز مادیسون که از نخبگان مؤسسان بزرگ امریکا به‌شمار می‌رفت (و هر دو بعدها به ریاست‌جمهوری رسیدند) خاطرنشان کرد که استبداد قوهٔ مقننه (کنگره امریکا) یک خطر بزرگ حقیقی است و باید از آن هراس داشته باشیم، اما استبداد قوهٔ مجریه (ریاست‌جمهوری) نیز به‌نوبهٔ خود در آینده فراخواهد رسید. (Adams and LaFeber, 1965)

در سال‌های بعد، پیش‌بینی جفرسون به حقیقت پیوست و رئیس‌جمهوری امریکا به یک مقام قدرت‌گرا و استبدادی عصر جدید مبدل شد. آرتر سلزینجر، مورخ امریکایی و مشاور رئیس‌جمهور اسبق و مقتول امریکا، جان. اف. کندی، مقام ریاست‌جمهوری امریکا را در سال‌های بعد از جنگ جهانی دوم و دوران جنگ سرد بین امریکا و شوروی سابق، ریاست‌جمهوری امپراتوری نامیده است. ریاست‌جمهوری امپراتوری حاصل وسعت‌گیری امپراتوری امریکا در دوران زمامداری ویلیام مکینلی، تئودور روزولت، فرانکلین روزولت، هری ترومن و دوایت آیزنهاور در اواخر قرن نوزدهم و در طول قرن بیستم بود. ولی همین مقام پراهمیت و مقدس، از زمان ترور کندی و شکست امریکایی‌ها در اشغال کوبا و کناره‌گیری لیندون جانسون (جانشین او) از این مقام، پس از شکست در جنگ ویتنام و فرورفتن تدریجی اما مداوم در فساد و افتضاح‌های حزبی معروف به واترگیت که به استعفای نیکسون منتهی شد و درنهایت به دلیل حوادث و رسوایی‌های سیاسی کارتر، فورد،

ریگان، بوشِ پدر و تخلف اخلاقی کلینتون و بی‌کفایتی‌ها و تجاوزهای دوره ریاست‌جمهوری بوشِ فرزند، تقدس و بزرگی خود را از دست داد و با تقلیل مشروعیت و بی‌اعتمادی در میان افکار عمومی مواجه شد. (مولانا، ۱۳۸۵)

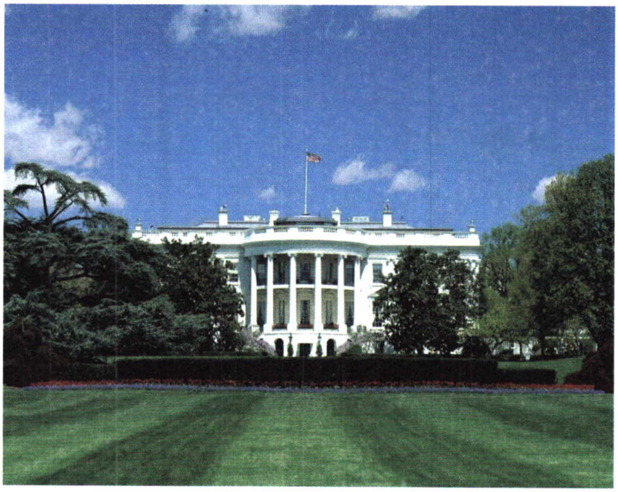


تصویر ۷ ـ حجاری تصویر مؤسسان ایالات متحده امریکا بر فراز کوه‌ها در یکی از ایالت‌های غربی

نظام و بحران‌های نامرئی

در انتخابات ریاست‌جمهوری سال ۲۰۰۰م. شیوهٔ نامزدی ریاست‌جمهوری جرج دبلیو بوش از حزب جمهوری‌خواهان و ال‌گور از حزب دموکرات‌ها و کیفیت مبارزه‌های انتخاباتی آن، همراه با تخلف‌ها و رسوایی‌هایی که در رأی‌گیری و خواندن آرا به‌وجود آمد، مقام ریاست‌جمهوری و مشروعیت آن را بازهم تنزل بخشید. به مدت چند ماه، هر دو کاندیدای ریاست‌جمهوری ـ که ادعای پیروزی داشتند ـ با هم صحبت نکردند و رسماً از ملاقات یکدیگر دوری جستند. گفتگو که پایهٔ ارتباطات انسانی هر دموکراسی و مردم‌سالاری است، به جنگ ریاست‌جمهوری و جنگ تسلط بر کاخ سفید تبدیل شد و رسانه‌ها، به‌ویژه تلویزیون، زمینهٔ این جنگ روانی دو حزب را فراهم آورد. در پایان، بوش که کمترین آراء عمومی را به دست آورده بود، به تصمیم اکثریت اعضای دیوان عالی

کشور امریکا ـ که به جمهوری‌خواهان گرایش داشتند ـ به کاخ سفید رفت و ال گور، نامزد حزب دموکرات که اکثریت آرای عمومی مردم امریکا نصیب او شده بود، از بازی حذف شده و از جنبهٔ سیاسی بازنشسته شد.



تصویر ۸ ـ کاخ سفید، مقر ریاست‌جمهوری امریکا

بحران‌ها، همیشه ماهیت نظام‌ها را آشکار می‌کند و با برملا کردن روابط انسانی و اجتماعی، ثبات آن را به چالش می‌طلبد. در امریکا، مطبوعات و رسانه‌ها به‌عنوان رکن چهارم دموکراسی ذکر شده و کارکرد آن همیشه شاخص و نموداری از کیفیت جامعهٔ مدنی است. در فوریه ۲۰۰۱م. پس از تحلیف جرج دبلیو بوش برای ریاست‌جمهوری امریکا و پایان جنجال انتخاباتی، مدیران مسئول مطبوعات، شبکه‌های اصلی تلویزیون و خبرگزاری‌های آن کشور برای شهادت و پاسخ‌گویی به سؤال‌های نمایندگان کنگره، به جلسه‌های کمیسیون ویژه‌ای که دراین‌مورد تشکیل شده بود، فراخوانده شدند تا مشخص شود این پوشش گمراه‌کننده و جنجالی رسانه‌ها، تا چه حد در هرج‌ومرج انتخاباتی و خلاف‌کاری‌های آن مؤثر بوده است. از جمله مسائل مورد بحث در این جلسه‌ها، نقش مطبوعات و رسانه‌ها در کنترل آرای عمومی، آسیب‌های حاصل از روش سنجش افکار عمومی، رقابت‌های نامشروع جناح‌های سیاسی و اقتصادی و به‌طورکلی اصلاحات اساسی لازم در نظام اطلاع‌رسانی، ارتباطات جمعی و رسانه‌های امریکا بود. امریکایی‌ها که

همیشه حق نسخه‌نویسی و اصلاح‌طلبی برای دیگران را به خود داده‌اند، ارزش‌های سیاسی و اقتصادی خود را تحت لوای دموکراسی، جامعه مدنی و آزادی مطبوعات به جوامع دیگر تجویز می‌کنند، اما با بحرانی که در انتخابات ریاست‌جمهوری به‌وجود آمد، این‌بار نظام رسانه‌ای مسلط بر امریکا را زیر سؤال بردند.

به‌عبارت‌دیگر، همان‌طور که از مذاکره‌های این کمیسیون کنگره امریکا شنیده شد، لیبرالیسم و دموکراسی ـ که مطبوعات و رسانه‌های امریکا نماینده آن هستند ـ در بحران عمیقی فرورفته و احتیاج به یک اصلاحات اساسی دارد. در امریکا، کنگره (یعنی مجلس نمایندگان) و مجلس سنا که قوای مقننه این کشور را تشکیل می‌دهد، کمتر در امور مطبوعات و رسانه‌ها دخالت می‌کند. ثروتمندان و گروه‌های بانفوذ و شرکت‌های بزرگ، صاحبان اصلی مطبوعات و رسانه‌ها هستند. بسیاری از اعضای کنگره امریکا در مالکیت و سرمایه‌گذاری این رسانه‌ها سهیم هستند، ولی جنجال انتخاباتی ریاست‌جمهوری امریکا زخم بزرگی به حیثیت نهادها و ارکان نظام وارد آورد و بسیاری از بحران‌های نامرئی امریکا و نیمه‌پنهان آن را آشکار ساخت.

آیا جریان انتخابات ریاست‌جمهوری امریکا در نوامبر سال ۲۰۰۰م. حادثه‌ای اتفاقی و استثنائی بود؟ یا اینکه این واقعهٔ سیاسی ـ که توجه افکار عمومی مردم امریکا و جهانیان را به خود جلب کرد ـ یک ریشهٔ عمیق و گسترده در تنزل جامعهٔ مدنی و نظام مردم‌سالاری داشت؟ پاسخ بیشتر این است که افتضاح انتخاباتی و رسوایی سیاسی که در آن انتخابات آشکار شد، شاخصی از بحران‌های مرئی و نامرئی نظام امریکا و دریچه‌ای از تحولات بس طولانی است که مدت دو قرن و شاید بیشتر، در حال شکل‌گیری بود. تا آن سال، مردم دنیا و بیشتر مردم امریکا اطلاع نداشتند که رأی‌دهندگان به‌طور مستقیم رئیس‌جمهور را انتخاب نمی‌کنند و اکثریت آراء عمومی، ملی و سراسری، ملاک انتخاب رئیس‌جمهور امریکا نیست؛ بلکه این سهمیه و آرا منتسب به هر ایالت و نمایندگان حزبی است که سرنوشت و بردوباخت ریاست‌جمهوری را تعیین می‌کند و هرگونه تخلف قانونی در نهایت با تصمیم دیوان عالی کشور حل‌وفصل می‌شود.

بی‌تردید، نهاد ریاست‌جمهوری امریکا، شخص رئیس‌جمهور، سیستم دیوان‌سالاری و

بوروکراسی و قضایی امریکا، احزاب سیاسی و رسانه‌ها که در جریان این بحران انتخاباتی شریک بودند، از آسیب مصون نماندند. این بدبینی و سوءظن به نظام امریکا از گفته‌های شخص معاون ریاست‌جمهوری، یعنی ال گور که در سمت نامزد ریاست‌جمهوری از سوی حزب دموکرات اکثریت آرا را به دست آورده بود، به‌خوبی مشهود است. دقیقاً دو شب پس از آنکه مقام‌های دولتی فلوریدا، نتیجه انتخابات در آن ایالت را به‌نفع جرج دبلیو بوش اعلام کردند، ال گور در یک پیام تلویزیونی سراسری به مردم امریکا گفت: «اوباش با تظاهرات خود از خواندن آرای مردم فلوریدا جلوگیری کرده، هزاران رأی، بی‌شمارش مانده و بسیاری از مردم امریکا از مشارکت در انتخابات ریاست‌جمهوری خود محروم شده‌اند». (مولانا، ۱۳۸۵)

قدرت نرم

یکی از مسائل بزرگ مردم‌سالاری و دموکراسی در امریکا این است که نخبگان و به‌طورکلی سیستم سیاسی آن کشور نتوانسته‌اند در مفهوم قدیمی و سنتی خود در مورد قدرت، تجدیدنظر کنند. گرچه بازیگران سیاسی دنیای امروز از روش‌های ماکیاولی، شیطانی و قدرت‌گرایی تقلید و اطاعت می‌کنند، اما در نهایت نه مفهوم نظری و نه معنای عملی قدرت، در چند دههٔ اخیر بی‌تغییر مانده است. برخلاف ادعاهای متفکران غرب در قرون وسطا و دوران معاصر، مرکز ثقل سیاست تنها در قدرت به‌معنای قدیمی آن نیست، بلکه سیاست به‌طورکلی یک فعالیت فرهنگی است و منابع اصلی امروز قدرت، عبارت است از منابع و زیرساخت‌های غیرملموس یا قدرت نرم (ایمان، باورها، اعتقادها، ارتباطات انسانی و اقتدار معنوی) و نیز منابع و زیرساخت‌های ملموس یا قدرت سخت (نظامی، اقتصادی، جغرافیایی، طبیعی، جمعیت و انرژی). در آستانهٔ قرن بیست و یکم، کمبود منابع غیرملموس و نرم قدرت، بیش از هر زمان دیگر در امریکا مشهود و حائز اهیمت بوده و ترازوی حکومت و فرمانروایی را متلاطم ساخته است.

عنوان قدرت غیرملموس یا قدرت نرم را، نگارنده برای اولین‌بار در دههٔ ۱۹۷۰م. و همزمان با انقلاب اسلامی ایران به کار برد و سپس در کتاب *اطلاعات و ارتباطات جهانی: مرزهای جدید در روابط بین‌المللی* در سال ۱۹۸۶م. مطرح و تبیین نمود. چند سال بعد در

دههٔ ۱۹۹۰م. ژوزف نای استاد علوم سیاسی و رئیس وقت دانشکدهٔ دولت دانشگاه هاروارد ـ که مدتی نیز در سمت قائم‌مقامی و معاونت وزارت دفاع امریکا در کابینه بیل کلینتون خدمت کرده بود ـ در مقاله‌ها و کتب خود از آن استفاده کرد.

سه سال قبل از سقوط و فروپاشی شوروی، اواخر دههٔ ۱۹۸۰م.، پال کندی استاد تاریخ دانشگاه ییل در امریکا کتابی باعنوان *ظهور و سقوط قدرت‌های بزرگ: تغییرهای اقتصادی و کشمکش‌های نظامی از ۱۵۰۰ تا ۲۰۰۰م.* منتشر کرد که به‌سرعت در فهرست پرفروش‌ترین کتاب‌های تاریخی قرار گرفت. این تاریخ‌نویس امریکایی، چون فقط به عوامل اقتصادی و نظامی تکیه کرده بود، حتی از اشاره به اینکه نظام شوروی ممکن است در آیندهٔ نزدیک سقوط کند، غفلت کرد و تحلیل خود را بیشتر متوجه امپراتوری‌های اسپانیا، انگلستان و سایر کشورهای اروپایی ساخت. ولی آخرین بند کتاب کندی ـ جایی که او فصل آخر کتاب خود را با گفته‌ای از بیسمارک خاتمه می‌دهد ـ قابل توجه است.

کندی به این سخن صدراعظم قرن نوزدهم آلمان اشاره می‌کند که: «همهٔ قدرت‌ها در مسیر زمان حرکت می‌کنند. بدین‌ترتیب خالق و کنترل‌کنندهٔ آن نبوده‌اند، بلکه تنها با تجربه‌ها و فنون خود، فرصت هدایت کشور را دارند». او نتیجه می‌گیرد سرنوشت این قدرت‌های بزرگ به حکمت، بصیرت و دانایی دولت‌ها در واشنگتن، مسکو، توکیو و پکن بستگی دارد، اما کندی در مورد اینکه ابعاد و شاخص‌های این حکمت و بصیرت چیست؟ چیزی نمی‌گوید. بااین‌همه، او در کتابش یادآوری می‌کند امریکا برای اینکه رو به افول نرود نباید مثل سایر امپراتوری‌ها، خود را در تمامی زمینه‌های جهان وسعت دهد. گرچه توصیهٔ این تاریخ‌نویس پسندیده بود، اما مشکلات بزرگ خود نظام و جامعهٔ امپراتوری امریکا را مورد توجه قرار نمی‌داد.

تاریخ نشان می‌دهد که امپراتوری‌ها در شکست و افول خود، بزرگ‌ترین دشمن خود هستند. امپراتوری‌های روم، ایران، بنی‌امیه، عباسیان، صفویان، عثمانی، اطریش، مجارستان، روسیه سزاری، شوروی، انگلستان، فرانسه، آلمان و اسپانیا، همه از داخل نظام و به علت فرسودگی، تکبر و فساد، سقوط کردند. اگر نظام خلافت عباسیان، سست، کج‌رو و انحرافی نبود، دنیای اسلام به آن شکل تحت اشغال مهاجمان مغول درنمی‌آمد و تمدن اسلامی قرن‌ها رو به تضعیف نمی‌رفت. امپراتوری امریکا به‌رغم برتری نظامی، در جنگ ویتنام

شکست خورد و دستگاه شاهنشاهی پهلوی در ایران با همهٔ زور و زر و حمایت امریکا در مقابل قدرت نرم انقلاب اسلامی سر تسلیم فرود آورده و تارومار شد. مقاومت مردم لبنان در سال ۱۹۸۳م. امریکایی‌ها را با رسوایی از آن کشور بیرون راند و مبارزه، جانبازی و همبستگی مسلمانان فلسطین و لبنان بزرگ‌ترین صدمه را به سیاست خارجی امریکا، اسرائیل و صهیونیسم در این چند دهه وارد کرد. مشکلات و شکست امریکا و متفقین آن در تسخیر و کنترل عراق و افغانستان در دههٔ ۲۰۰۰م. موارد روشنی از این پدیده است.

عوامل داخلی آسیب‌پذیری و ضعف نظام و جامعه امریکا را می‌توان در ده مورد زیر خلاصه کرد:

۱. کاهش مشروعیت ریاست‌جمهوری؛
۲. انحصارگری دو حزب جمهوری‌خواه و دموکرات؛
۳. تضعیف دکترین تفکیک قوای سه‌گانه مجریه، مقننه و قضائیه و جناح‌بازی‌های سیاسی؛
۴. کنترل زندگی روزمره مردم با شرکت‌های عظیم مالی؛ بازرگانی و تبلیغاتی؛
۵. انگاره‌سازی و کنترل افکار عمومی با رسانه‌ها و شبکه‌های اطلاعاتی و ارتباطی؛
۶. تناقض‌های حاصل از اقلیم‌گرایی و ملی‌گرایی امریکایی در پدیده جهانی‌سازی؛
۷. افزایش فاصلهٔ طبقاتی و گسیختگی اجتماعی و نظام خانواده؛
۸. فزونی فساد، لهو و لعب و تخلف‌های اخلاقی؛
۹. تکبر و لجاجت نظام و نخبگان در رویارویی با اشتباه‌های گذشته و یاد نگرفتن و تطبیق ندادن خود با دنیا؛
۱۰. بت‌پرستی فناوری و مادیات، به‌عنوان مشکل‌گشای داخلی و خارجی.

آزادی فردی که بیشتر اقتصادی بود تا سیاسی، استفادهٔ نامحدود از منابع سرشار طبیعی و امنیت و انزوا از قاره‌های دیگر، از ویژگی‌های نظام امریکا بوده است؛ ولی در نیم قرن اخیر به‌ویژه در اوایل قرن بیست و یکم، افزایش جمعیت، آلودگی محیط فیزیکی و اجتماعی، ماشینی شدن بیشتر زندگی، هجوم مهاجران جدید از مناطقی که در نفوذ امریکا بود و بی‌تکلیفی قانونی آن‌ها، افزایش جنایت‌ها و ناامنی در شهرها، تبعیض‌های نژادی، مالی، ترس و واهمه از دنیای ناآرامی که دولت امریکا مسئولیت انتظام و ژاندارمری آن را عهده‌دار

شده، این آسایش و امنیت فکری را در جامعهٔ امریکا از بین برده است. اکنون در امریکا بیش از هر کشور دیگر غربی، زندگی شخصی و خصوصی افراد، در سایهٔ شبکه‌های اطلاع‌رسانی و زیرساخت‌های تکنولوژیک و سازمانی دولتی و خصوصی و به بهانهٔ مبارزه با تروریسم جهانی، مورد تهدید و تجاوز واقع شده است. آزادی‌های مدنی پس از عملیات تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱م. به‌طور قابل توجهی کاهش یافته است و امریکایی‌ها، براساس تبلیغات دولتی، مجبور شده‌اند میان آزادی و امنیت، یکی را انتخاب کنند.



تصویر ۹ ـ حمله امریکا به عراق و اشغال آن کشور،
شکست سیاست جنگ‌طلبانه نومحافظه‌کاران امریکا را به‌دنبال داشت.

در نظامی که دین و مذهب کشوری و ملی، به‌طور رسمی وجود ندارد و معنویت از سیاست و اقتصاد جدا شده است، مصرف‌گرایی، مذهب ملی شهروندان این سرزمین به‌شمار می‌آید. دولت و بازار در امریکا (بخش اقتصادی، بازرگانی و مصرفی) شبیه دو پایهٔ یک کرسی سه‌پایه است، ولی بدون پایهٔ سوم که جامعه باشد، این کرسی، استحکامی نداشته و نمی‌تواند پشتیبان یک امریکای فعال و یک نظام پویا، زنده و پیشرو باشد. جهان‌گشایی امریکا و نظام حکومتی آن با

کیفیت جامعه رابطهٔ مستقیم دارد. جنگ تسلط بر مرزهای جدید یکی از ویژگی‌های ملی و تاریخی امریکا بوده و نقش مهمی در بسیج و اتحاد ملی داشته است.

چون جنگ بدون دشمن وجود ندارد، امریکا همیشه در جستجوی دشمن بوده است و این تا حدودی شخصیت روانی امریکا را در قرن اخیر شکل داده است. تا زمان فروپاشی شوروی، بزرگ‌ترین و مداوم‌ترین جنگ امریکا، جنگ سرد و دشمن اصلی این نظام، کمونیسم و شوروی بود. جنگ سرد و کمونیسم بزرگ‌ترین عامل تبلیغاتی وحدت نظام و نخبگان امریکا بود و مهم‌ترین ابزار کنترل افکار عمومی و بسیج داخلی به‌شمار می‌رفت. عامل کمونیسم باعث شد بسیاری از تخلف‌ها، تقلب‌ها، سوءاستفاده‌ها، فساد و اختلاف‌های داخلی امریکا در دهه‌های بعد از جنگ جهانی دوم پنهان و پوشیده بماند. در دهه‌ای که دشمن اصلی از بین رفته و دغدغه اسلام و اصول‌گرایان اسلامی نیز به‌خوبی نتوانست جایگزین این دشمن خیالی شود، اختلاف‌ها و رقابت‌های داخلی بیش از هروقت دیگر آشکار گشته و تجلی بیشتری یافت. بنابراین حفظ امنیت و مبارزه با تروریسم جبهه‌های جدید امریکا شده است.

ماهیت رسانه‌های امریکا

هدف اصلی مطبوعات و رسانه‌های امریکا سوداگری و حفظ نظام است. شرکت‌های مطبوعاتی، بنگاه‌های سخن‌پراکنی، رسانه‌ها و صنایع فرهنگی به تولیدات خود به‌عنوان یک کالای مصرفی می‌نگرند. در وصول به این هدف، رسانه‌های امریکا کارکردهای اجتماعی زیر را در جامعه ایفا می‌کنند:

۱. تبلیغ نظام، اشاعه و ترویج سیاسی ارزش‌ها و دفاع از آن.
۲. بسیج مردم به‌وسیله اطلاع‌رسانی و آگهی در امور مصرفی، اقتصادی و سرمایه‌داری.
۳. اشغال بیشتر وقت مردم با محتوا و برنامه‌های خود، در حصول به دو کارکرد اولیه.

افتضاح‌های انتخاباتی سال‌های اخیر، خلاف‌کاری‌های سیاسی و پوشش جنجالی و نادرست مطبوعات و رسانه‌ها از این وقایع، توازن بین مردم و رسانه‌ها، مردم و نظام و رسانه‌ها و نظام را برهم زد. مطبوعات و رسانه‌ها در امریکا به‌دنبال به دست آوردن وقت

روزانه مخاطبان هستند؛ زیرا تنها با کسب هرچه بیشتر وقت آن‌ها پول بیشتری کسب می‌کنند. افزون بر این، محتوای تفریحی و سرگرم‌کننده مطبوعات و رسانه‌ها، نظم سیاسی و اجتماعی جامعه را در راستای اهداف تولیدکنندگان شکل می‌دهد. اشتغال مخاطبان به چنین برنامه‌هایی، شاخص مهمی در فعالیت روزانهٔ توده‌های مردم در جامعهٔ امریکاست و بخشی از آمار نوسان‌های اجتماعی را تشکیل می‌دهد.

ظهور، سقوط و ثبات نظام مطبوعاتی و رسانه‌ای امریکا یک منحنی وابستگی اقتصادی و سیاسی را دنبال می‌کند. برای مثال، سلب اعتماد مردم از تلویزیون و بدبینی آن‌ها به رسانه‌های جمعی، تعداد شنوندگان، بینندگان و خوانندگان را پایین آورده، توجه توده‌های مردم را به منابع دیگری معطوف کرده است که کمتر قابل کنترل بوده و حتی خطرناک به نظر می‌رسد.

کمیت مخاطبان و کیفیت زمانی و اجتماعی آن‌ها تنها شاخص جلب آگهی از صنایع، بنگاه‌های بازرگانی و آژانس‌های مالی و اقتصادی است که ۹۹ درصد درآمد کل شبکه‌های تلویزیونی در امریکا را تشکیل می‌دهد. از طرفی مشروعیت نخبگان تلویزیون و نفوذ گردانندگان آن، مانند مطبوعات، با دسترسی آن‌ها به توده‌های مردم، کنترل افکار و اندیشه‌ها سروکار دارد؛ همچنین اعضای کنگره، بازیگران و دلالان سیاسی به‌وسیلهٔ تلویزیون، رسانه‌های جمعی و همکاری با نخبگان مطبوعاتی و رسانه‌ای اعمال نفوذ کرده، مشروعیت سیاسی و انتخاباتی می‌یابند. تعجبی نیست که در چند جلسهٔ اول کمیسیون ـ که مدیران مطبوعات و رسانه‌ها حضور داشتند ـ اعضای کمیسیون، این نشست را به یک صحنهٔ اعتراف به گناهان و تقاضای توجه به اصلاحات در رسانه‌ها و جریان‌های سیاسی مملکت تبدیل کردند. آن‌ها به صراحت و به‌طور مشترک برای جلب اعتماد مردم و ترمیم وضع نامطلوبی که به‌وجود آمده بود، از سیاست‌گذاری‌ها، تعصب‌ها و پوشش نادرست وقایع، نتایج انتخاباتی و اخبار مربوط به آن، اظهار تأسف می‌کردند.

بررسی نظرات مدیران رسانه‌ها و شبکه‌های تلویزیونی در این جلسه‌های کمیسیون کنگره، بسیار آموزنده است. برای مثال سردبیر و گویندهٔ اصلی و گردانندهٔ یکی از چهار شبکهٔ بزرگ تلویزیونی امریکا، در پاسخ به این سؤال که پوشش نتایج انتخاباتی ریاست‌جمهوری امریکا را در رسانه‌ها چگونه ارزیابی می‌کنید؟ بدون تأمل گفت:

«آشغال‌پراکنی!». رئیس بخش اخبار یکی دیگر از شبکه‌های اصلی تلویزیونی در گزارش خود به کمیسیون کنگره اظهار داشت: «گناه ما در تهیهٔ اخبار انتخابات ریاست‌جمهوری، فراتر از آن است که در اینجا گفته می‌شود. ما مردم امریکا را از نقص‌های ماشین‌های رأی‌گیری و موانع مشارکت در انتخابات، باخبر نکردیم و به آن‌ها توجه نداشتیم. همه می‌دانند که شرایط شرکت در انتخابات برای تمامی شهروندان یکسان نیست و عوامل طبقاتی، اقتصادی، نژادی و قومی در آن دخیل است. نام‌نویسی برای انتخابات دلیل آن نیست که به شخص متقاضی اجازهٔ شرکت و رأی دادن در انتخابات داده شود...».

این اعتراف‌های مطبوعات و رسانه‌ها و این عذرخواهی‌ها و اشتباه‌ها که برای جلب اعتماد مردم و بادقت تمام از سوی کارشناسان روابط عمومی همان سازمان‌ها و کنگره ترتیب داده شده بود، به‌عنوان مسکّن افکار عمومی به کار رفت؛ و ازاین‌رو تکان‌دهنده است که مطبوعات و رسانه‌های امریکا همین سیاست خودسرانهٔ پوشش خبری را با همهٔ تعصب‌های سیاسی و اقتصادی، سال‌هاست که در روابط بین‌المللی و در مورد سایر کشورها تکرار می‌کنند، بدون اینکه در مقابل افکار عمومی پاسخ‌گو باشند.

ساختار دوقطبی قدرت

امروزه نظام امریکا فاقد یک مقام معتبر ملی مستقل است که اقتدار معنوی و مشروعیت سیاسی داشته و در اختلاف‌ها و درگیری‌های احزاب و جناح‌ها میانجیگری کند؛ و این بهایی است که جامعهٔ امریکا و همهٔ نظام‌های سکولار و عرفی معاصر پرداخته و باید عهده‌دار آن باشند. در بحران انتخاباتی امریکا و در افتضاح‌های کاخ سفید در دوران ریچارد نیکسون و بیل کلینتون و حتی در زمان حمله‌های تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱م.، دو گروه در برنامه‌های تلویزیونی و رادیویی کمتر حضور داشتند، یکی گروه روحانیان و رهبران مذهبی بودند؛ زیرا قدرت و نفوذ قابل توجهی در نظام امریکا ندارند و دیگری طبقهٔ سرمایه‌داران بزرگ و مدیران شرکت‌های بزرگ مالی و بازرگانی، زیرا آن‌ها دارای قدرت حقیقی بوده و دلالان و بازیگران سیاسی با حمایت و با راهنمایی آن‌ها پا در میدان سیاست و فعالیت‌های سیاسی می‌گذارند.

در دموکراسی امریکا، تفکیک قوای مجریه، مقننه و قضائیه یکی از اصول حکومت و

نظام به‌شمار می‌رود؛ ولی در عمل این سه نهاد اصلی را دو حزب انحصارطلب و مسلط در اختیار دارند، به‌طوری‌که نخبگان و اعضای حزب دموکرات‌ها و حزب جمهوری‌خواهان، ۹۰ درصد مقام‌ها و سمت‌های دیوان‌سالاری امریکا را در ردیف‌های دولتی از ایالتی گرفته تا فدرال، مرکزی، ریاست‌جمهوری، وزارتخانه‌ها و کنگره، به تمامی در دست دارند. فعالیت، مشارکت، تصمیم‌گیری و سیاست‌گذاری خارج از دایرهٔ این دو حزب، در هر سه قوهٔ مجریه، مقننه و قضائیه، بسیار مشکل و به‌ندرت صورت می‌گیرد.

در نظام حکومتی امریکا هرگونه فعالیت و اظهار قدرت خارج از دایرهٔ ایدئولوژی این دو حزب یک ارتداد سیاسی به‌شمار می‌رود. ناکامی ادلی استیونسون ــ متفکر حزب دموکرات در مبارزه‌های انتخاباتی دههٔ ۱۹۵۰م. ـ شکست و برکناری مک‌گاورن از همین حزب در انتخابات دههٔ ۱۹۶۰م.، استعفای گینگریچ ـ رئیس مجلس نمایندگان از حزب جمهوری‌خواهان در اوایل ریاست‌جمهوری بیل کلینتون ـ و طرد پت بوکانان ـ مشاور سابق نیکسون از سوی جمهوری‌خواهان در انتخابات ریاست‌جمهوری ـ نمونه‌هایی از تنگناهای ایدئولوژیک نظام حزبی امریکا است. در سیستم سیاسی امریکا هیچ‌وقت سوسیالیست‌ها، کمونیست‌ها و مترقیون و لیبرال‌های اروپامنش و امثال آن‌ها به قدرت و کنترل حکومت نرسیده‌اند.

قوهٔ قضائیه امریکا از دو ردیف ایالتی (محلی) و فدرال (مرکزی) تشکیل شده است. قضات دادگاه‌های ایالتی و محلی، بسته به قانون اساسی هر ایالت، از طریق انتخابات و در بسیاری موارد از سوی فرمانداران آن ایالت به سِمت خود منصوب می‌شوند و معمولاً عضو یکی از دو حزب امریکا هستند و یا به یکی از آن‌ها گرایش دارند. در ردیف دولت فدرال، تمام قضات دادگاه‌های معمولی از جمله دادگاه تجدیدنظر و دیوان عالی کشور را رئیس‌جمهور انتخاب و منصوب کرده و مجلس سنای امریکا با آن‌ها موافقت می‌کند. بدین‌ترتیب احزاب سیاسی، کنترل قوهٔ قضائیه را به‌صورت غیرمستقیم و مستقیم در دست داشته و عملاً استقلال این رکن و قوهٔ حکومت را زیر سؤال می‌برند.

از ۹ قاضی دیوان عالی کشور امریکا ـ که به بازشماری آرای انتخابات ریاست‌جمهوری سال ۲۰۰۰م. رسیدگی کردند ـ هفت نفر آن‌ها را رؤسای جمهور حزب جمهوری‌خواه

(حزبی که جرج دبلیو بوش را به‌عنوان نامزد ریاست‌جمهوری معرفی کرده بود) و دو نفر از آن‌ها را رؤسای جمهوری سابق حزب دموکرات به این سمت منصوب کرده بودند. قضات دیوان عالی کشور و دادگاه‌های دولت فدرال نیز برای تمام عمر انتخاب و منصوب می‌شوند؛ مگر اینکه به میل خود استعفا داده و یا به دلایلی که کمتر اتفاق می‌افتد، کناره‌گیری کرده و یا عزل شوند.

قضات دیوان عالی کشور، یعنی دولت فدرال امریکا، بالاترین مقام قضایی نظام امریکا هستند و به‌عنوان فقهای این سیستم سکولار، مسئولیت تفسیر و تغییر عقیده در گزینش و استنباط از قانون اساسی و قوانین مصوب کنگره و اختلاف‌های قضایی کشور را دارند. رأی آن‌ها بر دادگاه‌های دیوان عالی ایالات ارجحیت داشته و به‌عنوان رأی نهایی قابل اجراست. در سیستم عرفی، حقوقی و قانونی امریکا، چون مرجع و اصول شرعی بالاتری جز قانون اساسی وجود ندارد و همهٔ قوانین ساخته و پرداختهٔ مردان و زنان سیاسی و اجتماعی روز است، در حقیقت دیوان عالی کشور (فدرال) تعیین‌کننده و مجتهد تمام ارزش‌های معمولی حقوقی در جامعه است. برای مثال، تبعیض‌های نژادی در امریکا تا تصمیم و تغییر رأی دیوان عالی کشور در سال ۱۹۵۴م.، قانونی به‌شمار می‌رفت. آزادی و قانونی و غیرقانونی بودن مسائل اجتماعی مانند سقط جنین، قماربازی، نوشیدن مشروبات الکلی، آزادی‌های فردی و عدالت اجتماعی در امریکا با زمان و مکان تغییر کرده و براساس امیال و قضاوت منصوبان ریاست‌جمهوری در اختیار کرسی‌های قضاوت دیوان عالی کشور است.

۷

احزاب سیاسی

اسطورهٔ دو کلیسای سیاسی

به یاد دارم اولین سیاست‌مدار امریکایی که با او گفتگو داشتم، ادموند براون نامزد حزب دموکرات برای فرمانداری ایالت کالیفرنیا در سال ۱۹۵۸م. (مطابق با ۱۳۳۷ش.) و در زمان ریاست‌جمهوری ژنرال دوایت آیزنهاور بود. براون می‌گفت: «دموکراسی امریکا در رقابت (یا انحصار) سیستم دوحزبی تجلی می‌کند و هریک از این احزاب یک کلیسای سیاسی برای امریکایی‌هاست».

یک دهه بعد، در تلاطم جنگ ویتنام و توفان اعتراف‌های اجتماعی و سیاسی ـ که جامعهٔ امریکا را در بر گرفته بود ـ این اسطوره و بت‌پرستی سازمانی، آسیب بزرگی دید. قیام و شورش سیاه‌پوستان برای کسب حقوق مدنی، ترورهای سیاسی رئیس‌جمهور وقت، جان. اف. کندی ـ کاندیدای بعدی ریاست‌جمهوری ـ و برادر او رابرت کندی و قتل رهبر سیاه‌پوستان و کشیش مبارز این کشور مارتین لوترکینگ، انتخابات عمومی و ریاست‌جمهوری سال ۱۹۶۸م. امریکا را به خونین‌ترین و ناآرام‌ترین دورهٔ تاریخ معاصر آن کشور تبدیل کرد.

در اوایل دههٔ ۱۹۷۰م. بزرگ‌ترین ضربه به سیستم دموکراسی و دوحزبی امریکا و بر

حیثیت ریاست‌جمهوری و کاخ سفید هنگامی وارد شد که فساد و رسوایی‌های معـروف بـه واترگیت در دورهٔ ریاست‌جمهوری ریچارد نیکسون فاش و منجر به استعفای او شـد. در آن سال‌ها جریان و مشروعیت سیاسی در امریکا تغییر آشکاری کرد و گفتمان سیاسی یکـصد و هشتاد درجه تغییر یافت. دقیقاً در این دوره بود کـه جرالـد بـراون، پـسر ادمونـد بـراون، (فرماندار سابق کالیفرنیا) به علت اعتراض و شورش علیه ارزش‌های پدر و معاصران نخبـهٔ جمهوری‌خواهان و دموکرات‌ها به فرمانداری ایـن ایالـت انتخـاب شـد. ریاسـت‌جمهـوری جیمی کارتر در آن دهه، قرار بود حـس اعتمـاد را در میـان افکـار عمـومی ایجـاد کنـد و شکست سیاسی و اخلاقی دوران نیکسون را بهبود بخشد، ولی انقلاب اسلامی ایران زخم بزرگی به حیثیت بین‌المللی و داخلی امریکا وارد آورد.

در دههٔ ۱۹۸۰م. سردمداران امریکا کوشش کردنـد بـا انتخـاب رونالـد ریگـان نخـست بـه فرمانداری ایالت کالیفرنیا و سپس به ریاست‌جمهوری آن کشور، جناح محافظه‌کاران افراطـی را تقویت کرده، از بحران سیاسی آن نظام و کاسته شـدن از اعتمـاد مـردم بـه سـازمان‌هـای حکومتی امریکا جلـوگیری کننـد. ریگـان یـک هنرپیـشهٔ هـالیوود بـود کـه نخبگـان حـزب جمهوری‌خواه او را علیه سیاست‌های شکست‌خورده جیمی کارتر و جریـان گروگـان‌هـا علـم کرده، با استفاده از عواطف افکار عمومی روانهٔ کاخ سفید کردنـد[۱]؛ ولـی سیاسـت‌هـای مـالی، نظامی و بودجه‌ای ریگان و جانشین بعدی او در کاخ سفید، یعنی جرج بوش ارشد (پـدر جـرج دبلیو بوش) اقتصاد امریکا را به بحران و رکود کشانده، فاصلهٔ طبقاتی را در امریکـا عمیـق‌تـر کرده بود. این بحران اقتصادی و افزایش بیکاران بود کـه در سـال ۱۹۹۲م. بیـل کلینتـون و دموکرات‌ها را در انتخابات عمومی و ریاست‌جمهوری به حکومت رساند.

سقوط رژیم شوروی، جابه‌جایی سرمایه‌گذاری نظامی و انتقال آن به جریان جهانی‌سازی دهه ۱۹۹۰م.، یکی از دلایل اصلی رشد اقتـصادی امریکـا و انتخـاب مجـدد کلینتـون در ۱۹۹۶م. به ریاست‌جمهوری بود. ولی این ثبات ظاهری اقتصادی در سال‌های بعد نتوانست

---

۱. رونالد ریگان هنرپیشهٔ نقش‌های مکمل در هالیوود بود که در جریان معروف به مک‌کارتیسم بـا سـناتور مـک‌کـارتی برای شهادت علیه هنرمندان و نویسندگان آمریکایی و مقـیم در امریکـا همکـاری کـرد. ایـن مـاجرا بـه تعقیـب و خانه‌نشینی تعدادی از روشنفکران امریکایی منجر شد؛ و این آغاز فعالیت سیاسی این هنرپیشهٔ گمنام بود.

روحیهٔ مردم‌سالاری را در امریکا بهبود بخشد؛ و امروز نظام امریکا به‌ویژه با نفوذ شبکه‌ها و زیرساخت‌های جدید فناوری، سازمانی و اداری، بیش از هر زمان دیگر انحصاری و غیرعادلانه است. انتخاب جرج دبلیو بوش در سال ۲۰۰۰م. به ریاست‌جمهوری، باعث شد حزب جمهوری‌خواهان دوباره قدرت را به دست گرفته و این‌بار دارودستهٔ بوش پسر و جناح نومحافظه‌کاران بر امریکا حکومت کنند.

دو حزب دموکرات و جمهوری‌خواه در حقیقت نماینده و عامل مکتب سرمایه‌داری (کاپیتالیسم) امریکا بوده و زیر نفوذ مسائل مالی، سیاسی و فرهنگی سرمایه‌داران بزرگ و شرکت‌های غول‌آسای بازرگانی، صنعتی و اطلاعاتی این کشور هستند. هر دو حزب، به دست یک گروه مشخص و محدود ـ که از دلالان و بازیگران سیاسی تشکیل شده‌اند ـ اداره می‌شوند و اکثریت قریب به اتفاق مردم امریکا جز تمایل ظاهری به این احزاب در زمان انتخابات، نقش مهمی در مشارکت سیاسی و کارکرد و برنامه‌ریزی آن‌ها ندارند. این دو حزب کارت عضویت برای کسی صادر نمی‌کنند و هیچ‌کس حق اشتراک و عضویت پرداخت نمی‌کند. این احزاب حتی به جز در مواقع انتخاباتی، ستاد و ساختمان مخصوصی ندارند و مردم امریکا حتی نمی‌دانند چه کسی دبیرکل و چه کسانی جزء هیئت اجرائی و کمیته‌های ویژه آن‌هاست، مگر اینکه خودشان در این دو حزب مستقیماً فعالیت داشته باشند. برای مردم امریکا این دو حزب به‌صورت دو جریان سیاسی و فکری ذاتاً نامرئی ولی به‌ظاهر فعال است و انتخابات، افکار عمومی را مجبور می‌کند که به یکی از این دو حزب اظهار تمایل کرده و در غیر این صورت از شرکت در رأی‌گیری خودداری کنند.

در نیم قرن اخیر بیش از ۵۰ درصد مردم امریکا خود را خارج از این دو حزب و به‌صورت مستقل نام می‌برند، ولی در عمل چاره‌ای جز انتخاب یکی از این کاندیداهای دو حزب برای خود پیدا نمی‌کنند. تفاوت آشکاری بین این دو حزب وجود ندارد، گرچه در هر حزب جناح‌های مشخصی چون لیبرال، معتدل و محافظه‌کار وجود دارد. هر دو حزب در سیاست خارجی، یعنی در حفظ و حراست امپراتوری و نظام امریکا متحد هستند، ولی در مدیریت آن اختلاف سلیقه دارند. تفاوت اساسی بین دو حزب از جنبهٔ ایده، روش و عقاید سیاسی، بیشتر در امور داخلی به‌ویژه در نقش دولت‌های ایالتی و فدرال، در آموزش‌وپرورش، بهداشت، مالیات و بیمه‌های تأمین اجتماعی است.

جمهوری‌خواهان از نظر ایدئولوژی به کمترین دخالت دولت در بخش خصوصی معتقدند و در مقایسه با دموکرات‌ها علاقهٔ بیشتری به حفظ منافع سرمایه‌داران دارند. دموکرات‌ها، برعکس طرف‌دار و حامی دخالت و پشتیبانی دولت در امور رفاه عمومی هستند. هر دو حزب از نظر ایدئولوژی به سرمایه‌داری امریکا وفادار بوده و به نظام جمهوری امریکا اعتقاد دارند و آن را حمایت و محافظت می‌کنند. برخی نویسندگان و مفسران تاریخ احزاب امریکا، معتقدند که در حقیقت جمهوری‌خواهان و دموکرات‌ها دو جناح یک حزب واحد در امریکا هستند؛ ولی در طول تاریخ سیاسی امریکا، رقابت و تلاش شدید دو حزب برای قدرت، نشان می‌دهد به‌دنبال القای این تصور به مردم امریکا بوده‌اند که امریکایی‌ها در انتخابات ریاست‌جمهوری و عمومی خود حق تنوع دارند.

این انحصارگری و تنگناها در تشکل‌های سیاسی و حزبی ایالات متحده امریکا باعث شده است که مردم امریکا به هر دو حزب بدبین و مظنون باشند و در سال های اخیر کوشش برای تأسیس حزب جدید یا حزب سومی ـ که خارج از محیط ایدئولوژیک کنونی باشد ـ ازدیاد یافته است. ولی نظام سیاسی در مقابل این‌گونه جنبش‌ها مقاومت کرده و هرگونه استقلال‌طلبی سیاسی برای تشکیل یک حزب جایگزین با شکست مواجه شده است. چند سال قبل نارضایتی مردم از دو حزب در انتخابات فرمانداری ایالت مینسوتا به قدری شدت یافت ـ که نامزد مستقل که یک کشتی‌گیر حرفه‌ای و شعبده‌باز تلویزیونی بود ـ با اکثریت آراء برای چهار سال به این مقام انتخاب شد!

تاریخچهٔ احزاب سیاسی

احزاب سیاسی در اروپا و امریکا یک پدیدهٔ به نسبت جدید بوده و تاریخ کوتاهی دارد. برای نخبگان انگلیسی مانند هنری سنت جان و ویسکونت بولینگ بروک احزاب سیاسی یک شیطنت سیاسی به‌شمار می‌آمد؛ تشکیلاتی که به عقیدهٔ این تئوریسین‌ها، آزادی و دموکراسی را از بین می‌برد. قبل از قرن نوزدهم در غرب، فقط یک متفکر به نام ادموند بورک (۱۷۲۹ ـ ۱۷۹۷م.) تشکیل احزاب سیاسی را ابزار لازم دموکراسی می‌دانست و سال‌ها طول کشید تا عقاید او توجه دیگران را جلب کند. تأسیس احزاب سیاسی در غرب

بیشتر به علت کنترل افکار عمومی و به علت افزایش جمعیت، صنعتی شدن شهرها و استقرار حکومت نخبگان سیاسی به‌وجود آمد و نه الزاماً برای مردم‌سالاری و دموکراسی. در امریکا ـ یعنی سرزمینی که اولین احزاب سیاسی غرب رشد و نمو کرد ـ مؤلفان قانون اساسی اسمی از آن نبردند.

جیمز مادیسون یکی از مؤسسان نظام امریکا، جایی برای احزاب سیاسی در نظام امریکا ندید. پدر سیاسی امریکا جرج واشنگتن در مراسم وداع سیاسی خود در سال ۱۷۹۶م. به مردم امریکا اخطار کرد: «تا می‌توانید به‌صورت موقرانه علیه پیدایش و رشد احزاب سیاسی مقاومت کنید». توماس جفرسون سومین رئیس‌جمهور امریکا و یکی از مؤلفان قانون اساسی ـ که در حقیقت مؤسس اولین حزب جمهوری‌خواه (بعدها تبدیل به حزب دموکرات شد) بود ـ در آغاز با توسعهٔ احزاب سیاسی مخالفت می‌کرد. جفرسون به یکی از همکاران خود نوشت: «تقسیم‌بندی حزبی در این مملکت (امریکا) در بین شاخص‌ها و ارزش‌های شایستهٔ ما نیست». (Brandt, 1960)

بحث بسیار مهم و معروفی که بین توماس جفرسون و رهبر دیگر امریکا الکساندر همیلتون در زمان ریاست‌جمهوری جرج واشنگتن پیرامون جایگاه قدرت و قانون اساسی صورت گرفت، برای اولین‌بار این دو رهبر سیاسی را به بسیج اعضای کنگرهٔ امریکا در دو جناح فدرالیست‌ها و جمهوری‌خواهان سوق داد و این، پایهٔ شرکت احزاب سیاسی آن زمان در انتخابات ملی امریکا شد. نفوذ احزاب در انتخابات مجلس چه در امریکا و چه در اروپا سال‌ها به طول انجامید، اما سرانجام در دهه‌های بعدی ظهور یافت. بنابراین احزاب سیاسی که به شکل امروزی در امور سیاسی شرکت می‌کنند، پدیده‌ای غربی است که تاریخ پیدایش آن، اواخر قرن هجدهم و اوایل قرن نوزدهم میلادی است و قدیمی‌ترین سیستم احزاب سیاسی ـ که در انتخابات ملی وارد شد ـ اواخر دههٔ ۱۹۷۰م. در امریکا به‌وجود آمد.

به‌طورکلی در دهه‌های اخیر، اطمینان و اعتماد مردم و احزاب سیاسی در غرب، روند نزولی را طی کرده است. گرایش مردم امریکا و اروپا به گروه‌ها و جمعیت‌های جدید در انتخابات اخیر و پیدایش هیئت‌ها و اجتماع‌های نوین، نمونهٔ روی‌گردانی افکار عمومی از احزاب سیاسی و جستجوی آن‌ها برای یک الگوی تازه برای تشکل و مشارکت در امور سیاسی است.

علل افول احزاب

چرا احزاب سیاسی، به‌خصوص از دیدگاه مردم و افکار عمومی، دچار تزلزل و بحران شده‌اند؟ دلایل بسیاری به‌ویژه در مورد نظام‌های مختلف سیاسی و ملی می‌توان مشاهده کرد، ولی عوامل اصلی و مشترک این تزلزل را، تقریباً در همهٔ جنبه‌ها می‌توان به‌صورت زیر خلاصه کرد:

۱. از جنبه و دیدگاه افکار عمومی، احزاب سیاسی ابزار نفاق شده است و نه وسیلهٔ اتحاد، تشکل و بسیج ملی.

۲. احزاب سیاسی برای جلب و تحصیل قدرت سیاسی، اصول اخلاقی، شرعی و عرفی را زیر پا می‌گذارند.

۳. احزاب سیاسی فاقد برنامه‌های مشخص و راه‌حل‌های واقعی هستند که بتوانند مشکلات اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی جامعه و مردم را حل کند.

۴. احزاب سیاسی خود در فساد شخصی و گروهی غوطه‌ور هستند و تبهکاری و سوءاستفاده‌های مالی در میان رهبران احزاب سیاسی، اعتماد مردم را به این سازمان‌ها تقلیل داده است.

۵. احزاب سیاسی شخصیت بارز خود را در مورد ارتباط مستقیم با مردم از دست داده و با استفاده از روش‌های بازاریابی و با پشتیبانی عناصر و بنگاه‌های اقتصادی و مالی، ارتباطات انسانی و گروهی را به نوعی دادوستد کالا و آگهی تبدیل کرده‌اند.

۶. گسترش شبکه‌های ارتباطی به‌خصوص وسایل ارتباط‌جمعی الکترونیکی توسط ماهواره‌ها و تلویزیون و حتی رایانه و اینترنت، انحصار بسیج افراد و گروه‌ها را ـ که سال‌ها به احزاب سیاسی تعلق داشت ـ برهم زده و افراد و گروه‌های مختلف با تکیه بر این شبکه‌ها و سازمان‌های سنتی، با احزاب رسمی و قدیمی سیاسی به رقابت برخاسته‌اند.

۷. تشکل حزبی اغلب از بالا به پایین است و احزاب در موارد بسیار، اهداف مؤسسان و گروه محدودی را برآورده می‌کنند و به‌عبارت‌دیگر، مردمی نیستند و از طرف مردم به‌وجود نیامده‌اند.

۸. رهبری احزاب، فاقد اقتدار رهبری معنوی بوده و محبوبیت آن‌ها به این دلیل از میان رفته است که قدرت و بهره‌جویی فردی و تشکیلاتی خود را به منافع اجتماعی و جمعی ترجیح می‌دهند.

در سال‌های اخیر در نظام‌های سیاسی جوامع غرب از جمله امریکا، دو موضوع سرچشمهٔ بسیاری از بحث‌ها و جدال‌های داخلی و ملی شده است: یکی پدیده و اصول حاکمیت است و دیگری جایگاه احزاب سیاسی در نظام‌های ملی می‌باشد. گرچه این دو مفهوم سیاسی، مسائل جداگانه‌ای بوده و معانی ویژهٔ خود را داراست، ولی در عمل تا حد زیادی به یکدیگر مربوط بوده و از جنبهٔ تاریخی از جمله پایه‌های مهم الگوی «ملت ـ دولت» را تشکیل می‌دهد. این دو پدیده سال‌ها به‌عنوان محورهایی مهم از دموکراسی و مشارکت مردم در امور مملکتی به‌شمار می‌روند.

بحران حاکمیت

این بحران حاکمیت و این بی‌تکلیفی احزاب سیاسی چند سال پیش در سردرگمی و اختلاف بین ریاست‌جمهوری امریکا و کنگره از یک سو، جمهوری‌خواهان و دموکرات‌ها از سوی دیگر، نزدیک به سه هفته منجر به بسته‌شدن و تعطیلی اداره‌ها و وزارتخانه‌های دولت مرکزی شد. موافقت نکردن رهبران دولتی و احزاب سیاسی و کنگرهٔ امریکا در مورد تعادل بودجهٔ این کشور، رقابت سرسخت ارکان نظام سیاسی برای تحصیل قدرت و برتری در انتخابات آینده و پیچیدگی مسئلهٔ حاکمیت بین قوای سه‌گانهٔ مجریه، مقننه و قضائیه را در تاریخ امریکا به‌وجود آورد. در این قضیه نه‌تنها نارضایتی مردم از سیاست‌گذاران افزایش یافت، بلکه به‌دنبال تعطیلی اداره‌ها در زمانی این‌چنین طولانی، نزدیک به ۷۰۰ هزار کارمند دولت بیکار و از دریافت حقوق ماهیانهٔ خود محروم شدند. مشاغل دولتی مانند مشاغل دیگر، امنیت مالی و اجتماعی خود را از دست دادند. آثار این بیکاری بی‌سابقه در سطح اداره‌های دولتی، نه‌تنها امور مملکتی را نیمه‌فلج کرد، بلکه آثار اقتصادی، مالی و روانی بسیاری برای افراد، بنگاه‌ها، کارخانه‌ها و پیمانکارانی که با دولت سروکار داشتند، به‌وجود آورد.

نظریهٔ مدرن حاکمیت که در غرب از جمله امریکا متداول است، در حقیقت چکیدهٔ افکار و اندیشهٔ سیاسی ژان بودین دانشمند فرانسوی قرن شانزدهم است. دست‌اندرکاران امور دولتی و سیاسی در زمان بودین بر این فکر تکیه می‌کردند که بهترین روش ادارهٔ دولت تفکیک قوای سه‌گانه است و جدایی این سه رکن دولتی از یکدیگر، قدرت را در حکومت‌ها به شکل مطلوبی تقسیم می‌کند. ژان بودین برعکس عقیده داشت که این جدایی و استقلال نسبی

ارکان دولت، باعث به‌هم‌ریختگی و حتی پاشیده شدن حکومت می‌شود و بنابراین برخی از ارکان و سازمان‌ها باید به مقام و قدرت بالاتری ارتقا یابند تا بتوانند اصلاحات اساسی را در دولت به‌وجود آورند و از بحران سیاسی جلوگیری کنند. بودین فکر می‌کرد که این تقدم قدرت می‌تواند در نهاد پادشاهی و سلطنت آن زمان تثبیت شود، ولی او علیه نهادهای دیگر، به‌جز سلطنت ـ که این قدرت عالی‌تر را تحصیل کنند ـ نبود.

در انگلستان، همان‌طور که حقوق‌دان انگلیسی ویلیام بلاکستون در اواخر قرن هجدهم توصیه کرد، این قدرت عالی در قوه مقننه یعنی پارلمان آن کشور متمرکز شده بود. این روزها تقریباً در همهٔ نظام‌های سیاسی، یکی از ارکان حکومت به مقام مرجع نهایی تصمیم‌گیری ارتقا یافته و منبع مهمی در سیر حاکمیت به‌شمار می‌رود. نظام امریکا یکی از نظام‌های سیاسی است که چنین رقابت‌هایی در مسائل حاکمیت هنوز در آن ادامه دارد و قدرت نهایی در بسیاری از موارد، به‌خصوص سیاست داخلی، چندان مشخص نیست. در امور امنیتی و سیاست خارجی، قوهٔ مجریه، به‌خصوص ریاست‌جمهوری، نقش برتری را بازی می‌کند؛ ولی در امور داخلی و مسائل بودجه، مالیات، بهداشت، آموزش‌وپرورش و رفاه عمومی، قوای سه‌گانه نه‌تنها بر یکدیگر برتری ندارند، بلکه اغلب زیر نفوذ عوامل اقتصادی، بنگاه‌های بازرگانی، صنایع و شرکت‌های بزرگ عمل می‌کنند. نتیجه این است که یکی از صاحب‌نظران امریکایی به آن عنوان تز جدید خود، جمهوری یخ‌بسته داده است.

در قانون اساسی امریکا، در حقیقت اصل حاکمیت وجود ندارد. با اینکه مقدمهٔ قانون اساسی امریکا با کلمهٔ «ما مردم» آغاز شده و این تصویر را به دست می‌دهد که حاکمیت از قشر توده‌هاست ولی اسناد موجود و قوانین کلی، این موضوع را نفی می‌کند. برای مثال دولت فدرال مرکزی امریکا بر دولت‌های ایالتی حاکمیت ندارد و مادهٔ ۱۰ قانون اساسی امریکا به‌خوبی تصریح می‌کند که وظایف مخصوص ایالات دولتی، تنها در دایرهٔ حقوقی این ایالات است. همچنین دولت‌های ایالتی نیز بر دولت فدرال حاکمیت ندارند، زیرا قدرت آن‌ها اغلب با نظارت و تصمیم‌گیری کنگرهٔ امریکاست. یکی از سیاست‌گذاران امریکا در سال ۱۸۶۱م. عقیده داشت قدرت عالی نباید در دست یک جناح و رکن دولتی متمرکز شود. زیرا چنین نظامی علیه آزادی است. ولی با افزایش وظایف و مسئولیت‌هایی که از

زمان ریاست‌جمهوری فرانکلین روزولت در دههٔ ۱۹۳۰م. به دوش دولت فدرال مرکزی گذاشته شد و با گسترش فعالیت‌های جهانی امریکا در نیم قرن گذشته، دولت مرکزی، یعنی دولت فدرال، در سیاست داخلی با مسائل و مشکلاتی مواجه است که برای آن، قدرت سیاسی و توانایی حقوقی ندارد.

امروز در امریکا حدود ۸۰ هزار شورای حکومتی محلی وجود دارد. شمار دولت‌های ایالتی ۵۰ دولت است و زیربنای کنونی نظام سیاسی امریکا بیشتر به زیرساخت سیاسی فرانسه در قرن شانزدهم شباهت دارد که در آن هزاران کنت، دوک و اشراف‌زاده با استفاده از نفوذ شخصی و گروهی در عین رقابت با یکدیگر بر مردم حاکمیت داشتند. نتیجه اینکه نظام کنونی امریکا جنگ و جدال همه، علیه همه شده است و تز فیلسوف معروف توماس هابز زنده و احیا گشته است. پیشنهاد بیشتر صاحب‌نظران امریکا این است که این کشور باید در قانون اساسی خود تجدیدنظر کند و با ایجاد نهاد حاکمیتی وضع فعلی را اصلاح و بهبود بخشد. چنین رکن حاکمیتی به نظر این کارشناسان، نباید به دست ریاست‌جمهوری داده شود؛ زیرا ارتقای مقام ریاست‌جمهوری به مقام بالاتر، خطر حکومت فردی و دیکتاتوری را به‌وجود خواهد آورد. رسوایی واترگیت و استعفای اجباری نیکسون، تجربه‌ای بسیار تلخ در تاریخ معاصر امریکاست.

معمای بزرگ دست‌اندرکاران سیاسی امریکا این است که در غیبت یک مقام معنوی و سیاسی مورد اعتماد مردم، این قدرت عالی به چه رکن یا ارکانی باید اختصاص داده شود؟ چه مقام و سازمانی باید برای تحمل و قبول این مسئولیت آفریده شود؟ اینجاست که ارزیابی رهبری، کیفیت و کمیت احزاب سیاسی معاصر که وارد گود سیاست شده‌اند، مطرح می‌شود. تجربهٔ غرب در قرن اخیر در مورد احزاب سیاسی و نقش آن‌ها در نظام‌های سیاسی و استقرار دموکراسی چیست؟ چرا احزاب سیاسی با همهٔ توسعه و انحصارگرایی در حال تزلزل و ضعف هستند؟ چه کانون‌هایی می‌تواند و باید جایگزین احزاب سیاسی شود؟ یکی از انتقادها و ایرادهایی که پس از عملیات تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱م. به رئیس‌جمهور وقت امریکا جرج دبلیو بوش شد، این بود که او و کابینه‌اش با استفاده از این واقعه و در لوای مبارزه با تروریسم، اختیار ریاست‌جمهوری و تصمیم قوهٔ اجرائیه را فراسوی قانون اساسی امریکا حرکت دادند.

امپراتوری و پیوندهای میان‌فرهنگی

زیرساخت و بافت اجتماعی و اقتصادی جمعیت امریکا در چند دهۀ اخیر تغییرهای آشکاری به خود دیده است. امریکا به‌عنوان یک قلعۀ خیالی، مرکز پس‌انداز و ثروت بسیاری از سرمایه‌داران، افراد و ملیت‌های خارجی شده است. ازجمله ژاپنی‌ها، عرب‌ها، ایرانی‌ها، اروپایی‌ها، امریکای لاتین‌ها، افریقایی‌ها و ده‌ها ملیت، طایفه و گروه‌های دیگر و همچنین عده‌ای که با کارت سبز اقامت یا بدون کارت سبز جذب و جلب ظواهر این سرزمین شده‌اند، برای روز مبادا به آن ابراز وفاداری می‌کنند. میلیون‌ها نفر مهاجر کوبایی، ویتنامی، کره‌ای، چینی، فیلیپینی، حبشه‌ای، ایرانی، امریکای لاتینی، مکزیکی، افریقایی، روسی، هندی، پاکستانی، بنگلادشی و اروپای شرقی، در نتیجۀ دخالت امریکا در کشمکش‌های نظامی یا به علت شکست رژیم‌های تحت حمایت واشنگتن به امریکا هجوم آورده و ساکن این کشور شده‌اند؛ بدون اینکه وضعیت آیندۀ آن‌ها در تلفیق و جذب در نظام ایالات متحده کاملاً مشخص و روشن باشد. میلیون‌ها نفر کارگر فصلی تمام‌وقت و نیمه‌وقت در امور سرویس و خدمات از کشاورزی گرفته تا صنعت، فعالیت دارند. این‌ها در حقیقت جریانی از جهانی‌سازی اقتصادی و جهان‌شمولی مدرنی هستند که در گروه مهاجران و نسل‌های سابق وجود نداشت.

اکنون ۱۵ درصد کل کار و حرفۀ امریکا در رشته‌های علمی، صنعتی، اطلاعاتی و مهندسی در دست مهاجران جدید است که در کشور دیگری متولد شده، ولی در امریکا سکونت دارند. ۲۰ درصد پزشکان، ۱۵ درصد مهندسان، ۱۲ درصد پرستاران، ۲۰ درصد ریاضی‌دانان، ۱۶ درصد دانشمندان و پژوهشگران علوم طبیعی و ۱۸ درصد از معلمان و استادان امریکایی را خارجی‌ها تشکیل می‌دهند. تعداد مسلمانان به‌تنهایی در دهه‌های ۱۹۹۰ و ۲۰۰۰م. دوبرابر شده و نزدیک به ده میلیون است. این گروه از جنبۀ درآمد، تحصیلات و رشته‌های حرفه‌ای به‌مراتب از افراد و شهروندان متوسط امریکا پیش‌تر هستند.

یکی از خصایص نظام امپراتوری در طول تاریخ این بوده که جمعیت آن همیشه از ملیت‌ها و فرهنگ‌های مختلف تشکیل شده است و سیستم کنونی امریکا البته از این قاعده مجزا نیست؛ ولی آنچه این ارتباط و تفاهم میان‌فرهنگی را در یک امپراتوری تشکیل می‌دهد، در بقای آن امپراتوری مهم است. (Bacevich, 2002; Caplan, 1993)

یکی از عوامل مشترک در امپراتوری‌های سابق، مانند روم، اسپانیا، عباسیان و عثمانی‌ها، مذهب و اعتقادات بود. در امپراتوری‌های قرون نوزدهم و بیستم عوامل ملی‌گرایی و ایدئولوژیک و مسائل زبان و نژاد بیش از همه تجلی کرد. در امپراتوری امریکا عامل اصلی و مورد اشتراک و تحرک اصلی از مرکز به حاشیه کاملاً مادی، اقتصادی و تکنولوژیک است. سؤال اصلی این است که تا چه اندازه این زیرساخت‌ها توانست زیربنای این امپراتوری را مستحکم نگه دارد؟ جریان وفاداری و فداکاری‌های اصلی در چنین نظامی در چه جهت و با چه کیفیتی و در چه شرایطی تغییر می‌کند؟ به‌طور خلاصه، جامعهٔ جدید امریکا در قرون بیست و یکم چگونه شکل می‌گیرد و دگرگونی نهادهای جامعه به چه تغییرها و پدیده‌های نوینی منتهی خواهد شد؟

بحران و تناقض‌های درونی امروزی جوامع غرب و امریکا را می‌توان در تحولات اجتماعی، مشاهده کرد و نه الزاماً در دگرگونی‌های اقتصادی و سیاسی، اعتراض‌ها و شورش گروه‌های اقلیت نژادی، مذهبی و ملی و در بازتاب حضور و تأثیر اجتماعی که اغلب به نام اکثریت نام برده شده است. در اکتبر ۱۹۹۷م. واشنگتن شاهد یک گردهمایی بزرگ مذهبی و اجتماعی بی‌سابقه بود که از زمان مبارزه‌های سیاه‌پوستان برای حقوق مدنی خود، در این شهر دیده نشده بود. براساس تخمین روزنامهٔ *واشنگتن پست*، نزدیک به نیم میلیون مرد (نه زن) امریکایی از مذاهب مختلف مسیحی از ایالات متحده در پایتخت امریکا گرد آمده بودند تا به گسیختگی خانواده و بحران نهادهای اجتماعی که گریبان‌گیر این جامعه شده، اعتراف کرده، برای توبهٔ گناهان خود و احیای معنویت از حضرت مسیح(ع) یاری طلبند. براساس نظرسنجی، بیشتر شرکت‌کنندگان از طبقهٔ متوسط سفیدپوست و معمولی امریکا بودند و گرایش‌های به نسبت محافظه‌کارانه داشتند. این جماعت عظیم نیم‌میلیونی در مقابل کنگرهٔ امریکا گرد آمدند تا فریاد اعتراض خود را علیه انشعاب و کج‌روی اجتماعی امریکا، طمع‌گرایی و مادیت چشمگیر و تغییرهایی که در نقش گروه‌های مختلف اجتماعی در جامعهٔ امریکا صورت گرفته است به گوش دولتمردان برسانند و برای استقرار ثبات نهاد خانواده و همبستگی با یکدیگر دست به دعا بردارند.

بحران معنویت و آگاهی

در نظام امریکا، جامعه‌ای که دین باید از سیاست جدا باشد، در سال‌های اخیر بیش از هر زمان دیگر این یک قرن، رهبران مذهبی، کلیساها و معابد در سیاست روز دخالت کـرده و در مقابل سیاست‌گذاری‌های دولت جبهه‌گیری کرده‌اند. قطب‌های مختلف مـذهبی و غیـر دینی در مسائل اجتماعی بیش از هر زمان دیگر با یکدیگر اختلاف داشـته و حتـی درگیـر هستند. در جامعهٔ به‌اصطلاح اطلاعاتی و متکی بر فناوری امریکـا ایـن روزهـا صـحبت از بازگشت به سنت و معنویت است؛ ولی آنچه مهم می‌باشد، این است که نوع و منـابع ایـن سنت و معنویتی که از آن گفتگو می‌شود، از کجا سرچشمه گرفته و آبیـاری خواهـد شـد؟ بسیج سفیدپوستان مسیحی در گروه‌های سال ۱۹۹۷م. در واشنگتن، واکنشی در مقابلـه بـا «راه‌پیمایی یک میلیونی سیاه‌پوستان» قبل از آن و اظهار بی‌تفاوت نبودن آن‌هـا در صـحنهٔ اجتماعی و سیاسی امریکا بود.

در جامعه‌ای که ادعای پلورالیسم یعنی کثرت‌گرایی و تنوع مذهبی معمول اسـت و ایـن مقوله اصولاً یک منشور سیاسی محسوب می‌شـود، ازدیـاد مهـاجران و ادیـان مختلـف در سال‌های اخیر، تنگنای جدید و پدیدهٔ نوینی در اجتماع اغلب مسیحی امریکا به‌وجود آورده است. از طرفی ازدیاد مادی‌گرایی، توازن جامعهٔ امریکا را دگرگـون نمـوده و تنـاقض‌هـای اجتماعی و روانی جدیدی به‌وجود آورده است. تعجب ندارد که در سال‌های اخیـر، معنـوی کردن جامعهٔ امریکا هدف اصلی عدهٔ زیادی از نویسندگان، سخنوران و مؤلفان بوده اسـت. در کنگرهٔ امریکا (مجلس نمایندگان و مجلس سـنا) ۷۰ درصـد اعـضای آن از فرقـه‌هـای مختلف مسیحی پروتستان و کاتولیـک هـستند و ۲۵ درصـد اعـضای کنگـره را یهودیـان تشکیل می‌دهند و ۵ درصد باقی نیز به‌جز دو عضو مـسلمان، هویـت مـشخص و مـذهبی ندارند. به‌واقع در امریکا تا سال ۱۹۶۰م. که جان. اف. کندی به ریاست‌جمهـوری انتخـاب شد، تمام رؤسای جمهور امریکا از فرقهٔ پروتستان بودند و تعـصب بـسیاری علیـه انتخـاب یک رئیس‌جمهور کاتولیک وجود داشت.

اگر آگـاهی و سـواد از مـسائل سیاسـی، مملکتـی و مـشارکت در انتخابـات عمـومی را نمودارهای مهم و مؤثر یک جامعهٔ مدنی بدانیم، شاخص‌ها و مقیاس‌های اخیر در وجـود و

افزایش این عوامل در امریکا چندان درخشان به نظر نمی‌رسد. در سال ۲۰۰۰م. یک پرسش ملی نشان داد که یک‌سوم جوانان امریکا (سنین بین ۱۶ تا ۲۲) نام و هویت کاندیداهای ریاست‌جمهوری کشور خود را نمی‌دانند و ۷۵ درصد کل جوانان امریکا در این سنین از اینکه چه کسانی کاندیدای معاون ریاست‌جمهوری امریکا هستند، کاملاً بی‌اطلاعند. در حقیقت، آمار رسمی دولت امریکا از نتیجهٔ انتخابات گذشته ریاست‌جمهوری این کشور حاکی از آن است که پایین‌ترین و کمترین شرکت‌کنندگان در انتخابات افراد ۱۸ تا ۲۵ ساله بوده‌اند. در انتخابات ریاست‌جمهوری ۲۰۰۰م. بیش از ۵۰ درصد افراد واجد شرایط در انتخابات عمومی در رأی‌گیری شرکت نکردند. همچنین در انتخابات ریاست‌جمهوری ۱۹۹۶م. امریکا فقط ۴۷ درصد از افراد واجد شرایط به پای صندوق‌های رأی رفتند.

نظام سیاسی امریکا از پایان جنگ‌های استقلال در اواخر قرن هجدهم تا امروز با تبعیض‌ها و انحصارگری‌های مختلف همراه بوده است. تا اواسط قرن نوزدهم، یعنی تا ۱۸۵۰م. مالکیت و دارایی زمین، شرط قانونی شرکت افراد در انتخابات ایالتی و فدرال بود و بدین‌ترتیب بسیاری از شهروندان امریکا از جمله طبقه‌های پایین و سیاه‌پوستان ـ که بردگان آن روز را تشکیل می‌دادند ـ از حق رأی دادن محروم بودند. تا پایان جنگ اول بین‌المللی طبقهٔ زنان امریکا نه حق رأی دادن و نه حق انتخاب شدن در انتخابات را داشتند و این آزادی مدنی با تغییر اصل ۱۹ قانون اساسی امریکا در سال ۱۹۲۰م. به آن‌ها تفویض شد. تا سال ۱۹۶۰م. حق شرکت در انتخابات در بسیاری از ایالت‌های امریکا منحصر به مالیات‌دهندگان و افراد ۲۱ سال به بالا بود و بدین‌ترتیب جوانان، افراد بدون شغل و درآمد و طبقهٔ محروم و بیکار این کشور از شرکت در انتخابات عمومی محروم بودند. نهضت حقوق مدنی و شورش سیاه‌پوستان در اوایل سال ۱۹۶۰م. این موانع قانونی را از بین برد و محدودیت سنی برای رأی دادن را به ۱۸ سال تقلیل داد. (Boulding, 1972)

تاریخچهٔ انتخابات ریاست‌جمهوری

فعالیت‌های انتخاب ریاست‌جمهوری امریکا تا سال ۱۸۳۲م. که اندرو جاکسون برای دومین دوره به این سمت رسید، محبوبیت چندانی در میان مردم نداشت؛ زیرا براساس قانون اساسی آن روز امریکا، رئیس‌جمهور با اکثریت رأی ویژه‌ای که اعضای آن را ایالات دولتی منصوب

می‌کردند، انتخاب می‌شد. با اصلاحاتی که در قانون اساسی امریکا به‌وجود آمد، جریان انتصابی نمایندگان هر ایالت به این مجلس خبرگان و ویژه که بعدها به کالج انتخاباتی رئیس‌جمهور معروف شد، به متد و روش انتخابی تبدیل شده و با آرای عمومی صورت گرفت.

امروز گرچه مردم امریکا مستقیماً در هر ایالت برای انتخاب رئیس‌جمهور و معاون او به کاندیداهای مورد نظر خود رأی می‌دهند، ولی سهم هر ایالت در کالج انتخاباتی ـ که در نهایت به انتخاب و پیروزی یک کاندیدای ریاست‌جمهوری و معاون اولی منجر شود ـ با جمعیت و اندازهٔ نفوس آن ایالت ارتباط دارد. ایالت‌های پرجمعیت امریکا، مانند: کالیفرنیا، نیویورک، تگزاس، میشیگان، اوهایو، فلوریدا، پنسیلوانیا و ایلی‌نویز نقش بزرگ‌تری در انتخاب ریاست‌جمهوری ایفا می‌کنند؛ زیرا آرای آن‌ها در کالج انتخاباتی بیشتر از ایالت‌های کوچک‌تر است. ذکر شد که در انتخابات ریاست‌جمهوری امریکا همیشه این امکان وجود دارد که رئیس‌جمهور منتخب، بیشتر سهام آرا را در کالج انتخاباتی تحصیل کرده، روانهٔ کاخ سفید شود، بدون اینکه اکثریت کل آرای سراسری کشور را برای ریاست‌جمهوری کسب کند. درک جزئیات جریان انتخاب رئیس‌جمهور امریکا بسیار پیچیده است و به همین جهت کمتر در کتاب‌های درسی و رسانه‌ها بدان توجه می‌شود.

انتخابات ریاست‌جمهوری امریکا همچنین در اختیار و کنترل کامل دو حزب جمهوری‌خواه و دموکرات‌ها قرار دارد و در طول تاریخ جمهوری امریکا هیچ کاندیدای مستقل یا خارج از این دو حزب نتوانسته است حکومت و دولت را به دست گرفته و به کاخ سفید رخنه کند. در مبارزه‌های انتخاباتی ریاست‌جمهوری سال ۲۰۰۰م. امریکا رالف نیدر (نادر) کاندیدای حزب تازه تأسیس سبز اجازهٔ شرکت در مناظره‌های تلویزیونی را ـ که معمولاً بین کاندیداهای ریاست‌جمهوری صورت می‌گیرد ـ نداشت؛ ولی طرف‌داران او با بسیج و شرکت در انتخابات، توانایی تغییر ترازوی انتخابات به‌نفع یکی از احزاب مسلط را در دست داشتند. در طول انتخاباتی که تعداد شرکت‌کنندگان واجد شرایط در حال کم شدن است، هر گروه اقلیت و تازه‌ای که تشکل پیدا کرده و آماده است، می‌توانند در تعیین و انتخاب کاندیداهای یکی از دو حزب، بسیار مؤثر باشد. یهودی‌ها، کوبایی‌ها اسپانیایی‌زبان‌ها و گروه‌های سیاه‌پوست در چند دههٔ اخیر توانسته‌اند با این روش، اعمال نفوذ کرده و در پیروزی یکی از دو حزب مؤثر باشند.

نخستین آثار کاستی‌ها و پیچیدگی‌های انتخابات ریاست‌جمهوری امریکا کمی پس از استقلال ایالات متحده امریکا در دوران انتخاب سومین رئیس‌جمهور این کشور و در سال ۱۸۰۰م. ظاهر شد. توماس جفرسون و اورن بوژ دو نامزد انتخاباتی هریک به‌طور مساوی سهمیهٔ انتخاباتی ایالتی را بین خود تقسیم کردند و براساس قانون اساسی، مجلس نمایندگان در کنگره باید با بیشترین آرا، رئیس‌جمهور آینده را تعیین می‌کرد. اختلاف و جناح‌بازی سیاسی مجلس نمایندگان یک هفته به طول انجامید و سرانجام توماس جفرسون با کمک رقیب سیاسی خود الکساندر همیلتون بیشترین آرای این مجلس را به دست آورد و به‌عنوان سومین رئیس‌جمهور امریکا انتخاب شد. بدین‌ترتیب جفرسون یکی از مؤسسان نظام جمهوری ایالات متحده امریکا و یکی از نویسندگان قانون اساسی آن کشور، بدون کسب بیشترین آرای مردم امریکا به مقام ریاست‌جمهوری رسید. (LaFeber, 1963; Longley, 1983)

نظام کشوری، سیاسی و دولتی امریکا از ۵۰ ایالت، به اضافهٔ بخشی به نام ناحیه کلمبیا که شهر واشنگتن، یعنی پایتخت، در آن مستقر شده، تشکیل یافته است. دولت فدرال یا مرکزی امریکا در این شهر تمرکز دارد و هر ایالتی پایتخت و قوانین ایالتی خود را دارا است. براساس قانون اساسی امریکا هر ایالتی به نسبت جمعیت و حوزهٔ انتخاباتی خود عده‌ای را هر دو سال انتخاب کرده و به مجلس نمایندگان کنگرهٔ امریکا می‌فرستد؛ ولی تعداد نمایندگان مجلس سنا در کنگرهٔ امریکا از هر ایالت همیشه دو نفر بوده و ثابت است و با مساحت و جمعیت ایالت‌ها رابطه‌ای ندارد. شهر واشنگتن که نهاد ریاست‌جمهوری و کاخ‌سفید، وزارتخانه‌ها و اداره‌های دولت فدرال، کنگرهٔ امریکا و دیوان عالی کشور در آن مستقر است، به هیچ‌یک از ایالت‌ها تعلق ندارد و به‌عنوان جایگاه دولت فدرال یا مرکزی امریکا با نظارت کنگرهٔ امریکا (مجلس نمایندگان و مجلس سنا) اداره می‌شود. از دو قرن پیش یعنی از ۱۸۰۱م. وقتی شهر واشنگتن به‌عنوان پایتخت امریکا اعلام شد و توماس جفرسون سومین رئیس‌جمهور امریکا مراسم تحلیف خود را انجام داد، حاکمیت این شهر با کنگرهٔ امریکا و دولت فدرال بوده است و نه با مردم و مالیات‌دهندگان و ساکنان آن.

به شکل خیلی ساده، دموکراسی امریکا از آغاز تا امروز، ساکنان پایتخت ایالات متحده را از انتخاب نمایندگان و سناتورهای خود به کنگره محروم کرده است. به‌عبارت‌دیگر، امروز از هر سیصد و پنجاه نفر شهروند و تبعهٔ امریکایی، یک نفر (که ساکن واشنگتن است) حق انتخاب

و شرکت در کنگره یعنی قوهٔ مقننه را ندارد، ولی ساکنان و شهروندان واشنگتن مانند هر شهروند دیگر امریکایی موظف هستند مالیات خود را پرداخته و به خدمت سربازی بروند. این امر یکی از جوانب غیرعادی و غیردموکراتیک سیستم سیاسی امریکاست.

اواخر قرن نوزدهم، در دوران جهان‌گشایی و امپریالیسم آن زمان امریکا، شهر واشنگتن بیش از ۲۰۰ هزار نفر جمعیت نداشت که یک‌سوم آن را نیروهای کارگری و خدماتی سیاه‌پوست و فقیر تشکیل می‌داد و بقیهٔ شهر به طبقهٔ حاکم، ثروتمند و آریستوکراسی آن زمان تعلق داشت. تا اوایل دههٔ ۱۹۶۰م. که نهضت آزادی‌خواهانه سیاه‌پوستان امریکا برای کسب حقوق مدنی خود شروع شد، شهروندان واشنگتن حتی حق رأی دادن در انتخابات ریاست‌جمهوری را نداشتند و انتخاب شهردار همیشه با کنگره و دولت فدرال بود. مبارزه‌های شهروندان واشنگتن، چه سیاه‌پوست و چه سفیدپوست، برای به دست آوردن حقوق مدنی و آزادی‌های سیاسی خود پس از خاتمهٔ جنگ جهانی دوم شروع شد و چنان ادامه یافت که سرانجام کنگره و دولت امریکا ساکنان این شهر را در انتخاب شهردار و شورای شهر آزاد گذاشتند؛ ولی تا به امروز حق انتخاب نمایندگان کنگره به شهروندان پایتخت ایالات متحده امریکا داده نشده است و فقط نمایندهٔ ساکنان شهر واشنگتن که به‌صورت ممتنع و آزاد در جلسه‌های کنگره شرکت می‌کند، حق رأی ندارند. (McCarmick, 1952)

انتخابات ریاست‌جمهوری امریکا از هر انتخابات دیگری پرسروصداتر است. در امریکا هر ۴ سال یک‌بار انتخابات ریاست‌جمهوری برگزار می‌شود و فردی که برای نخستین‌بار به‌عنوان رئیس‌جمهور انتخاب می‌شود، می‌تواند برای یک دورهٔ چهارساله دیگر نیز خود را کاندید کند، ولی پس از دو دوره حتماً باید رئیس‌جمهور جدید انتخاب شود. جریان انتخابات ریاست‌جمهوری امریکا امروز با شیوه‌های کنترل آراء و عقاید شهروندان همراه شده است. شیوه‌های کنترل عقاید یک فهرست طولانی از دموکراسی امریکا و انتخابات آن کشور تشکیل می‌دهد. امروز گسترش دموکراسی امریکا و صدور آن به سایر کشورها با ترویج این روش‌های تبلیغاتی مشروعیت می‌یابد، روش‌هایی که بسیاری از آن‌ها با استفاده از علوم و دانش بشری و بدون توجه به آفت‌های اخلاقی آن عملی می‌شود؛ به‌گونه‌ای که ترکیبی از پول و فناوری مدرن، کلید موفقیت سیاسی در انتخابات امریکا

شده است. رشد فناوری و سهولت دسترسی به ابزارهای جدید رسانه‌های توده‌ای ـ که بیشتر رأی‌دهندگان از آن بهره می‌برند ـ علت توسل کاندیداهای سیاسی به این وسایل ارتباطی است.

کنوانسیون حزبی

براساس نظریهٔ سنتی دموکراسی در امریکا، کنوانسیون حزبی باید برای بحث و مناظره، برنامه‌ریزی و تعیین اهداف ملی و رقابت نامزدهای ریاست‌جمهوری عمل کند. ولی مدت‌هاست که این رقابت از بین رفته و نامزدهای ریاست‌جمهوری نه‌تنها محدود شده‌اند، بلکه وقتی نمایندگان حزبی وارد سالن کنوانسیون می‌شوند، نامزد رسمی ریاست‌جمهوری قبلاً برای آن‌ها انتخاب و تعیین شده است. سال ۱۹۲۴م. آخرین باری که مناظره‌ای ۱۷ روزه بین دو نامزد ریاست‌جمهوری که یکی از ایالت‌های کشاورزی و دیگری از استان‌ها و شهرهای صنعتی بود در کنوانسیون حزب دموکرات‌ها صورت گرفت، سرانجام این بحث با موفقیت نفر ثالثی که میانه‌رو بود، خاتمه پیدا کرد.

پرسروصداترین کنوانسیون‌های امریکا در تابستان ۱۹۶۸م. در زمان جنگ ویتنام در شیکاگو برگزار شد و این دقیقاً زمانی بود که تلفات وارده به ارتش امریکا، شکست آن کشور در ویتنام و شورش و اعتراض سیاه‌پوستان برای آزادی و حقوق مدنی، مردم امریکا و نظام آن کشور را به تکاپو انداخت. امروز فقط ۸ درصد جمعیت امریکا را کشاورزان تشکیل می‌دهند و ۷۵ درصد از نیروی انسانی و کارگری امریکا نه در صنایع و کارخانه‌ها، بلکه در بخش خدمات، اطلاع‌رسانی و ارتباطات مشغول به کار هستند. اینترنت، تلویزیون، ماهواره، روش‌های بازاریابی سیاسی و کنترل تبلیغاتی، همراه با تحولات داخلی و بین‌المللی محیطی صوری و دور از واقعیت به‌وجود آورده است. مشارکت مردم در انتخابات، تشکیل کنوانسیون‌های حزبی و پوشش رسانه‌ها، بیش‌ازپیش تشریفاتی، تصویری و جنجال‌آور شده است.

۸
سازمان‌های اجتماعی

کلمبوس و بومیان

وقتی کریستفر کلمبوس برای اولین‌بار به سواحل قارهٔ امریکا رسید، گروهی از بومیان آن سرزمین با هدایای بسیار به دیدار او رفتند و برای همراهانش آب، غذا و وسایل لازم را تهیه کردند. مهمان‌نوازی، عاطفه و مهربانی بومیان، توجه فراوان کلمبوس و همراهان او را جلب کرده بود، به‌طوری‌که کریستفر کلمبوس در خاطراتش می‌نویسد: «آن‌ها برای ما پرنده و بسته‌هایی از پنبه آوردند و تیروکمان‌هایی را که از چوب ساخته شده و آهنی و فلزی نبود با آنچه ما داشتیم معاوضه کردند. آن‌ها مثل ما مسلح نیستند و افرادی کاملاً صلح‌جو به نظر می‌رسند. آن‌ها خدمه‌های خوبی می‌توانند باشند؛ و این پنجاه نفری که دور ما بودند هرچه خواستیم انجام دادند».

بومیان قارهٔ امریکا برخلاف کلمبوس و بقیهٔ افراد او که کاملاً مجهز به سلاح‌های مختلف بودند نه‌تنها چیزی برای دفاع از خود نداشتند بلکه به‌کلی از حرص و طمع تمدن غرب برای مادیات نیز بی‌خبر بودند. اطلاعاتی که کلمبوس از بومیان می‌خواست در یک جمله خلاصه می‌شد: «طلا در کجاست؟» کشف قارهٔ امریکا مقارن با سقوط حکومت

اسلامی قرناطه در اسپانیا، سال ۱۴۹۲م. بود. کلمبوس، شاه و ملکهٔ آن سرزمین (اسپانیا) را قانع کرده بود که اگر هزینهٔ جهانگردی و کشف قارهٔ جدید امریکا را متحمل شوند، نه‌تنها ثروت بسیاری نصیب آن‌ها خواهد شد، بلکه امپراتوری تازه شکل یافتهٔ اسپانیا تا فراسوی دریاها توسعه و گسترش خواهد یافت.



تصویر ۱۰ ـ کریستفر کلمبوس کاشف پرتغالی، در سواحل قاره امریکا

پس از شکست حکومت مسلمانان در اسپانیا ـ که بیش از شش قرن ادامه داشت ـ اسپانیایی‌های مسیحی، شاه و ملکهٔ آن‌ها برای نخستین‌بار توانستند در کنار دیگر کشورهای اروپایی مانند پرتغال، انگلستان و فرانسه، کشور و حکومتی مستقل پایه‌گذاری کنند. براساس قراردادی که شاه و ملکهٔ اسپانیا با کلمبوس منعقد کردند، قرار بود ۱۰ درصد ثروت به دست آمده از قارهٔ امریکا را خود کلمبوس صاحب شده و بقیه را به دربار اسپانیا تحویل دهد. افزون بر این، کلمبوس با سفر خود به فراسوی دریاها و سواحل اسپانیا، از شاه و ملکهٔ آن کشور لقب دریاسالار اقیانوس‌ها را دریافت کرد. سی و سه روز طول کشید تا کلمبوس و همراهانش با تجهیزات نظامی و دریایی آن زمان پرتغال و اسپانیا به سواحل امریکای مرکزی و به اطراف جزایر امروزی باهاما، کوبا، هائیتی و دومینیکن برسند و برای اولین‌بار با بومیان این قاره به نام آواراک تماس پیدا کنند.

زندگی اجتماعی بومیان بسیار ساده و روستایی بود و از فناوری‌های جدید که اروپایی‌ها به آن دست یافته بودند، اطلاع نداشتند. به همین دلیل برخورد اولیهٔ بومیان با اروپاییها شکاف فناوری، فرهنگی، اجتماعی و نظامی را کاملاً آشکار می‌ساخت. انگیزهٔ کلمبوس و اروپایی‌ها، مادی، سلطه‌گرایانه و فرمانروایانه بود. آنچه از اسناد و مدارک مشخص می‌شود، انگیزهٔ بومیان، کنجکاوی، همکاری و آشنایی به نظر می‌رسید. (Zinn, 1980)

کلمبوس در خاطرات خود و در گزارشی که تهیه می‌کند به عواطف انسانی بومیان امریکا اعتراف کرده، چنین می‌نویسد: «ما هرچه از بومیان می‌خواستیم به ما می‌دادند. هیچ‌وقت پاسخ منفی در بین آن‌ها وجود نداشت؛ آن‌ها حاضر بودند در همه‌چیز خود، ما را شریک کنند». ولی هدف اصلی کلمبوس یک چیز بیشتر نبود، به دست آوردن طلا، طلایی که او به‌صورت گوشواره بر گوش بومیان مشاهده می‌کرد. در روزهای اول کلمبوس به‌جای همکاری با بومیان، پنجاه نفر از آنان را در کشتی خود زندانی کرد و با تهدید به بقیهٔ بومیان دستور داد تا او را به منابع طلا هدایت کنند! این نوع ارتباط، این‌گونه رفتار و این جهان‌بینی از آغاز کشف این قاره به دست اروپاییان تا امروز و در طول قرن‌ها کم‌وبیش ادامه دارد و اساس روابط میان‌فرهنگی تمدن و مردم غرب را با بومیان و ساکنین قدیمی این قاره تشکیل داده است.

گزارش کلمبوس به دربار مادرید در اسپانیا جالب و طمع‌آور بود. او گزارش داد که در این مأموریت، به سواحل دور آسیا و چین رسیده است. سرزمین‌ها و سواحلی سرشار از ثروت و نعمت، سرزمین‌هایی که نه‌تنها طلا و منافع سرشار نصیب اسپانیا خواهد کرد، بلکه فرصت بسیار بزرگی در اختیار مسیحیان خواهد گذاشت تا ساکنان آن را متمدن کرده و به کلیسای مسیحیت واتیکان ملحق کند. اما کلمبوس به‌زودی دریافت که او در آسیا نبوده و در سواحل قارهٔ جدیدی به نام امریکاست. او در سفر دوم خود به سرزمین‌های نویافته، مأموریت پیدا کرد قارهٔ امریکا را بهتر شناخته و بر مردم و سرزمین آن تسلط و غلبه پیدا کند. دربار مادرید به او ۱۳ کشتی و ۱۲۰۰ کارگر و سرباز واگذار کرد و او را به درجهٔ دریاسالار اقیانوس ارتقا داد. پیدا کردن و آوردن هرچه بیشتر طلا و بَرده، هدف اول مأموریت او بود. با کشف امریکا بردگی به‌عنوان یک کالای سوداگرانه و تجارت، به فهرست مهاجمان و کاشفان اروپایی این قاره افزوده شده بود.

فراموشی جنایت‌های کلمبوس

تصرف قارهٔ امریکا توسط مهاجمان اروپایی و کوشش آن‌ها برای به دست آوردن هرچه بیشتر منابع طلا و سایر مواد و عناصر باارزش همراه با شروع اسارت بومیان و تجارت بردگی، آثار چشمگیری بر جامعه و مردم این سرزمین برجای گذاشت. کشتار بومیان هائیتی باعث شد در عرض دو سال، جمعیت آن سرزمین به ۲۵۰ هزار نفر تقلیل یابد. لاس کاساس (کسی است که خاطرات کلمبوس را یادداشت می‌کرد) در مسافرتی که دوباره به سال ۱۵۰۸م. به هائیتی و دومینیکن ـ که در آن زمان به نام هیسپانیولا نامیده می‌شد ـ داشت، نوشت: «حدود ۶۰ هزار نفر در این جزیره زندگی می‌کنند که شامل بومیان نیز هستند، اما در سال ۱۴۹۴م. بیش از ۳ میلیون نفر در این ناحیه ساکن بودند. چه کسی باور خواهد کرد که در فاصلهٔ چند سال، این تعداد از انسان‌ها در نتیجهٔ بردگی، زندانی‌شدن و ستم‌های دیگر نابوده شده‌اند؟ من خود که شاهد بودم، باورم نمی‌شود.» امروز امریکایی‌ها روز کریستفر کلمبوس را به نام کاشف آن قاره جشن می‌گیرند و در ایالات متحدهٔ این روز تعطیل عمومی است. ولی همان‌گونه که ساموئل الیوت موریسون (تاریخ‌نویس برجستهٔ امریکایی از دانشگاه هاروارد) در کتاب خود به نام *کریستفر کلمبوس دریانورد* نوشته است، ورود اروپایی‌ها به قارهٔ امریکا آغاز کشتار جمعی بومیان این سرزمین است.

در کتاب‌های تاریخ کشف امریکا توسط اروپایی‌ها که در مدارس و دانشگاه‌های امریکا تدریس می‌شود، این قسمت از کشتار بومیان توسط کریستفر کلمبوس و همکاران او به فراموشی سپرده شده و چیزی از آن ذکر نمی‌شود، در حقیقت مقام کاشف قارهٔ امریکا در ردیف مؤسسان جمهوری ایالات متحده، مانند جرج واشنگتن، جفرسون و مادیسون قرار داده می‌شود. (Zinn, 1980) تاریخ‌نویس امریکایی، هوارد زین، این غفلت فرهنگی، تاریخی و علمی را یکی از فصول تاریک تاریخ ایالات متحده امریکا می‌شمرد؛ زیرا به عقیدهٔ او تاریخ امریکا از دیدگاه دولت و نخبگان نوشته شده است و نه مردم امریکا. زین به نخستین کتاب هنری کسینجر، وزیر امور خارجهٔ سابق امریکا اشاره می‌کند که در آن نویسنده از تاریخ به‌عنوان خاطرات دولت‌ها یاد کرده است. او در این کتاب که با عنوان *دنیای ترمیم شده* منتشر شده است، تاریخ سیاسی و اروپایی قرن نوزدهم را فقط از دیدگاه حکمرانان و سیاست‌مداران آن قاره ترسیم می‌کند.

جالب اینکه تمام فجایع اتفاق افتاده در تاریخ پانصد سالهٔ تمدن غرب، از کشف قارهٔ امریکا گرفته تا جنگ‌های بزرگ جهانی همه با شعار پیشرفت و به نام ترقی صورت می‌گیرد. صدمه و ظلمی که کریستفر کلمبوس به بومیان امریکای مرکزی در باهاما وارد کرد، تنها یک آغاز بود. همان ظلم و ستم، با درجهٔ شدیدتر و بالاتر از طریق کورتس به بومیان و تمدن آزدک در مکزیک و نیز توسط مهاجران انگلیسی در ویرجینیای امریکای شمالی به سرخ‌پوستان آن سرزمین وارد شد. هرناندس کورتس همانند کلمبوس حمایت و پشتیبانی شاهان و کلیسا را به همراه داشت و او نیز مانند دیگران برای پیدا کردن طلا از هر توطئه و جنایتی علیه بومیان فروگذار نکرد. ادموند مورگان در کتاب تاریخ خود با عنوان *بردگی امریکا، آزادی امریکا* که دربارهٔ نخستین مهاجران امریکاست، کشتار جمعی و نسل‌کشی سرخ‌پوستان از سوی اولین گروه مهاجران را ـ که ادعای اطاعت از انجیل می‌کردند ـ شرح می‌دهد.

نخبگان گروه مسیحی پروتستان (نخستین مهاجران انگلیسی به قارهٔ امریکا) که به نام طرف‌داران آئین مذهبی پاک یا پیوریتان شناخته شده‌اند، بیشتر از هر گروه دیگر، طرف‌دار جنگ با سرخ‌پوستان و نادی آن‌ها بودند. انگیزهٔ این جنگ‌طلبی و کشتار، افزون بر روش‌های تفرقه انداختن و حکومت کردن ناشی از تبعیض‌های نژادی و دینی و مذهبی و تعصب‌های فرهنگ اروپایی ـ که خود را در تمدن مقدم بر دیگران می‌دانستند ـ و حس مادی‌گرایی و به‌ویژه به دست آوردن هرچه بیشتر دارایی، ملک و ثروت در امریکای شمالی، به‌خصوص در ایالات سواحل شرقی این قاره بود. این گروه نخبگان مسیحی پروتستان، بومیان امریکا را وحشی تلقی می‌کردند، «حیوانات و موجوداتی که باید با ارزش‌های مسیحی و اروپایی به‌سوی تمدن سوق داده می‌شدند».

براساس تخمین تاریخ‌نویسان، زمانی‌که کلمبوس به سرزمین و قارهٔ بزرگ امریکا قدم گذاشت، نزدیک به ۷۵ میلیون نفر مردم بومی در این قاره زندگی می‌کردند که ۲۵ میلیون نفر آن‌ها متعلق به امریکای شمالی بودند. این جماعت انبوه به گروه‌هایی تقسیم می‌شوند که حکومت مستقل از خود را داشتند، به زبان‌های متفاوت تکلم می‌کردند و آیین‌های خاص خود را داشتند. بااین‌همه همگی در یک موضوع اشتراک داشتند و آن تعلق به

آب‌وهوا و منابع پربها و سرشار قارهٔ امریکا بود. حکومت بومیان نوعی کنفدراسیون بود که همبستگی و وابستگی خویشاوندی، طایفه‌ای و قبیله‌ای اساس آن را تشکیل می‌داد. قدرت در بین گروه‌های مختلف تقسیم شده بود و زن و مرد تساوی اجتماعی و اقتصادی داشتند. درحالی‌که مردان به صیادی، شکار و تهیهٔ لوازم اولیه خانواده مشغول بودند، بیشتر زنان غیر از خانه‌داری، عهده‌دار امور کشاورزی، حمل‌ونقل مواد مورد نیاز و تربیت و پرورش عمومی بودند. مالکیت فردی به‌معنای غربی و اروپایی در میان بومیان معنا نداشت و رفاه عامه و جامعه بر سایر ارزش‌ها برتری داشته و حکومت می‌کرد.

بردگی و برده‌داری

یک نویسندهٔ سیاه‌پوست امریکایی، ورود و خروج کشتی‌ها را به بنادر و سواحل شرقی امریکای شمالی در سال ۱۶۱۹م. این‌گونه گزارش می‌کند: «کشتی‌ها با پرچم‌های ناشناخته پی‌درپی وارد بندر می‌شدند. کالاهای این کشتی‌ها معمولی نبود، زیرا بار اصلی آن را برده‌های افریقایی تشکیل می‌داد که اغلب، هلندی‌ها برای تجارت و فروش با انگلیسی‌ها وارد بندر جیمزتان در سواحل ایالت ویرجینیا می‌کردند. در دنیای مدرن پانصد سال گذشته، کشوری وجود نداشت که نژادپرستی و تبعیض دینی در آن به‌اندازهٔ ایالات متحده امریکا باشد. همان‌گونه که نژاد سفید اروپایی خود را بر این قاره تحمیل کرد، همین نژاد، سیاه‌پوستان افریقا را به‌عنوان کالاهای تجارتی در امریکا رواج داد و بومیان این قاره، یعنی سرخ‌پوستان را نابود کرد.

ادموند مورگان تاریخ‌نویس امریکایی می‌نویسد: انگلیسی‌ها به‌خوبی می‌دانستند که فناوری دریانوردی و نظامی آن‌ها بر فناوری بومیان برتری دارد؛ اما در استفاده از زمین، کشاورزی و محصولات مورد نیاز، از بومیان عقب بوده و فاقد نیروی انسانی برای کار هستند. واردات برده‌های سیاه افریقایی، پاسخ مهاجران اولیهٔ اروپایی (انگلیسی، هلندی و اسکاتلندی) به این مشکل بود. در سال ۱۶۱۹م. بنا به یک سند و آمار تاریخی بیش از یک میلیون بردهٔ سیاه‌پوست افریقایی وارد قارهٔ امریکا شدند و در اختیار و مالکیت اروپایی‌ها قرار گرفتند. در همین مدت، جمعیت بومیان قارهٔ امریکا یعنی سرخ‌پوستان، به علت زدوخورد و جنگ و کشتار، ۵۰ درصد تقلیل یافت. (Zinn, 1980)



تصویر ۱۱ ـ یکی از رؤسای قبایل سرخ‌پوست امریکا

بردگی در جوامع بشری همواره وجود داشته است، اما بردگی حتی در خود قارهٔ افریقا هرگز به گستردگی، خشونت و بی‌رحمی پدیدهٔ برده‌داری در قارهٔ امریکا نبوده است. به‌واقع بردگی در بسیاری از جوامع افریقایی به‌منزلهٔ صرف وقت و انرژی در کشاورزی و گروه‌های روستایی بوده است؛ یعنی شرایطی که در آن افراد، آزادی‌های شخصی خود را حفظ کرده و فقط از نظر اقتصادی در کنترل و مالکیت فرمانروایان و دیگران باشند. در قارهٔ امریکا، اروپایی‌ها بردگی را به بدترین شیوهٔ ممکن اعمال می‌کردند و در واقع برده‌ها را در زنجیر اسارت جسمی و روحی نگهداری و کنترل می‌کردند. نه‌تنها ازدواج و تماس اجتماعی با بردگان ممنوع بود، بلکه براساس قوانینی که اولین مهاجران اروپایی در امریکا برقرار کرده بودند، آمیزش نژاد سیاه و سفید، مجازات سنگین و حتی اعدام به همراه داشت.

تجارت برده از افریقا به امریکا برای انگلیسی‌ها و هلندی‌ها بیشتر از دیگر اروپاییان سودمند بود. در سال ۱۷۹۵م.، بیش از یکصد کشتی در بندر لیورپول انگلستان به نقل و

انتقال برده‌ها به امریکای شمالی مشغول بود. در سال ۱۸۰۰م. بین ۱۰ تا ۱۵ میلیون بردهٔ افریقایی در امریکای شمالی در مزارع، روستاها، و شهرها زیر نظر اروپاییانی ـ که اکنون امریکایی نام گرفته بودند ـ خدمت می‌کردند. کلیسای مسیحیت، به‌ویژه واتیکان ـ مرکز حکومت روحانیان مسیحی ـ تجارت برده را گناه نمی‌دانست. در سال ۱۶۱۰م.، در نامه‌ای که روحانیان و کشیشان مسیحی اروپایی‌نژاد از امریکا به مراکز خود در اروپا می‌نویسند، از مقبولیت و مشروعیت بردگی می‌پرسند. پاسخی که دریافت می‌شود حاکی از آن است که علما و بزرگان کلیسای مسیحی در اروپا، این موضوع را مطالعه و بررسی کرده و آن را امری معمول تلقی کرده و به رسمیت شناخته‌اند.

در قانونی که بین استعمارگران امریکایی در سال ۱۶۳۹م. به تصویب رسید، حمل‌ونقل و مالکیت اسلحه برای افراد، به جز برده‌های سیاه‌پوست افریقایی به رسمیت شناخته شد. تعصب اروپایی‌ها به نژاد سیاه‌پوست به قدری بالا بود که در لغت‌نامهٔ انگلیسی آکسفورد از سال ۱۶۰۰م. به بعد، رنگ سیاه به‌عنوان «بدترین، کثیف‌ترین و منفورترین رنگ‌ها» شناخته شد. درحالی‌که رنگ سفید و معنای آن در فرهنگ آن زمان اروپا تجلی و نشانهٔ صلح، تمدن و پیشرفت بود. (Nearing, 1921)

در قرن نوزدهم میلادی، با توسعهٔ مزارع بزرگ کشاورزی و به‌خصوص محصولات پنبه در جنوب امریکا و گسترش صنایع جدید در ایالت‌های مرکزی و شمالی، تعداد سیاه‌پوستان و برده‌ها در امریکا افزایش یافت و وابستگی اقتصاد امریکا به نیروی انسانی سیاه‌پوست چندین برابر شد. خریدوفروش بردگان در امریکا، نوعی تجارت به‌شمار می‌رفت. جیمز مادیسون، یکی از مؤسسان جمهوری ایالات متحده امریکا، پس از جنگ‌های استقلال امریکا به یک سیاستمدار انگلیسی اظهار داشت، درآمد او از هر بردهٔ سیاه‌پوست در سال، حدود ۲۵۷ دلار است، درحالی‌که هزینهٔ حفظ و زندگی همین برده در سال، حدود ۱۲ تا ۱۳ دلار بیشتر نیست. تمام رؤسای جمهور اولیهٔ امریکا از جرج واشنگتن و توماس جفرسون گرفته تا آبراهام لینکلن صاحب برده‌های سیاه‌پوست بودند. (Paterson, 1973)



تصویر ۱۲ ـ بازار حراج و خریدوفروش برده در امریکا (قرن نوزدهم میلادی)

تبعیض نژادی

گرچه آبراهام لینکلن رئیس‌جمهور معروف امریکا در جنگ‌های داخلی آن کشور که در سال‌های ۱۸۶۱ تا ۱۸۶۵م. صورت گرفت، فرمان آزادی برده‌های سیاه‌پوست را صادر کرد، اما تبعیض نژادی در تمام ایالت‌های امریکا به‌ویژه در ناحیهٔ جنوب آن کشور ادامه یافت. سیاه‌پوستان امریکا، از بسیاری حقوق عمومی، همچون: داشتن زمین و دارایی، ورود به مدارس و دانشگاه‌های سفیدپوستان، استفاده از اماکن عمومی سفیدپوستان، مانند رستوران، وسایل حمل‌ونقل، پارک‌ها و کلیساها، محروم بودند. همچنین، سیاه‌پوستان امریکایی حق شرکت در انتخابات ملی، ایالتی و محلی را

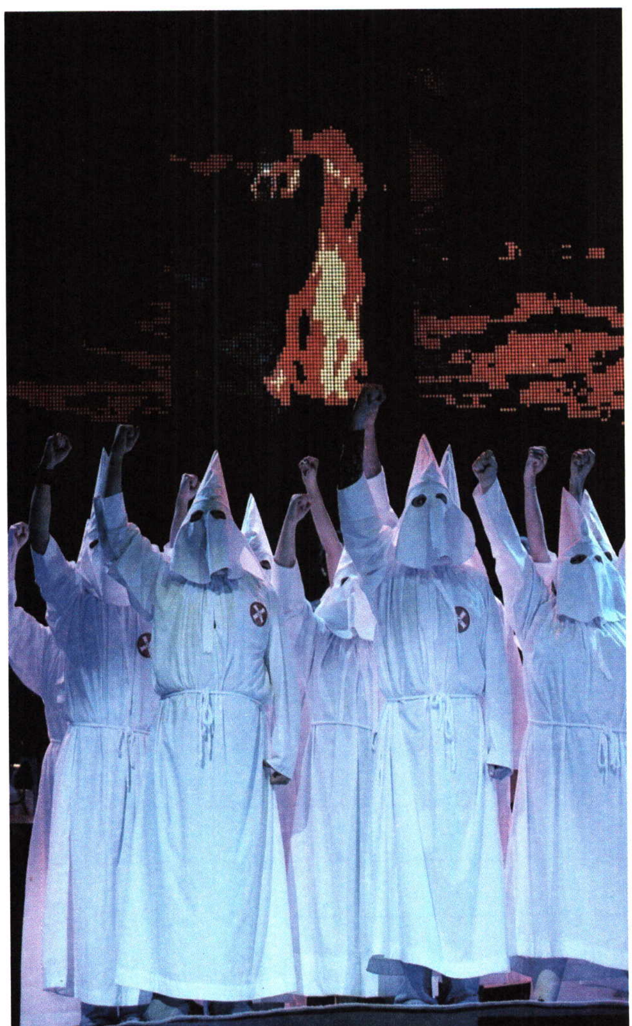
نداشتند و تا جنگ جهانی دوم از مزایای شرکت در ارتش بی‌بهره بودند. درحالی‌که قانون اساسی ایالات متحده از خلقت یکسان بشریت و از مساوات و برابری همهٔ افراد امریکایی در مقابل قانون صحبت می‌کرد، ایالات متحده یکی از قهارترین و تبعیض‌آمیزترین نظام‌های ملی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی را در چارچوب تبعیض‌های نژادی عملی می‌کرد.

شورش و قیام سیاه‌پوستان و برده‌های امریکا که از اوایل قرن هجدهم علیه این ظلم و ستم و نظام استعمار و استثمار آغاز شده بود، در حال تبدیل به یک فرهنگ مقاومت بود. ترکیب و تلفیق این نظام مقاومت فرهنگی برده‌ها بود که به‌تدریج فرهنگ، مذهب، هنر، موسیقی و ادبیات سیاه‌پوستان امریکا را به‌وجود آورد. موسیقی جاز، ادبیات شفاهی، رقص و آواز ویژه و عبادتگاه‌های مخصوص، همه نشانه و نماد انعکاس این بی‌عدالتی‌ها و نظام خالی از مساوات در ایالات متحده امریکا بود. مساوات و برابری در مقابل قانون، تنها منحصر به طبقهٔ سفیدپوستان ـ که نوعاً نژاد آنگلوساکسون، مذاهب مسیحی و به‌طورکلی نژاد اروپایی و طبقهٔ متوسط و بالای اجتماعی بودند ـ بود. در قوانین ایالت ویرجینیا، به‌وضوح نوشته شده بود «نژاد سفیدپوست بر نژاد سیاه‌پوست برتری دارد».

سال ۱۷۲۳م.، در ایالت مریلند، قانونی تصویب شد که براساس آن، گوش هر فرد سیاه‌پوستی که به یک شهروند سفیدپوست اهانت کند، بریده می‌شود. در مورد تخطی‌های بالاتر سیاه‌پوستان نیز، حکم اعدام در ملأ عام اجرا می‌شد. جای تعجب نیست که اولین تظاهرات و قیام علیه نظام استعمار و استثمار در مستعمره‌های انگلیس را سیاه‌پوستان و سرخ‌پوستان امریکا انجام دادند. در سال ۱۷۱۲م.، گروهی از برده‌های سیاه‌پوست ـ که تقریباً ده درصد جمعیت نیویورک را تشکیل می‌دادند ـ علیه حکومتیان قیام کردند. براساس آمار سال ۱۷۴۱م.، در نیویورک ۱۰ هزار نفر زندگی می‌کردند که ۲ هزار نفر آن‌ها برده‌های سیاه‌پوست بودند. (Plesur, 1971)

نظام تبعیض نژادی به‌صورت قانونی در ایالات متحده امریکا آغاز و تا اوایل دههٔ ۱۹۵۰م. ادامه داشت. به یاد دارم، اواسط سال ۱۹۵۸م. (درست نیم قرن پیش از نوشتن

این سطور) که برای اولین‌بار وارد ایالت متحده امریکا شدم، مدت ۶ ماه برای آشنایی بیشتر با این کشور و جامعهٔ امریکا و زندگی شهروندان آن به شهرها و ایالت‌های مختلف سفر کردم. تبعیض نژادی بدون استثنا در تمام ایالت‌ها و به‌ویژه در ایالت‌های جنوبی آشکارا دیده می‌شد. در شهر واشنگتن (پایتخت امریکا) سیاه‌پوستان حق ورود به رستوران سفیدپوستان را نداشتند. در شهر نیواورلئان در ایالت لویزیانا، جایگاه سیاه‌پوستان در ردیف آخر اتوبوس بود.



تصویر ۱۳ ـ گروه متعصب و نژادپرست «ک.ک.ک» سال‌ها در ایالت‌های مختلف امریکا فعالیت دارد.

سیاه‌پوستان امریکا مدارس و دانشگاه‌های ویژهٔ خود را داشتند و تا اوایل دههٔ ۱۹۶۰م. که مبارزه‌های سیاه‌پوستان برای دریافت حقوق مدنی، با رهبری کشیش معروف، مارتین لوترکینگ آغاز شد، هیچ دانشجوی سیاه‌پوستی، حق ورود به دانشگاه‌های سفیدپوستان را نداشت. بیشتر سیاه‌پوستان امریکا، به علت قوانین و دستورهای تبعیض نژادی، حق شرکت در انتخابات ملی را نداشتند. درعین‌حال، دههٔ ۱۹۵۰م. که به دههٔ طلایی امریکا معروف است، سال‌هایی است که امپراتوری امریکا پس از پیروزی و موفقیت در جنگ جهانی دوم، در تمام دنیا طنین و آواز دموکراسی، مشارکت و مساوات را سر داده بود.

اروپایی‌ها و استعمار

با کشف قارهٔ امریکا توسط اروپایی‌ها و دخالت نظامی کشورهای اروپایی در این قاره علیه بومیان و نیز مهاجرت اروپایی‌ها به مناطق مختلف آن، به‌تدریج امریکای شمالی توسط انگلیسی‌ها، امریکای مرکزی توسط اسپانیایی‌ها و امریکای جنوبی توسط پرتغالی‌ها و اسپانیایی‌ها، بخشی از مستعمرات اروپا شد. چیزی نگذشت که کشورهای دیگر اروپایی، مانند فرانسه، هلند و آلمان نیز مناطق و مستعمرات ویژهٔ خود را در این قاره مستقر کردند. سواحل شرقی و شمالی امریکا که شامل ایالت‌هایی متشکل از مهاجران انگلیسی، ایرلندی، اسکاتلندی، هلندی و آلمانی بود، با حکومت و پادشاهی انگلستان، به‌صورت مستعمره اداره می‌شد.

سال ۱۶۷۶م.، در امریکای شمالی ۷۰ سال پس از تأسیس ایالت ویرجینیا و تقریباً یک قرن قبل از جنگ‌های استقلال امریکا، گروهی از مهاجران انگلیسی و اسکاتلندی، با کمک سیاه‌پوستان برده و بومیان ستم‌دیده، علیه دولت محلی این ایالت شورش کردند. این قیام که در تاریخ امریکا به شورش بیکن معروف است، توسط فردی به نام ناتانیل بیکن رهبری شد. ولی به‌زودی از سوی فرماندار منصوب دولت انگلیس سرکوب و رهبر آن اعدام شد. این شورش دو نتیجهٔ تاریخی در تاریخ استعمار انگلیس در امریکا داشت تشدید سرکوب سرخ‌پوستان و نابودی آن‌ها و دیگری سرکوب و کنترل طبقهٔ زحمت‌کش مهاجران بود که علیه نخبگان و هیئت حاکمهٔ آن روز شورش کرده بودند.

انگلستان در این زمان، وارد عصر صنعتی شد و مواد طبیعی و خام امریکا، منبع قابل توجهی از اقتصاد انگلستان را تشکیل می‌داد. درآمد انگلستان از محصولات تنباکوی به دست آمده از ایالت ویرجینیای امریکا در دهۀ ۱۶۵۰م.، افزون بر یکصد هزار پوند بود. طبقۀ کارگر و خدمتگزار، نیروی انسانی لازم برای انگلستان و مستعمره‌های بین‌المللی آن، از جمله ایالت‌های امریکا را تأمین می‌کرد و بدین‌ترتیب بیشتر ساکنان ایالت‌های امریکا از طبقۀ فرودست بودند. شورای انتخابی هر ایالت را فرماندار منصوب شده از سوی پادشاه انگلستان اداره می‌کرد و شوراهای شهری و روستایی امریکا نیز به‌وسیلۀ طبقۀ حاکم اداره می‌شد. بیشتر قوانین و مصوبه‌های این شورا شامل موضوعاتی چون روابط ثروتمندان و فقرا، سفیدپوستان و سیاهپوستان، بومیان، مالکیت، مالیات زمین و سرمایه بود.

مسافرت دریایی بین انگلستان و سواحل شرقی امریکا بین ۱۰ تا ۱۲ هفته به طول می‌انجامید و در هریک از رفت‌وآمدها و نقل‌وانتقال‌ها میان اروپا و امریکا همیشه عده‌ای به علت بیماری و گرسنگی تلف می‌شدند. سیستم اجتماعی و اقتصادی ایالات متحده امریکا در زمان استعمار به یک نظام فئودالیستی نزدیک بود. امریکا طبقۀ اشراف همانند اروپا نداشت، اما طبقۀ نخبگان سفیدپوست مهاجر امریکایی که از نسل انگلیسی، هلندی و اسکاتلندی بودند، کاملاً بر طبقه کارگر، خدمه و زحمتکشان روستایی امریکا، به‌ویژه سیاه‌پوستان و بومیان سرخ‌پوست تسلط داشتند. نزدیک به نیمی از مهاجرانی که در دو قرن اول کشف امریکا، از اروپا به امریکا آمدند از طبقۀ خدمه، کارگر و فقیر بودند. در سال ۱۷۵۵م.، ده درصد ایالت مریلند را خدمۀ سفیدپوست تشکیل می‌داد.

در قرن‌های ۱۷ و۱۸م.، رقابت و آزادی اقتصادی و سیاسی، حتی با قوانین و مقررات استعماری انگلستان، منحصر به طبقۀ ثروتمند، سرمایه‌دار و حاکم بود. عقاید آزادی‌خواهی و لیبرالیسم در امریکا نیز در محدودیت اندیشه‌های آن زمان اروپا، ریشه پیدا می‌کرد. نخبگان امریکا نوعی بدبینی و احتیاط به اشراف‌سالاری اروپا داشتند، اما درعین‌حال نمی‌توانستند تعصب درونی خود را ـ که از فرهنگ و تاریخ اروپا سرچشمه می‌گرفت ـ کنار بگذارند. بدین‌ترتیب امریکا سعی می‌کرد دموکراسی و اشراف‌سالاری ویژۀ خود را که مخصوص سفیدپوستان اروپایی بود، ترویج دهد. (Richard, 1990; Rowem, 2000)

در ایالت‌های مستعمرهٔ کارولینای امریکا در سال ۱۶۶۰م.، قانون اساسی محلی و ایالتی توسط متفکر، نویسنده و فیلسوف سیاسی انگلیسی، جان لاک نوشته شد. قانون اساسی جان لاک یک سیستم اشراف‌سالاری لیبرال خلق کرد که در آن هشت بارون یا سردستهٔ فئودال، ۴۰ درصد از زمین‌های این ایالت‌ها را متصرف و مالک شده و حکومت و فرمانداری پیوسته به‌وسیلهٔ یکی از این هشت بارون اداره می‌شد. آغاز نوع لیبرالیسم و دموکراسی کنترل‌شده به دست یک گروه ویژه، از دورهٔ استعمار امریکا، زیر نفوذ ارزش‌های صادر شده از انگلستان است. مهاجران و ساکنان نخستین امریکا از اشراف‌سالاری اروپا انتقاد کرده ولی قلباً و عملاً آن را در ایالت‌های تحت کنترل خود تکرار می‌کردند.

در قرن هجدهم، منطقهٔ نیویورک در شمال شرقی امریکا بیش از دیگر مناطق به یک تجمع اشرافی از نژاد انگلیسی و هلندی تبدیل شده بود. نیویورک در زمان مستعمره بودن امریکا همانند یک سیستم فئودالی اداره می‌شد. فرمانداران و حاکمان وقت، صدها هکتار زمین را در مقابل چند شلینگ انگلیسی، به رفقا، همکاران و فامیل خود واگذار می‌کردند. اما روزنامهٔ معروف آن زمان *نیویورک ژورنال* که در سال ۱۷۳۷م. توسط پیتر زنگر منتشر می‌شد، در یک نامهٔ رسیده و منتشر شده از فجایع فقر انسانی در نیویورک، صحبت می‌کرد.

اندیشه‌های آزادی‌خواهی

در قرن هجدهم، ایالت‌های مستعمره‌شدهٔ امریکا توسعه پیدا کرد. مهاجران انگلیسی با تازه‌واردان جدید از آلمان و اروپای شمالی کوشش داشتند تا مرزهای شمالی امریکا را به سمت مرکز و غرب قارهٔ امریکا توسعه دهند. در سال ۱۶۹۶م.، ۸ درصد مردم امریکا را سیاه‌پوستان برده تشکیل می‌دادند و این رقم در سال ۱۷۷۰م. به ۲۰ درصد جمعیت کل امریکا رسیده بود. مجموع جمعیت تمام ایالت‌های امریکا در سال ۱۷۰۰م. حدود ۲۵۰ هزار نفر بود و این رقم در سال ۱۷۷۰م. به یک میلیون و ششصد هزار نفر افزایش یافت. شهرهای نیویورک، بوستون و فیلادلفیا در شمال و شهرهای چارلستون و آتلانتا در جنوب جمعیت خود را دوبرابر کردند.

یکی از تاریخ‌نویسان امریکا که وضع اقتصادی و اجتماعی دورهٔ مستعمراتی امریکا را مطالعه کرده است، گزارش می‌دهد که در شهر بوستون، یک درصد جمعیت، ۲۵ درصد ثروت کل این

شهر را در دست داشتند. در سال ۱۷۷۰م.، ثروت همین یک درصد به ۴۴ درصد ثروت کل شهر افزایش یافته بود. در این سال‌ها جنگ و اختلاف‌های داخلی و منطقه‌ای، امپراتوری جوان انگلستان را سخت گرفتار کرده بود. جنگ‌های داخلی انگلستان، اوایل سال‌های ۱۷۰۰م. در زمان سلطنت ملکه آن[1] و سایر جنگ‌ها در روزگار پادشاهی جرج در دهۀ ۱۷۳۰م.، اوضاع اقتصادی، اجتماعی و طبقاتی انگلستان را به شکل نامطلوبی درآورده بود.

در دهۀ ۱۷۶۰م. که آثار مبارزه با استعمار انگلستان در ایالت‌های امریکا ظاهر شد، طبقۀ حاکم و اشراف‌سالار امریکا که ثروت و زمین این مملکت را در اختیار داشت، به مدت یک قرن و نیم از تجربه‌های انگلستان و روش حکومت و استعمار آن به‌نفع خود بهره برد. در اواخر قرن هجدهم، این طبقۀ بورژوا و مرفه از دو گروه به‌سختی ناراضی و نگران شده بود، فرمانداران منصوب شده از سوی شاه و ملکۀ انگلستان در ایالت‌های مختلف، تبعیض‌های اقتصادی و تجاری لندن بر مستعمره‌های خود در امریکا و نارضایتی و شورش بسیاری از سیاه‌پوستان برده به‌ویژه در ایالت‌های جنوبی. جنگ‌های استقلال امریکا باید این دو مسئله را حل‌وفصل می‌کرد. (Weeks, 1996)

تشکل سیاسی در امریکا با جنگ‌های نخستین استقلال ایالت‌های آن سرزمین علیه استعمار امپراتوری انگلستان آغاز شد. مالیات‌های سنگین و بسیاری که انگلستان بر مستعمره‌های خود در امریکای شمالی تحمیل می‌کرد، مانند مالیات بر چای، مالیات بر آذوقه و نیازهای اولیه، باعث شورش ایالت‌های شرقی امریکا به‌ویژه ایالت‌های ماساچوست و پایتخت آن بوستون علیه مقامات و نظامیان انگلستان می‌شد. هرقدر که انگلیسی‌ها به فشار خود در مستعمره‌های واقع در قارۀ امریکای شمالی اضافه می‌کردند به همان میزان مقاومت و اعتراض علیه دولت انگلیس بیشتر می‌شد. سرانجام در ۴ ژوئیه ۱۷۷۶م. اجلاس معروف به کنگرۀ کنتیننتال یا کنگرۀ قاره‌ای، متشکل از ایالت‌های مختلف تحت استعمار انگلستان، طی اعلامیۀ ویژه‌ای استقلال این ایالت‌ها را اعلام می‌کرد. اما در نوشتن این اعلامیه، سه گروه از ساکنان امریکا نقشی نداشتند: زنان، سرخ‌پوستان و سیاه‌پوستان. قیام عمومی، بیشتر مهاجران اروپایی‌نژاد، به‌ویژه اروپای آنگلوساگسون را در بر داشت.

---

۱. ملکه آن دختر ژاک دوم، پادشاه مخلوع انگلستان

توماس جفرسون یکی از مؤلفان اعلامیهٔ استقلال امریکا و قانون اساسی آن، شاه انگلیس را به ظلم و ستم علیه امریکایی‌ها، تجارت برده‌ها و استثمار مردم متهم کرد. اگرچه خود مؤسسان جمهوری ایالات متحده امریکا از جمله توماس جفرسون و جرج واشنگتن که اولین ریاست‌جمهوری را عهده‌دار بود، مالک بسیاری از برده‌ها بودند. در آغاز اعلامیهٔ استقلال امریکا، جملهٔ «همهٔ مردم مساوی خلق شده‌اند» ذکر شده است، اما این جمله نه در ظاهر و نه در باطن شامل حال زنان بومیان سرخ‌پوست و سیاه‌پوستان افریقایی نمی‌شد که به‌صورت برده به امریکا آورده شده بودند. متن، لحن و انشای نویسندگان آن، از اندیشه‌های لیبرال اروپایی و از ادبیات و افکار دوران قرون وسطای اسلامی ـ که آزادی و برابری را محترم می‌شمرد ـ گرفته شده بود؛ اما نه اروپایی‌ها و نه امریکایی‌ها نمی‌توانستند دقیقاً به معنا و روح این الفاظ و جمله‌ها وفادار بمانند. اعلامیهٔ استقلال و آزادی امریکا که تقریباً همزمان با انقلاب فرانسه اعلام شد از جمله‌های معمول و سیاسی آن روز صحبت می‌کند. این اعلامیه روی سه موضوع تکیه داشت:

۱. زندگی یا حیات؛

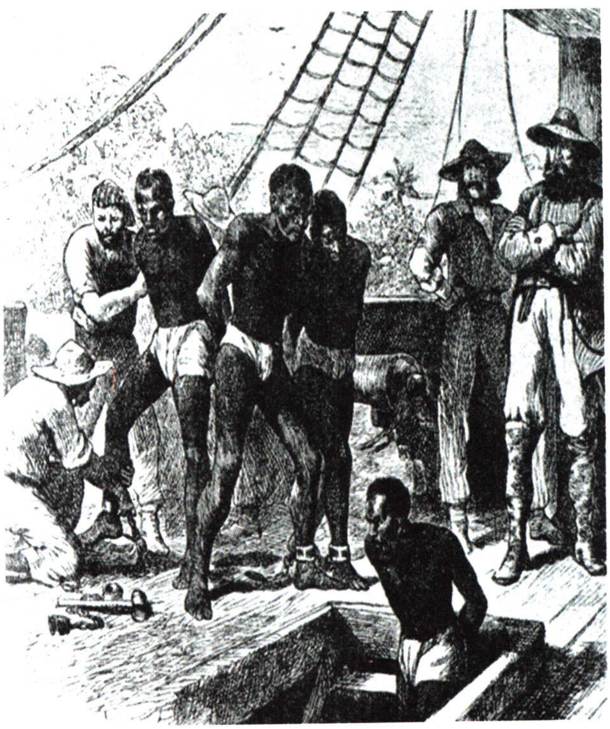
۲. آزادی؛

۳. خوشبختی و سعادت.

بااین‌همه، تا سال‌ها پس از صدور این اعلامیه، این موضوع‌ها از جنبهٔ حقوقی در امریکا حاکمیت پیدا نمی‌کند؛ زیرا تا اوایل دههٔ دوم قرن بیستم زنان حق رأی نداشتند، تا دههٔ ۱۹۷۰م. اغلب سیاه‌پوستان از مشارکت در انتخابات محروم بودند و تا دههٔ ۱۹۶۰م. سیاه‌پوستان از حق ورود به دانشگاه‌های سفیدپوستان، استفاده از تسهیلات اماکن عمومی به‌صورت یک شهروند کامل و سکونت با سفیدپوستان برخوردار نبودند. (Wesfton, 1972)

اصولاً بسیاری از افکار و اندیشه‌های آزادی‌خواهی، مساوات، برابری، عدالت‌خواهی و حاکمیت سیاسی اروپاییان قرن‌های هفدهم و هیجدهم میلادی، همچون بسیاری از الفاظ و جمله‌های لیبرالی مطلوب آن زمان، از ادبیات و اندیشه‌های اسلامی سرچشمه گرفته است. همان‌طور که اروپا، اندیشمندان و دانشمندان قرون شانزدهم و قبل از آن در دانشگاه‌ها و مراکز علمی مسلمانان، مانند اندلوسیه و حوزه‌های علمی قرناطه، قرطبه و... آموزش دیده و علوم تجربی، طبیعی و پزشکی اروپا را بنیان نهاده و بدان نظم و ترتیب دادند، به همان اندازه

نیز متفکران و فلاسفهٔ قرن‌های سیزدهم، چهاردهم و پانزدهم که در مدارس و دانشگاه‌های اسلامی اندلوس اسپانیا و سایر نقاط از مصر گرفته تا ایران آموزش دیده بودند، حقوق و مبانی اسلامی را که به همهٔ انسان‌ها و بشریت تعلق داشت، در نوشته‌ها و آثارشان وارد کردند. تا قرن‌های پانزدهم و شانزدهم، جمله «بسم‌الله الرحمن الرحیم» به عربی در صدر بسیاری از دیپلم‌ها و گواهینامه‌های دکترای صادر شده از دانشگاه‌های اروپا ذکر می‌شد. واژهٔ ملت در اروپا پس از انقلاب فرانسه در آن قاره معمول شد و رواج پیدا کرد. واژهٔ مردم یعنی همان الناس اسلامی، در بیشتر اعلامیه‌های دوران قبل از ناسیونالیسم یا ملی‌گرایی به روشنی ذکر شده است. اعلامیهٔ استقلال امریکا از آن کشور به‌عنوان ما مردم ذکر می‌کند. واژهٔ ملت، سال‌ها بعد وارد لغت‌نامهٔ سیاسی ایالات متحده شد.



تصویر ۱۴ ـ انتقال سیاهان افریقایی به امریکا به‌عنوان برده

فلسفهٔ اعلامیهٔ استقلال امریکا ـ که دولت یعنی نظام، می‌بایست مأمور حفظ حقوق مردم، آزادی‌ها و سعادت آن‌ها باشد ـ از نوشته‌های فیلسوف اروپایی، جان لاک و از کتاب

رساله دوم درباره دولت او که در سال ۱۶۸۹م. منتشر شد، اقتباس شده است. جان لاک از حقوق مردم، آزادی و مساوات سخن به میان می‌آورد، اما از مالکیت سخنی نمی‌گوید و کاملاً مساوات اقتصادی و برابری در مالکیت را کنار می‌گذارد. او یک مالک و ثروتمند انگلیسی بود که در بانک انگلستان سرمایه‌گذاری کرد و به‌عنوان مشاور ایالات کارولینا در امریکای شمالی، مبلغ و مشوق حکومت مالکان و برده‌داران بر مردم عادی بود. در حقیقت، هدف اصلی فلسفهٔ سیاسی لاک، حمایت از مالکان و خرده‌سرمایه‌داران و توسعهٔ افکار جدید سرمایه‌داری مدرن آن روز بود و لاک این افکار را در انگلستان، اروپا و سایر کشورها تبلیغ و ترویج می‌کرد.

انقلاب قرن هفدهم انگلستان و انقلاب قرن هیجدهم فرانسه و استقلال اروپا، بدون شک مردم‌سالاری عمومی طبقهٔ ثروتمند و متوسط را در اروپا و امریکا ترویج داد، اما آن را منحصر به یک نوع نژاد اختصاص نمود و کوشش کرد تا مالکیت و دکترین آن را حفظ کند. به گفتهٔ تاریخ‌نویس امریکایی کریستفر هیل استقلال امریکا، استقلال طبقهٔ مالکان بود. انگلستان به مدت ۱۵۰ سال بر امریکای شمالی حکومت کرده و ایالت‌های آن را جزو مستعمرات خود کرده بود و دقیقاً ۶۹ درصد کسانی که اعلامیهٔ استقلال امریکا و قانون اساسی آن کشور را امضا کردند، تحت حکومت استعماری انگلستان خدمت کرده بودند.

استقلال امریکا

همهٔ کسانی که علیه استعمار انگلستان و امریکا شوریدند، صاحب اسلحه و تفنگ شخصی بودند و از آن روز تا امروز داشتن اسلحهٔ دستی، برای امریکایی‌ها از نظر قانون اساسی، آزاد و از حقوق فردی شناخته شده است. جامعهٔ انقلابی و استقلال‌طلب امریکا، در قرن هجدهم جامعهٔ متوسطی بود که بسیاری از آنان را گروه‌های فقیر تشکیل می‌داد و همین تهیدستان فقیر و به اصطلاح پابرهنه بودند که در اغلب موارد و در نخستین صفوف، علیه استعمار انگلیس جنگیدند. انقلاب و استقلال امریکا همچنین آغاز رسمی جدایی دولت از کلیسا یا دین و مذهب بود. اما بعدها دولت به‌طور غیرمستقیم از کلیساهای مسیحی پشتیبانی کرد و تا امروز بسیاری از امریکایی‌ها، امریکا را یک ملت مسیحی می‌دانند، هرچند جمعیت غیرمسیحی امریکا به‌شدت رو به افزایش است.

انقلاب و استقلال امریکا، تغییری در ساختار طبقاتی امریکا ایجاد نکرد، بلکه طبقهٔ ثروتمند و حاکم امریکا در زمان استعمار انگلستان، این‌بار خود را مستقل دید. برای مثال، لرد فیرنکس در ایالت ویرجینیا که صاحب هزاران هکتار زمین و مزرعه بود یا لرد بالتیمور در ایالت مریلند (دو ایالت اطراف واشنگتن، پایتخت امریکا) که میلیون‌ها مترمربع زمین در اختیار داشت، به روال گذشته مالکیت خود را ادامه دادند. جرج واشنگتن، توماس جفرسون و نیز دیگر به اصطلاح پدران جمهوری امریکا ـ که رهبری استقلال و انقلاب را در دست داشتند ـ در زندگی و ثروت خود تغییری به‌وجود نیاوردند.



تصویر ۱۵ ـ مجسمهٔ آزادی در بندر نیویورک که توسط فرانسوی‌ها به امریکا هدیه داده شد.

بزرگ‌ترین رقیب مستعمره‌های انگلستان در امریکای شمالی، فرانسوی‌ها بودند که قسمت بزرگی از این قاره را در سلطهٔ خود داشتند. در جنگ‌های استقلال و نیز در زدوخورد با انگلیسی‌ها، هم ساکنان اروپایی امریکا و هم سرخ‌پوستان امیدوار بودند که فرانسه به حمایت از آن‌ها علیه انگلستان برخواهد خاست، اما فرانسوی‌ها پشتیبانی چندانی

از بومیان و اروپاییان ساکن امریکا نکردند. در خاتمه، انگلستان، فرانسه را در بسیاری از نبردها و زدوخوردهای داخلی شکست داد و فرانسوی‌ها با مشکلات داخلی که در اروپا داشتند، دست از رقابت با انگلستان برداشته و سال‌ها بعد، بسیاری از اراضی تحت تصرف فرانسوی‌ها در اطراف ایالات متحده خریداری و به جمهوری تازه‌تأسیس امریکا ملحق شد. انگلیسی‌ها اولین افرادی بودند که در امریکای شمالی در جنگ با سران بومی و سرخ‌پوست از مواد شیمیایی و حمله‌های آبله‌ای استفاده کردند از جمله در توطئهٔ معروف به پوتیناک که فرماندهٔ انگلیسی به‌منظور سرکوبی سرخ‌پوستان، دستور استفاده از پتوهای آبله‌ای را صادر کرد.

فعالیت احزاب سیاسی و بحث و مناقشه دربارهٔ حقوق شهروندان و حقوق ایالت‌ها در مقابل دولت فدرال (مرکزی)، با اتمام جنگ‌های استقلال امریکا آغاز می‌شود. در سال ۲۰۰۲م.، گاوین منزیس افسر نیروی دریایی انگلستان (که در چین متولد شده و سال‌ها فرماندهی زیردریایی‌های بریتانیا را برعهده داشت) در کتابی تاریخی ـ تحلیلی، با ارائهٔ پاره‌ای مدارک، نشان داد که نیروی دریایی چینی‌ها به فرماندهی امپراتور چین ژودای در ۸ مارس ۱۴۲۱م. یعنی ۷۰ سال قبل از کریستفر کلمبوس با ناوگان خود قارهٔ امریکا را کشف کرده است.

۹

جامعۀ مسلمانان در امریکا

نگاهی آماری

در نیم قرن پیش، جامعه‌شناسان و کارشناسان علوم سیاسی غرب فکر نمی‌کردند که اسلام به قدرتی بزرگ در سیستم بین‌المللی تبدیل شود. به همین دلیل مطالعۀ نفوذ مسلمانان در دنیا از جنبۀ سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و منطقه‌ای تقریباً ناچیز بود. در امریکای شمالی و ایالات متحده امریکا نیز جمعیت مسلمانان و فعالیت آن‌ها در حاشیه قرار داشت. در سه دهۀ اخیر و به‌ویژه با پیروزی انقلاب اسلامی ایران، نه‌تنها این پیش‌فرض‌ها و معادله‌ها اعتبار خود را از دست داد، بلکه اندک‌اندک برداشت و تحلیل‌های جدیدی از جایگاه اسلام و مسلمانان در امور بین‌المللی ارائه شد.

آمار رسمی و دقیق دربارۀ جمعیت مسلمانان در ایالات متحده امریکا وجود ندارد؛ زیرا براساس قوانین و مقررات امریکا، دین و مذهب شهروندان در سرشماری ملی ـ که تقریباً هر ده سال یک‌بار انجام می‌شود ـ منظور نشده است. به همین جهت آمار مسلمانان در امریکا تخمینی بوده و در جمع‌آوری اطلاعات پیرامون این موضوع از منابع دیگر استفاده می‌شود، از جمله اصلیت شهروندان و مهاجران و نوع ملیت‌ها که توسط مقامات رسمی سرشماری گردآوری شده است.

آمار دولت امریکا نشان می‌دهد که تعداد مهاجران از کشورهای اسلامی به امریکا، از بدو ورود تا سال ۱۹۶۵م.، در مقایسه با مذاهب و ملیت‌های مناطق دیگر بسیار کم بوده است. براساس این آمار، در سال‌های بین ۱۸۲۰ تا ۱۹۶۵م.، در مجموع ۵۲۷۳۶۷ نفر از کشورهای اسلامی به امریکا مهاجرت کرده‌اند که اغلب آن‌ها از نواحی بالکان و عثمانی سابق (ترکیه) و هندوستان ـ که شامل پاکستان و بنگلادش امروزی است ـ بوده‌اند.

براساس آمار ادارهٔ مهاجرت امریکا، تعداد مهاجران از کشورهای اسلامی بین سال‌های ۱۹۶۶ تا ۱۹۸۰م. افزایش یافته و به ۲۷۴۵۶۸ می‌رسد. با اینکه بیشتر این مهاجران مسلمان بوده‌اند، اما در میان آنان از ادیان دیگر مانند مسیحیت و یهودیت نیز بودند. تعداد مهاجران از کشورهای اسلامی در دههٔ ۱۹۸۰م. به ۲۹۱۱۰۰ رسیده و در هفت سال اول دههٔ ۱۹۹۰م. (۱۹۹۱ تا ۱۹۹۷م.) به ۹۹۷۰۰۰ افزایش می‌یابد. مسلمانان فقط ۳۰ درصد از مهاجران لبنانی به امریکا را در سال‌های بین ۱۹۸۰ تا ۱۹۹۰م. تشکیل می‌دادند؛ درحالی‌که یک‌سوم مهاجران مسلمان هندی در سال‌های ۱۸۲۰ تا ۱۹۶۰م. به امریکا مهاجرت کرده‌اند. بسیاری از ایرانیان که پس از انقلاب اسلامی به امریکا مهاجرت کردند (به‌ویژه در سال‌های بین ۱۹۸۰ تا ۱۹۹۰م.) از یهودیان، مسیحیان و ادیان دیگر، غیر از اسلام بودند.

براساس آمار دولت امریکا بین سال‌های ۱۸۲۰ تا ۱۹۹۷م. حدود ۳ میلیون و ۳۰۰ هزار نفر از کشورهای مسلمان به امریکا مهاجرت کردند و این فقط ۵ درصد از کل مهاجران ۶۴ میلیونی در این سال‌ها به امریکا بوده است. بزرگ‌ترین رقم مهاجران از کشورهای اسلامی به امریکا را به ترتیب کشورهای: عربی، ایران، پاکستان، هند، بنگلادش، تونس، افریقای شمالی، اروپا به‌ویژه منطقهٔ بالکان (کشورهای آلبانی، بوسنی و هرزگوین و جمهوری‌های سابق یوگسلاوی) تشکیل می‌دهد. سایر مناطق قارهٔ افریقا و آسیا مانند: جمهوری‌های آسیای مرکزی، اندونزی، مالزی، افریقای جنوبی و... در درجهٔ بعد قرار دارند. تعداد مهاجران از افغانستان بین سال‌های ۱۹۸۰ تا ۱۹۹۰م. حدود ۳۰ هزار نفر و در هفت سال اول دههٔ ۱۹۹۰م. بیش از ۱۳۶۰۰ نفر بوده است. امروز جمعیت مسلمانان در امریکا حداقل ۶ میلیون نفر و حداکثر تا ۹ میلیون نفر تخمین زده می‌شود.

مسلمانان و کشف امریکا

مسلمانان نه‌تنها در سفر و دریانوردی کریستوفر کلمبوس در ۱۹۴۱م. به قارهٔ امریکا به او کمک و یاری کردند، بلکه در کشف این سرزمین توسط اروپاییان با آنان همراه بودند. ماجرای مسافرت و دریانوردی کلمبوس به قارهٔ امریکا دقیقاً هنگامی رخ داد که چند سال پیش از آن، آخرین حکومت مسلمانان بر شبه‌جزیره اسپانیا توسط شاهزاده‌های مسیحی آن منطقه خاتمه یافته و اطلاعات و دانش انباشته شده چند قرن تمدن اسلامی به‌ویژه در جنوب اروپا، در رشته‌های: جغرافیا، تاریخ، نجوم، ریاضیات، دریانوردی، نقشه‌برداری و فناوری‌های جهان‌گشایی به دست مسیحیان اسپانیایی و پرتغالی افتاده بود. فرضیهٔ معتبری که از سوی برخی تاریخ‌نویسان و دانشمندان ارائه شده، نشان می‌دهد، حداقل دو قرن قبل از کشف قارهٔ امریکا توسط کلمبوس، مسلمانان شبه‌جزیره اسپانیا و قارهٔ افریقا موفق شدند به قارهٔ امریکا دست یافته و حتی با اهالی بومی آن سرزمین آشنا شوند.

لازم به یادآوری است که از سال ۱۴۷۴م. تیم پادشاهان مسیحی کاتولیک، یعنی زن و شوهری موسوم به ایزابلا از ناحیهٔ سویل و فرناندو از منطقهٔ آراگون شبه‌جزیره اسپانیا ـ پرتغال موفق شدند به‌تدریج از تضعیف و چنددستگی مسلمانان استفاده کرده و حکومت و سلطهٔ خود را بر آن سرزمین استوار سازند؛ و سرانجام توانستند در سال ۱۴۹۱م. آخرین شهر اسپانیایی تحت حکومت مسلمانان یعنی گرانادا (غرناطه) را تصرف کنند. این واقعه درست هنگامی بود که کلمبوس، دریانوردی خود را به‌سوی قارهٔ امریکا شروع کرد. بر اثر فشار و خفقان شاهان اسپانیا و پرتغال، مسلمانان از آن منطقه رانده شدند و از آن تاریخ به بعد، هیچ‌گاه در ادبیات غرب توجهی به نقش مسلمانان در کشف قارهٔ امریکا نشد.

کشف قارهٔ امریکا توسط اروپایی‌ها با دو روند تاریخی دیگر در دنیای اسلام همراه بود، یکی حمله و حکومت مغول‌ها در شرق آسیا ـ که فاجعه‌ای بس بزرگ برای حکومت‌های مسلمانان در فلات ایران، آسیای مرکزی و سرزمین‌های عربی به‌وجود آورد ـ و دیگری ظهور مسلمانان ترک عثمانی، فتح قسطنطنیه و شکست مسیحیان و کلیسای بیزانتین (ارتدوکس) در شرق است که همزمان با افول حکومت بر مسلمانان اسلام در شبه‌جزیرهٔ اسپانیا ـ پرتغال صورت گرفت و منجر به تأسیس امپراتوری عثمانی و گسترش تمدن اسلامی و ترک زبان در شرق مدیترانه و اروپا شد.

اسپانیا، انگلستان و فرانسه زمانی قارهٔ امریکا را تقسیم و به مستعمره‌های خود ملحق کردند که امپراتوری عثمانی در غرب با اروپا و در شرق با ایران (سلسله صفوی)، درگیری سیاسی و نظامی داشت. با تضعیف دولت‌های اسلامی در اروپای غربی و ناحیهٔ اقیانوس هند و افریقا و درگیری‌هایی که امپراتوری‌های عثمانی و صفوی در سرزمین وسیع آسیا ـ اروپای شرقی داشتند، برتری تسلط دریایی، به‌ویژه در اقیانوس‌های اطلس و کبیر (آرام) به دنیای غرب و اسپانیا، پرتغال، انگلستان، فرانسه و هلند انتقال پیدا کرد.

مراحل مهاجرت مسلمانان

ارتباط مسلمانان و دنیای اسلام با قارهٔ امریکا در اواسط قرن نوزدهم بسیار ناچیز است. مهاجرت مسلمانان به قارهٔ امریکا از کل دنیا در چند مرحله صورت گرفته است. این مهاجرت در اوایل قرن نوزدهم با دعوت، استخدام و بهره‌برداری ویژه از آن‌ها در حرفه‌هایی که اروپایی‌ها با آن آشنایی نداشتند، صورت می‌گرفت. برای مثال در سال ۱۸۵۶م. قشون سوارهٔ امریکای شمالی (ایالات متحده) فرد مسلمانی به نام حاجی علی را برای پرورش شتر در ایالت آریزونا و کالیفرنیا استخدام کرد و به امریکا آورد که سال‌های بعد مقیم امریکا شد و در کالیفرنیا به زندگی خود ادامه داد. ولی اولین گروه مهاجران مسلمان به امریکا در سال‌های بین ۱۸۷۵ تا ۱۹۱۲م.، یعنی پس از پایان جنگ‌های داخلی آمریکا و قبل از آغاز جنگ اول بین‌المللی صورت گرفت. بیشتر این مهاجران را مسیحیان کشورهای سوریه، اردن، فلسطین و لبنان تشکیل می‌داد. آنان در مدارس تحت تعلیم مبلغان مذهبی مسیحیت در خاورمیانه درس خوانده و به‌دنبال مسائل اقتصادی و مذهبی به قارهٔ امریکا مهاجرت می‌کردند؛ گرچه در بین این گروه، مسلمانان اهل سنت، شیعه، علوی سوری و دروزی متعلق به لبنان مشخص بودند.

مرحلهٔ دوم مهاجرت مسلمانان به امریکا پس از جنگ بین‌المللی اول و سقوط امپراتوری عثمانی صورت گرفت و بیشتر شامل مردم کشورهایی بود که تحت سلطهٔ عثمانی‌ها اداره می‌شدند. سهمیه‌بندی ملیت‌های مختلف در قانون مهاجرت ایالات متحده برای زندگی مردم دیگر کشورها در امریکا ـ همچنان که در اوایل قرن بیستم، نیز بیش از دیگر ملل

شامل ساکنـان کشورهای اروپایی می‌شود ـ به همین دلیل است که اینک در قرن بیـست و یکم نیز همچنان مهاجرت مسلمانان به آن کشور محدود مانده است.

مرحلهٔ سوم مهاجرت مسلمانان به امریکا هنگامی آغاز شد که در دههٔ ۱۹۳۰م. براسـاس قوانین مهاجرت جدید امریکا، به مسلمانان مقیم امریکا اجازه داده شد تـا بتواننـد اعـضای فامیل و خانوادهٔ خود را نیز برای مهاجرت به امریکا دعوت کنند. مرحلهٔ چهارم مهـاجرت و اقامت مسلمانان در امریکا که شمار انبـوه و قابـل تـوجهی را از دنیـای اسـلام و بـه‌ویـژه خاورمیانه در بر گرفت، از پایان جنگ جهانی آغاز و تا دههٔ ۱۹۶۰م. ادامه پیدا کرد. بیـشتر مسلمانانی که در این دوره، به امریکا مهاجرت کردند و یا مقیم شدند، از تجار، دانشجویان، اصناف و حرفه‌های مختلف بودنـد و انگیـزهٔ اصـلی آن‌هـا، مـسائل اقتـصادی، فرهنگـی، آموزشی و اجتماعی بوده است.

با تغییـرات جدیـدی کـه در سـال ۱۹۶۵م. در قـانون مهـاجرت امریکـا بـه‌وجـود آمـد، سهمیه‌بندی مهاجرت به امریکا بر مبنای ملیت و قومیت لغو و بر مبنای احتیاج حرفـه‌ای و اقتصادی طرح گردید که این قانون فرصت مناسبی برای مهاجرت مـسلمانان بـه ایـالات متحده فراهم آورد. مرحلهٔ پنجم و اخیر مهاجرت مسلمانان به امریکای شـمالی و بـه‌ویـژه ایالات متحده امریکا بیشتر با تحولات بین‌المللی، دگرگونی‌های داخلی کشورهای اسلامی و محدودیت‌ها و فرصت‌های ایجاد شده در قارهٔ امریکا ارتباط دارد. بـزرگ‌تـرین مهـاجرت مسلمانان به امریکا در این دوره، به‌ویـژه از کـشورهای پاکـستان، بـنگلادش، افغانـستان، ایران، اندونزی، مالزی، هند، کشورهای عربی خاورمیانه، فلسطین، ترکیه و افریقای شمالی صورت گرفته است. این دوره از اواسط دههٔ ۱۹۶۰م. آغاز شده و تا امروز ادامه دارد.

جنگ‌های اعراب و اسرائیل در سال‌های ۱۹۶۷م. و ۱۹۷۳م.، جنگ‌های داخلی لبنـان در دههٔ ۱۹۷۰م. و اشغال برخی کشورهای اسلامی توسط قدرت‌هـای اروپـاییماننـد اشـغال افغانستان به‌وسیلهٔ نیروهای شوروی سابق، تأثیر بسیار مهمـی در مهـاجرت مـسلمانان بـه امریکا داشته است. حملهٔ اسرائیل به لبنان، فلسطین و اشغال این دو کشور، دو جنگ اخیـر در عراق پس از فروپاشی شوروی، انقلاب اسلامی ایران، استقلال جمهوری‌هـای آسـیای مرکزی از یوغ تسلط نظام شوروی، تحولات سیاسی در قارهٔ افریقا، مغـرب و بـه‌طـورکلی

روند و جریان اقتصاد جهانی همراه با توسعهٔ ابزارهای ارتباطی، حمل‌ونقل، ترابری و به‌ویژه آموزش‌وپرورش دانشگاهی و اشتغال‌های جدید، همه دست به دست هم داده و برخلاف محدودیت‌های حاصل از وقایع ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱م. در امریکا، تعداد مهاجران و مسلمانان مقیم امریکا را افزایش داده است. برای مثال در اواسط دههٔ ۱۹۷۰ م. و قبل از انقلاب اسلامی ایران، تعداد ایرانیانی که به دلایل مختلف در امریکا اقامت داشتند، از ۷۰ هزار نفر تجاوز نمی‌کرد که بیش از ۵۰ هزار نفر آن‌ها را دانشجویان تشکیل می‌دادند. در سه دهه‌ای که از انقلاب اسلامی ایران می‌گذرد، تعداد ایرانیان مقیم امریکا نزدیک به یک میلیون نفر است که اقلیت کوچکی از آن را یهودیان ایرانی تشکیل می‌دهند.

جامعهٔ شیعیان

جامعهٔ شیعیان، پس از اهل تسنن، بزرگ‌ترین گروه مسلمانان در ایالات متحدهٔ امریکاست و شیعهٔ اثنی‌عشری اکثریت این گروه از مسلمانان را تشکیل می‌دهد. از ۱۰ میلیون مسلمان در امریکا، از جمله مسلمانان سیاه‌پوست بومی امریکا، نزدیک به ۲ میلیون نفر شیعه‌مذهب هستند. به‌عبارت‌دیگر از هر ده نفر مسلمان در ایالات متحده، دو نفر شیعه هستند و بزرگ‌ترین گروه مسلمانان شیعه را ایرانی‌ها تشکیل می‌دهند که نزدیک به یک میلیون نفرند. سایر شیعیان امریکا از کشورهای عراق، لبنان، افغانستان، عربستان سعودی، پاکستان، هند، آذربایجان، تاجیکستان، ترکمنستان و سوریه بوده و تعداد قابل توجهی نیز از سایر ممالک و سرزمین‌های اسلامی هستند. مهاجرت چند سال اخیر مسلمانان به امریکا، به‌ویژه از کشورهای پاکستان، عراق، بحرین و سواحل خلیج‌فارس، بنگلادش، افریقای شمالی و جنوبی و آسیای مرکزی، جمعیت شیعیان را در این کشور افزایش داده است.

جامعهٔ شیعیان در امریکا، به‌ویژه پس از جنگ جهانی دوم و در دهه‌های بین ۱۹۵۰م تا ۱۹۷۰م. بر اثر افزایش مهاجران ایرانی، لبنانی و عراقی، به‌خصوص دانشجویان، بخش بسیار مهمی از جمعیت مسلمانان ساکن ایالات متحده را تشکیل می‌داد، ولی اهمیت شیعیان از جنبهٔ سیاسی، اقتصادی و فرهنگی با پیروزی انقلاب اسلامی ایران و توجه بسیار مردم و افکار عمومی به بیداری مسلمانان گسترش پیدا کرد. جامعهٔ شیعیان در

دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰م. در امریکا فعال‌ترین و مهم‌ترین گروه سیاسی را تشکیل می‌داد. برای مثال انجمن دانشجویان مسلمان که تحت نظر و رهبری ایرانیان مقیم امریکا و کانادا اداره شده و فعالیت می‌کرد، نقشی بس بزرگ در بسیج مسلمانان و آگاهی افکار عمومی امریکا در دوران انقلاب اسلامی داشت.

در اوایل دههٔ ۱۳۵۰ش.، چند سال مانده به پیروزی انقلاب اسلامی ایران، در بین بیش از نیم میلیون دانشجوی خارجی که در دانشگاه‌های امریکا تحصیل می‌کردند، تعداد دانشجویان ایرانی در رتبهٔ اول قرار داشت. بیشتر این دانشجویان با پول و هزینهٔ شخصی به تحصیل مشغول بودند. البته تعداد قابل توجهی نیز از بورس‌های دولتی ایران و امریکا استفاده می‌کردند. قبل از پیروزی انقلاب اسلامی ایران، علاوه بر دانشجویان، تعداد قابل ملاحظه‌ای از تجار، بازرگانان، پزشکان و مهندسان ایرانی نیز در امریکا حضور داشتند. تعداد استادان و پژوهشگران ایرانی در دانشگاه‌های امریکا که به شکل رسمی و مستمر تدریس کنند، بسیار کم و عموماً در رشته‌های فنی و علوم تجربی بود.

با پیروزی انقلاب اسلامی و شکست سیاست خارجی ایالات متحده در ایران، بافت جمعیت ایرانیان مقیم امریکا کاملاً تغییر کرد و تعداد ایرانیان مقیم امریکا به شکل سرسام‌آوری افزایش یافت. ایرانیانی که با رژیم پهلوی از نزدیک همکاری کرده و کسانی که با نظام جمهوری اسلامی ایران مخالفت داشتند، در سال‌های اول بعد از انقلاب به امریکا مهاجرت نمودند. یکی از ویژگی‌های امپراتوری‌ها و قدرت‌های معاصر این است که با شکست سیاست‌های نظامی یا سیاسی آن‌ها در مناطق تحت تسلط و استعمار، سیل مهاجران آن سرزمین به دلایل گوناگون از اطراف به مرکز امپراتوری افزایش می‌یابد. در اواسط قرن بیستم، با وقوع انقلاب‌های روسیه، چین و کوبا و با شکست سیاست‌های نظامی و سیاسی امریکا در کشورهایی مانند کره، کوبا و کشورهای امریکای لاتین، عدهٔ ساکنان و جمعیت آن کشورها در ایالات متحده رو به فزونی گذاشته است. ایران نیز از این قاعده مستثنا نیست. هم‌اکنون، هزاران نفر ایرانی و خانواده‌های آنان و نسل جدیدی که در ایالات متحده متولد و رشد کرده است، در بسیاری از شهرهای مهم امریکا به‌ویژه در منطقه‌های لوس‌آنجلس، نیویورک و واشنگتن متمرکز هستند.

جامعهٔ سیاه‌پوستان

جامعهٔ سیاه‌پوستان امریکا یا آنچه در دهه‌های اخیر به نام جامعهٔ امریکایی‌های سیاه افریقایی‌تبار نامیده می‌شوند، حساسیت بسیاری به اسلام و مسلمانان پیدا کرده‌اند. در آغاز مهاجرت اروپایی‌ها به قارهٔ امریکا و توسعهٔ تجارت بردگی و برده‌فروشی در ایالات متحده، تعداد زیادی از بردگان فرستاده شده از افریقا به امریکا، مسلمان بودند. ولی چون مستعمره‌های انگلیس در امریکا بیشتر مسیحی بودند، سیاه‌پوستان این سرزمین، مذاهب مختلف مسیحیت را پذیرفته و آثار مسلمانان سیاه‌پوست در امریکا تا اواخر قرن بیستم چندان ظاهر و مشهود نبود. با وجود این، اسم و رسم برخی از مسلمانان سیاه‌پوست اولیه را در کتاب‌ها و داستان‌های مربوط به دورهٔ بردگی در امریکا می‌توان ملاحظه کرد؛ از جمله الکس هیل و داستان و رمان او به نام *ریشه‌ها* به خاطرات برده‌ای سیاه‌پوست و مسلمان به نام محمد بیلالی اشاره می‌کند که در دههٔ ۱۷۲۰م. از افریقای غربی به امریکا مهاجرت کرد. این خاطرات به زبان عربی، در کتابخانهٔ دانشگاه جرجیا در جنوب ایالات متحده محفوظ است.

در دهه‌های نخستین قرن بیستم که نهضت اجتماعی و مدنی سیاه‌پوستان امریکا در پی دستیابی به حقوق و آزادی‌های فردی و کشوری در حال رشد و نمو بود، یک سیاه‌پوست از شهر دیترویت در ایالت میشیگان ـ که مرکز صنایع اتومبیل‌سازی است ـ به اسلام گرایش پیدا کرد و گروه و سازمانی به نام «ملت (یا گروه) اسلام» را تشکیل داد. نام این فرد در اصل الیجاح پول بود که بعدها به الیجاح محمد تغییر نام داد. سیاه‌پوست معروف انقلابی امریکا به نام مالکم ایکس ـ که در دههٔ ۱۹۶۰م. فعالیت داشت ـ و لوئیز فراخان (رهبر کنونی سیاه‌پوستان این مکتب) هر دو در کنار الیجاح محمد پرورش یافتند. ناگفته نماند برخی از باورهای این مکتب با آیین، روش و اعتقاد مسلمانان سنتی مغایرت دارد.

نهضت مسلمانان «ملت (گروه) اسلام» به رهبری الیجاح محمد از یک‌سو متأثر از فرقه‌های مختلف مسیحیت در امریکا بود و از سوی دیگر به اسلام گرایش داشت. حرکت این نهضت که با نام گروه و ملت در جستجوی بازیابی آزادی‌های گمشدهٔ خود در جامعهٔ

امریکا بود، در واقع نوعی مقاومت در مقابل تهاجم فرهنگی، سیاسی، اقتصادی و نژادی سفیدپوستان امریکا علیه سیاه‌پوستان محسوب می‌شد. ملت یا گروه اسلام الیجاح محمد کوشش داشت این هویت گمشدهٔ سیاه‌پوستان را زیر چتر اسلام بیابد. مالکم ایکس در سال ۱۹۶۴ از گروه الیجاح محمد جدا شد و گروه جدیدی به نام مسجد مسلمان را تشکیل داد که با سازمان وحدت امریکایی‌های افریقایی‌تبار رابطه و همکاری داشت. براساس خاطرات مالکم ایکس او در زیارت حج در مکهٔ معظمه که از آن بسیار متأثر شد، شرمسار بود؛ زیرا به زبان عربی که زبان اسلام می‌باشد، آشنایی نداشت. مالکم ایکس در سال ۱۹۶۵ در یک جلسهٔ سخنرانی در شهر نیویورک ترور و کشته شد.

پس از درگذشت الیجاح محمد در سال ۱۹۷۵م. پسر او والاس محمد فعالیت پدر را ادامه داد؛ ولی در بسیج سیاه‌پوستان چندان موفق نشد، تا سرانجام یکی از پیروان پدر او، به نام لوئیز فراخان از دههٔ ۱۹۸۰ این مأموریت را به دست گرفت که همچنان ادامه دارد. فراخان بیش از سایر رهبران سیاه‌پوست امریکا، با گروه‌های دیگر مسلمانان در امریکا درآمیخته و همراه شد. با هدایت او در دههٔ ۱۹۹۰م. و اوایل قرن بیست و یکم دو تظاهرات یک میلیون نفری به‌منظور بسیج سیاه‌پوستان برای رهایی از یوغ ظلم و ستم نظام جهانی سفیدپوستان و همفکران آنان در واشنگتن سازمان یافت. انتقاد لوئیز فراخان از رژیم صهیونیستی او را آماج خشم و غضب صهیونیست‌ها و هواداران امریکایی آنان قرار داد. اختلاف میان او، هواداران و پیروانش با یهودی‌های امریکا همیشه آشکار بوده است.

نفوذ اسلام در بین سیاه‌پوستان امریکا فراسوی گروه‌های الیجاح محمد، مالکم ایکس و لوئیز فراخان است. بسیاری از مسلمانان سیاه‌پوست بومی امریکا، از اهل سنت و برخی نیز از مذاهب دیگر اسلامی، از جمله شیعیان هستند. نفوذ اسلام در بین سیاه‌پوستان امریکا در چند دههٔ اخیر، از همهٔ ادیان و مذاهب دیگر بیشتر بوده است. هویت اسلامی سیاه‌پوستان را به‌خوبی می‌توان در نام و رسم بسیاری از شخصیت‌های حرفه‌ای، فرهنگی، ورزشی و بازرگانی ملاحظه کرد. امروز فرقه‌ها و گروه‌های انشعابی مختلفی از سیاه‌پوستان مسلمان امریکا وجود دارند که اغلب کوچک بوده و معدودی از «ملت (گروه) اسلام» هستند که در سطح مذهبی و مدنی فعالیت دارند.



تصویر ۱۶ ـ مارتین لوتر کینگ، رهبر مذهبی سیاه‌پوستان امریکا در یکی از اجتماعات جنبش آزادی‌های مدنی در شهر واشنگتن پایتخت امریکا در اوایل دهه ۱۹۶۰م.

سازمان‌ها و تشکل‌های مسلمانان

میزان گرایش به اسلام در امریکا در سال ۲۰۰۵م. حدود ۲۰ هزار نفر تخمین زده شده است که از این تعداد، ۶۳ درصد امریکایی‌های افریقایی‌تبار، ۲۷ درصد سفیدپوست و ۹ درصد را لاتین‌ها تشکیل می‌دهد. سازمان‌ها و تشکل‌های مسلمانان امریکا در حوزه‌های سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، حرفه‌ای و اقتصادی بر دو نوع است. سازمان‌ها، تشکل‌ها و مراکز اسلامی که شامل مسلمانان بوده و فراسوی دایرهٔ ملیت، قومیت و عضویت کشور به‌خصوصی است و

سازمان‌ها و مراکزی که ویژهٔ یک کشور و ملیت اسلامی بوده و اعضا و فعالیت‌های آن‌ها بر محور ملیت‌ها، فرهنگ‌ها و گروه‌های ویژه قرار دارد. شورای روابط امریکایی ـ اسلامی[1] از نوع اول و مرکز جامعهٔ عرب برای خدمات اقتصادی و اجتماعی[2] از نوع دوم است.

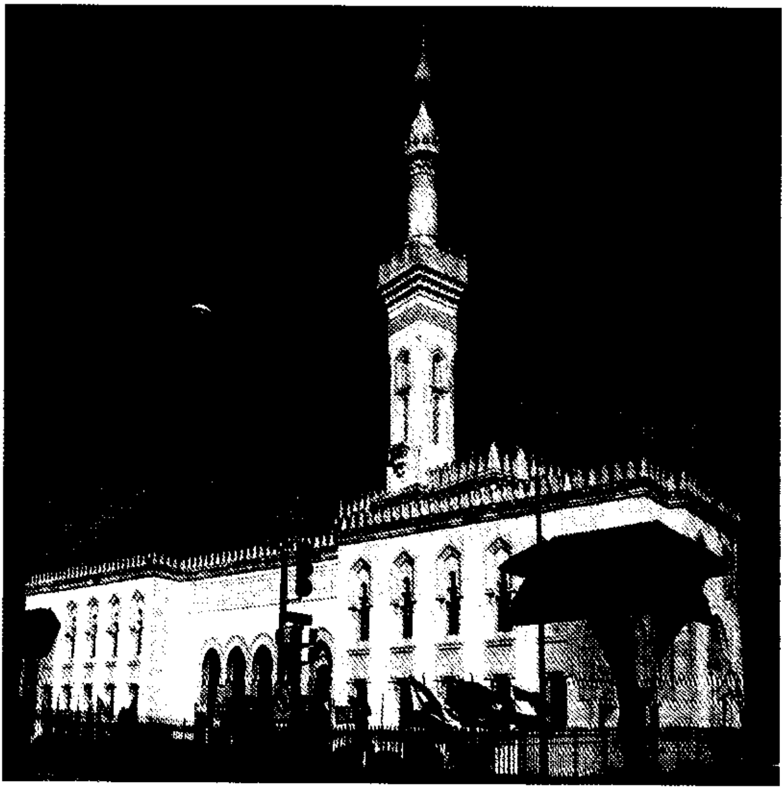
جامعهٔ مسلمانان در امریکا همچنین شامل تمام مذاهب اسلامی از جمله حنفی، شافعی، مالکی، حنبلی و جعفری اثنی‌عشری بوده و فرقه‌های مختلف مانند اسماعیلیه، احمدیه و...، تشکیلات و فعالیت‌های ویژهٔ خود را دارند. ویژگی‌های خاص مسلمانان در امریکا در برداشتن ملیت‌های مختلف است که ارتباط، همکاری و آشنایی با فرهنگ‌ها و ملیت‌های اسلامی را برای شهروندان اسلامی آسان می‌سازد.

بنای مسجد در امریکا از دهه‌های نخستین قرن بیستم آغاز شد. سال ۱۹۱۵م. مهاجران آلبانی‌تبار اولین مسجد را در ایالت مین در شمال شرقی امریکا بنا نهادند. با افزایش جمعیت مهاجران مسلمان در امریکا، تعداد مساجد در سراسر ایالات متحده توسعه و افزایش پیدا کرد، به‌طوری‌که تا آغاز قرن بیست و یکم بیش از ۱۲۰۰ مسجد در شهرها و ایالت‌های مختلف امریکا پایه‌گذاری شده است. مدارس تمام‌وقت و نیمه‌وقت که تدریس تحصیلات ابتدایی و متوسطه را همراه با قرآن، شریعت و مسائل مذهبی و اجتماعی عهده‌دار هستند، در امریکا رو به فزونی است و تعداد این مدارس و مراکز آموزشی‌وپرورشی از یک‌هزار بیشتر است. افزون بر این، مؤسسه‌های خیریه و وقفی که تعداد آن به چند صد مرکز می‌رسد، عامل مهمی در خدمات اجتماعی، بهداشتی، خانوادگی و آموزش‌وپرورش مسلمانان در امریکاست.

یکی از تشکل‌های فعال مسلمانان در ایالات متحده، جامعهٔ اسلامی امریکای شمالی[3] است. این سازمان به‌وسیلهٔ بسیاری از تشکل‌های نخستین که یکی از آن‌ها انجمن دانشجویان مسلمان است، تأسیس شده و شامل انجمن‌های دیگر مانند انجمن اسلامی دانشمندان و مهندسان، انجمن اسلامی پزشکی و همچنین انجمن اسلامی دانشمندان علوم اجتماعی مسلمان است. یکی از فعالیت‌های اصلی جامعهٔ اسلامی امریکای شمالی کنفرانس

1. Council on American-Islamic Relations (CAIR)
2. Center for Arab Community Economic and Social Services
3. Islamic Society of North America (ISNA)

سالیانهٔ آن است که نزدیک به ۳۰ هزار نفر در آن شرکت می‌کنند. حلقه (دوره یا گروه) اسلامی امریکای شمالی انجمن دیگری از مسلمانان است که در دههٔ ۱۹۷۰م. به‌وسیلهٔ گروهی از مسلمانان آسیای جنوبی تشکیل شد و در سال‌های اخیر در امور اجتماعی فعالیت داشته است و نشریهٔ *پیام بین‌الملل*[1] را برای معرفی هویت اسلامی و تحقیق دربارهٔ مسائل مسلمانان در سراسر امریکا و کانادا منتشر می‌کند. انجمن (یا جامعه) امریکایی مسلمانان[2] که در آغاز از سوی دانشجویان و فارغ‌التحصیلان کشورهای عربی تأسیس شد، در دهه‌های اخیر فعالیت گسترده‌ای داشته و مجلهٔ انگلیسی‌زبان *مسلمانان امریکایی*[3] را منتشر می‌کند.



تصویر ۱۷ ـ اولین مسجد و مرکز اسلامی در خیابان ماساچوست در واشنگتن، پایتخت امریکا

---

1. The Message of International
2. Muslim American Society (MAS)
3. Muslim American

شورای روابط امریکایی ـ اسلامی (CAIR) در سال ۱۹۹۴م. تشکیل شد و هدف و فعالیت اصلی آن اطلاع‌رسانی و آگاهی افکار عمومی دربارهٔ مسائل مسلمانان امریکا و دنیای اسلام است. این شورا همچنین دیده‌بانی حفظ حقوق شهروندان مسلمان در ایالات متحده را به عهده دارد و علیه تبعیض‌های دینی و نژادی فعالیت می‌کند. دیگر تشکل‌های مسلمانان در امریکا از جمله شورای امور عمومی مسلمان[1] و اتحادیهٔ مسلمانان امریکایی[2]، سازمان‌ها و تشکل‌های دیگری هستند که به‌موازات شورای روابط امریکایی ـ اسلامی به‌منظور وحدت و شناخت مسلمانان فعالیت دارند و شهروندان مسلمان ایالات متحده را به شرکت در انتخابات عمومی، محلی و مشارکت در امور سیاسی، اجتماعی و فرهنگی تشویق می‌کنند. مؤسسه بین‌المللی اندیشه اسلامی[3] که چند دهه پیش به‌وسیلهٔ دانشمند فلسطینی اسماعیل الفاروقی در حومهٔ واشنگتن تأسیس شد، نمونه‌ای از فعالیت‌های فرهنگی و علمی بود که آثار متعددی در موضوع‌های تاریخ، تمدن و جامعهٔ اسلامی در امریکا منتشر کرد. اسلامی کردن علوم اجتماعی امروزی یکی از اهداف این مؤسسه است.

وضعیت اجتماعی و اقتصادی

مطالعات جدیدی که از اوضاع اجتماعی و اقتصادی مسلمانان در امریکا به‌صورت تطبیقی دربارهٔ سایر اقلیت‌ها انجام شده است، نشان از آن دارد که حد متوسط آموزش‌وپرورش و تحصیل در بین مسلمانان چهارده سال بوده و این شاخص به‌مراتب نسبت به سایر نژادها و اقلیت‌های مقیم امریکا در سطح بالاتری قرار دارد. به‌عبارت‌دیگر حد متوسط درجهٔ تحصیلی مسلمانان در امریکا بالاتر از دیپلم و در سطح دو سال اول دانشگاهی است. به همین ترتیب نیز درآمد یک خانوادهٔ مسلمان در امریکا بالاتر از درآمد یک خانوادهٔ اقلیت اسپانیایی‌زبان و سفیدپوست است.

آماری که روزنامه *واشنگتن پست* در تاریخ ۲۷ اوت ۲۰۰۶م. از اوضاع اجتماعی

---

1. Muslim Public Affairs Council (MFAC)
2. American Muslim Alliance (AMA)
3. Institute of Islamic Thought

مسلمانان امریکا منتشر کرد، نشان می‌دهد سطح تحصیل دانشگاهی جمعیت مسلمانان مقیم امریکا به‌مراتب بالاتر از حد متوسط تحصیلات امریکا یعنی تمام شهروندان آن کشور است. درحالی‌که ۵۹ درصد مسلمانان مقیم امریکا دارای مدرک کارشناسی هستند و فقط ۲۷ درصد جمعیت کل امریکا در این ردیف قرار دارند. همین آمار نشان می‌دهد که درآمد سالیانهٔ یک فرد مسلمان (۵۰ هزار دلار) بیش از درآمد متوسط یک فرد امریکایی (۴۹ هزار دلار) است. مهم‌تر از همه ۸۲ درصد نفوس مسلمان امریکا هویت اسلامی را در زندگی روزانهٔ خود بالاتر از هویت ملی، نژادی و زبانی می‌دانند.

جمعیت ایرانیان در امریکا، از نظر درآمد سالیانه، در مقایسه با سایر اقلیت‌ها، در سطح بالاتری قرار گرفته است؛ به‌طوری‌که درآمد یک ایرانی به‌طور متوسط در امریکا از ۶۵ هزار دلار تجاوز می‌کند. در مجموع مسلمانان مقیم امریکا، از نظر تحصیل، درآمد و اشتغال، در مقایسه با سایر اقلیت‌های مقیم آن کشور، جایگاهی به‌مراتب بهتر و برجسته‌تر دارند. باید خاطرنشان کرد که این آمار شامل اقلیت یهودی که سال‌های پیش به امریکا مهاجرت کرده‌اند، نمی‌شود.

آمارها نشان می‌دهد که در سال‌های اخیر، درآمد، مالکیت خانه و درجهٔ تحصیل مسلمانان سال‌به‌سال در حال افزایش است. برای مثال درآمد متوسط یک مسلمان مقیم در امریکا، در ۱۰ سال قبل، ۵۱۹۶۶ دلار بوده که اکنون به ۵۵۹۵۸ دلار افزایش یافته است. به‌طور متوسط ۵۹/۵ درصد مسلمانان مقیم امریکا، مالک محل سکونت خود هستند که در مقایسه با ۱۰ سال قبل ـ که این آمار ۴/۵۷ درصد بوده ـ افزایش یافته است.

همچنین مسلمانان در مناطق و مراکزی سکونت دارند که سطح تحصیلات افراد آن منطقه بالا بوده و دست‌کم تا مدرک کارشناسی می‌باشد. دراین‌مورد نیز، ایرانی‌های مسلمان مقیم امریکا، بر سایر مسلمانان، برتری تحصیلی و مالی آشکاری دارند به‌گونه‌ای که حداقل درآمد افراد در مناطق محل سکونت ایرانیان از ۷۰ هزار دلار تجاوز کرده، ۶۳ درصد آنان مالک خانهٔ خود بوده و ۴۶ درصد از فارغ‌التحصیلان دانشگاهی هستند.

آمار دقیق و صحیحی از ایرانیان مقیم امریکا که به این کشور مهاجرت کرده و یا تابعیت آن را پذیرفته و یا به‌صورت دیگری در آن ساکن هستند، وجود ندارد. برای مثال آمار سال

۲۰۰۰م. دولت ایالات متحده امریکا، جمعیت ایرانی‌تبار این کشور را حدود ۳۷۰ هزار نفر تخمین زده است که در حقیقت در سطحی بسیار پایین‌تر از آمار واقعی است؛ درحالی‌که آمارهای منتشر شدهٔ همان سال از منابع دیگر ملی، جمعیت ایرانیان مقیم امریکا را بین ۸۰۰ هزار تا ۱ میلیون و ۱۰۰ هزار نفر برآورد کرده است که از این تعداد، نزدیک به ۳۰۰ هزار تا ۶۰۰ هزار نفر در کالیفرنیای جنوبی زندگی می‌کنند. بیشتر ایرانیان مقیم امریکا شیعهٔ اثنی‌عشری هستند. در سال ۲۰۰۶م.، دفتر حافظ منافع جمهوری اسلامی ایران در واشنگتن، تقریباً ۴۰۰ هزار پرونده در مورد ایرانیان مقیم امریکا در دست داشته است که براساس گفته‌های مقامات این دفتر، هر پرونده می‌تواند نمایانگر خانواده‌ای در حدود ۲ تا ۴ نفر باشد که براساس این آمار عدهٔ ایرانیان مقیم امریکا از یک میلیون نفر تجاوز می‌کند.

با وجود فشارهای وارده به مهاجران و شهروندان مسلمان مقیم امریکا، پس از حمله‌های تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱م.، فعالیت سیاسی و غرور اجتماعی مسلمانان این کشور در چهار سال اخیر رشد چشمگیری داشته است. نظرسنجی بنگاه زاگبی از فعالیت گروه مسلمانان که مدت کمی بعد از حمله‌های تروریستی ۱۱ سپتامبر انجام شد، نشان داد که مسلمانان یک گروه فعال سیاسی بوده‌اند؛ به‌گونه‌ای که ۹۵ درصد آنان در انتخابات ملی نام‌نویسی کرده و ۸۸ درصد در محل‌های رأی‌گیری حضور یافته‌اند. براساس این نظرسنجی، هویت اسلامی مسلمانان، بزرگ‌ترین عامل در فعالیت سیاسی این گروه در امریکاست.

برخلاف تصویرهای منفی و مخدوشی که در سال‌های اخیر از مسلمانان امریکا، ترسیم شده است، براساس نظرسنجی زاگبی، بیشتر مسلمانان عقیده دارند که وضع کنونی، بهترین موقعیت را برای گسترش اسلام در امریکا فراهم آورده است. همین نظرسنجی نشان می‌دهد که یک گرایش قوی میان مسلمانان برای وحدت اسلامی به‌وجود آمده است که این واقعیت در تشکل‌های سیاسی، مدنی، فرهنگی، علمی و اجتماعی مسلمانان و سازمان‌های وابسته به آن‌ها، آشکارا دیده می‌شود.

نظرسنجی‌های متعدد بنگاه زاگبی در سال‌های اخیر نشان می‌دهد که سه‌چهارم (۷۵ درصد) از مسلمانان امریکا در امور خیریه شرکت داشته و ماهیانه و سالیانه، مبلغ معینی در حمایت از این مراکز پرداخت می‌کنند. ۴۵ درصد مسلمانان امریکا گفته‌اند که به شکل داوطلبانه و بدون دریافت حقوق و مزد، در کارهای اجتماعی و عمرانی مسلمانان شرکت

دارند. همین نظرسنجی‌ها نشان می‌دهد که مجموعهٔ بزرگی از مسلمانان مقیم امریکا (حدود ۳۳ تا ۳۸ درصد) بر این باورند که ایالات متحده، علیه اسلام و نه علیه تروریسم، مبارزه می‌کند. نتایج نظرسنجی‌های بنگاه زاگبی، در مورد رفتار و روش اجتماعی و هنجاری مسلمانان مقیم امریکا جالب به نظر می‌رسد. براساس این نظرسنجی‌ها، از هر ۲۰ شهروند مسلمان مقیم امریکا، ۱۹ نفر از رفاه عمومی، شامل بهداشت ملی برای همه، حمایت می‌کنند.

در اینجا باید توجه داشت که امریکا تنها کشور بزرگ صنعتی ـ غربی است که در آن، سیستم تأمین بهداشت ملی، برای تمامی شهروندان وجود ندارد. مسلمانان مقیم امریکا، با آماری نزدیک به ۹۵ درصد عقیده دارند که همهٔ تبعیض‌های نژادی در امریکا باید از بین برود. آن‌ها با شاخصی قریب به ۵۰ درصد موافق تنظیم قوانین و آیین‌نامه‌های حفظ محیط زیست هستند و بیشتر مسلمانان امریکا، طرف‌دار حمایت دولت از طبقهٔ محروم و فقیرند. یک نظرسنجی دیگر از بنگاه زاگبی نشان می‌دهد ۲۹ درصد مسلمانان مقیم امریکا، در نماز جمعه مساجد و مراکز اسلامی محل سکونت خود شرکت می‌کنند و ۲۵ درصد نیز، بیش از یک‌بار در هفته، در جلسه‌های مساجد و مراکز اسلامی جمع می‌شوند.

در تاریخ ۱ اوت ۲۰۰۵م.، روزنامه *واشنگتن پست*، در گزارش کاملی به فعالیت مساجد و مراکز اسلامی دو ایالت مجاور پایتخت امریکا (ویرجینیا و مریلند) پرداخت و از افزایش تعداد مساجد جدید بزرگی خبر داد که هرکدام بین ۲ تا ۳ میلیون دلار هزینه داشته است. بیش از ۳۰۰ هزار مسلمان امریکایی، در حومهٔ واشنگتن زندگی می‌کنند و هریک از مساجد تازه‌تأسیس این منطقه، ظرفیت عبادت بیش از یک هزار نفر را در یک زمان داراست.

امروز، بیشترین رشد دینی از نظر جمعیتی، در مذاهب اسلامی دیده می‌شود. در امریکا نیز همانند اروپا، نه‌تنها جمعیت مسلمانان رو به فزونی است، بلکه گرایش به دین مبین اسلام نیز از ادیان دیگر جهان بیشتر است. اکنون ۵ درصد جمعیت اروپا را مسلمانان تشکیل می‌دهند و براساس گزارش روزنامه *فایننشال تایمز* در ۱۵ ژوئیه سال ۲۰۰۵م.، جمعیت مسلمانان اروپا در بیست سال آینده دوبرابر شده و به ۴۰ میلیون نفر خواهد رسید.

براساس این گزارش، ۵ درصد جمعیت آلمان، ۳ درصد جمعیت دانمارک، ۴ درصد جمعیت سوئد، ۵/۵ درصد جمعیت هلند، بیش از ۸ درصد جمعیت فرانسه و ۵ درصد

جمعیت سوئیس را مسلمانان تشکیل می‌دهند. سایر کشورهای اروپا نیز از جمعیت مسلمانان بهره‌مند هستند، افزون بر اینکه بیش از ۵۰ درصد کشور بوسنی و هرزگوین مسلمان بوده و شمار بسیاری از نفوس کشور آلبانی را مسلمانان تشکیل می‌دهند. جمعیت مسلمانان در اروپا، در ۲۵ کشور عضو اتحادیهٔ اروپا زندگی می‌کنند و این در شرایطی است که مسلمانان، نظامی در ردیف ملت ـ دولت در این اتحادیه نداشته و این مجموعهٔ سیاسی، به‌خوبی برتری و تسلط فرهنگ و دین مسیحی خود را حفظ کرده است.

حرکت به‌سوی مرزهای جدید[1] عنوان و اصطلاحی بوده است که ایالات متحده و امریکایی‌ها، در تبیین گسترش و توسعهٔ قدرت جغرافیایی، سیاسی، فرهنگی و اقتصادی خود به کار برده‌اند. امروز مسلمانان، مرزهای جدید امت اسلامی را در جهان می‌گشایند. به گمان عدهٔ انگشت‌شماری از نخبگان امریکا، ایالات متحده، امروز جایگاهی برای جامعه و فعالیت امت اسلامی است. تحولات بین‌المللی، دگرگونی‌های ارتباطاتی، اقتصادی، سیاسی و بیداری امروز جهان اسلام سبب شده مسلمانان امریکا، در محور یک تقاطع تاریخی قرار گیرند. افزایش جامعهٔ مسلمانان در امریکا، فرصتی برای درک و شناخت چالش‌های دنیای معاصر بوده و همچنین زمینهٔ مناسبی است که اسلام، در درون بزرگ‌ترین ابرقدرت نظامی و اقتصادی امروز جهان ایفای نقش کند.

---

1. New Frontiers

۱۰
دموکراسی امریکا

لایحه حقوق مردم

الکساندر همیلتون یکی از مؤسسان جمهوری ایالات متحده امریکا و یکی از همکاران و مشاوران نزدیک جرج واشنگتن (پدر امریکا و اولین رئیس‌جمهور آن کشور) پس از جنگ‌های استقلال و به‌هنگام بحث دربارهٔ قانون اساسی امریکا، فلسفهٔ سیاسی خود را دربارهٔ دموکراسی امریکا این‌گونه بیان کرد: «تمام جوامع به گروه‌ها و افراد مختلف تقسیم می‌شوند. گروه اول افرادی هستند که متمول و ثروتمند متولد شده‌اند و دیگران افراد گروه‌های معمولی مردمند. گفته شده است که صدای مردم، صدای خداوند است و این جمله تکرار شده و از باورهای ماست. اما حقیقت چیز دیگری است. مردم در حال خروش و تغییر هستند و قضاوت آن‌ها کمتر با حقیقت همراه است. بنابراین با رفتارهای خود، به گروه اول (یعنی متمولان و ثروتمندان) امتیاز و برتری برای حکومت می‌دهند. آیا یک مجلس مردمی یا دموکراتیک می‌تواند بر محور مردم بگردد و مستقر گردد و به شکلی مستمر رفاه عامه را در نظر بگیرد؟ تنها یک نهاد پایدار و همیشگی است که می‌تواند بر دموکراسی نظارت داشته باشد».

همیلتون با این سخنان خود پیشنهاد کرد که امریکا باید یک رئیس‌جمهور دائمی و همیشگی و یک مجلس سنا ـ که اعضای آن برای تمام عمر انتخاب می‌شوند ـ داشته باشد. اما کنوانسیون یا اجلاس قانون اساسی، پیشنهاد او را قبول نکرد. از آغازِ جمهوری امریکا، سؤال اصلی این نبود که «چه کسانی واجد شرایط رأی دادن و انتخاب‌شدن هستند؟» بلکه این بود که «تفاوت سیاسی مردم ثروتمند و فقیر جامعه چیست و کدام‌یک از این دو گروه می‌توانند بر جامعه حکومت کنند؟»

آغاز جمهوری امریکا پس از جنگ‌های استقلال با اتحاد ۱۳ ایالت به‌عنوان ایالات متحده امریکا شروع می‌شود و بحث اصلی در نوشتن قانون اساسی آن، اختلاف‌نظر و سلیقه بین هواداران دولت فدرال یا دولت مرکزی و هواداران قدرت دولت‌های ایالتی است. مقاله‌هایی که در آن زمان الکساندر همیلتون، جیمز مدیسون و جان جی دربارهٔ اهمیت دولت فدرال در روزنامه‌ها منتشر کردند، به یادداشت‌های فدرالیست معروف شد. فدرالیست‌ها می‌کوشیدند که نشان دهند وحدت ملی و پیوستگی با وجود استقلال و اختیارهای دولت ایالتی، تنها در سایهٔ یک دولت مرکزی یا فدرال ـ که بر دولت‌های ایالتی در مواردی همچون بودجهٔ ملی، دفاع مملکت و سیاست خارجی حاکم باشد ـ امکان‌پذیر است.

مخالفان یا ضد فدرالیست‌ها با قدرت بیشتر دولت فدرال مبارزه می‌کردند. سؤال و هدف اصلی، حفظ نظام جامعه و یکپارچگی این سیزده ایالت نخستین بود. در دولت جدید، مدیسون عضو حزب دموکرات جمهوری‌خواه ـ که اولین تشکل سیاسی بود ـ شد و دیگرانی همچون توماس جفرسون و جیمز مونرو را با خود همراه کرد. الکساندر همیلتون و گروه او نیز به حزب یا جمعیتی به نام فدرالیست‌ها پیوستند و کسانی مانند جرج واشنگتن و جان آدامز را همراه خود داشتند. اینکه عامهٔ مردم شعور سیاسی و درست انتخاب کردن را دارند یا نه؟ یکی از بحث‌های اصلی بود.

توافق این دو گروه، به تصویب قانون اساسی و لایحهٔ حقوق مردم منجر شد. آنان بر این امر توافق کردند که در دموکراسی، شرکت اکثریت به‌طور مستقیم در همهٔ امور مصلحت نیست و رقابت همراه با همکاری باید بین دولت‌های ایالتی و دولت مرکزی ادامه

یابد. به همین دلیل انتخاب کاندیداها یا نامزدهای ریاست‌جمهوری به احزاب و سپس به نمایندگان کنگره محول گردید، نه مستقیماً به مردم. کنگره از دو مجلس نمایندگان ـ که اعضای آن را حومه‌ها و بخشداری‌ها انتخاب می‌کردند ـ و مجلس سنا ـ که در حقیقت بال دوم این گروه سیاسی بود و از سوی ایالت‌ها انتخاب شد و عنوان «مجمع ریش‌سفیدان ملی» داشت ـ تشکیل شد. رئیس‌جمهوری به‌جای اینکه مستقیماً از سوی مردم امریکا انتخاب شود، به‌وسیلهٔ کالج انتخابات تعیین و معاون رئیس‌جمهور براساس قانون اساسی، به ریاست مجلس سنا منصوب شد. مجلس سنا به گفتهٔ مدیسون و همیلتون برای تصحیح اشتباه‌هایی که شاید بیشتر مردم انجام دهند، تشکیل می‌شود و به همین دلیل در سطح ایالتی و ملی انتخاب می‌شوند نه در سطح حومه‌ای، محلی و شهری. از یک دیدگاه، مجلس نمایندگان کنگرهٔ امریکا، به‌منزلهٔ مجلس عوام انگلستان و مجلس سنای کنگرهٔ امریکا، به‌منزلهٔ مجلس لردهای بریتانیاست.

مالکیت و آزادی بیان

در اعلامیهٔ استقلال ایالات متحده امریکا، عبارت «زندگی، آزادی، سعادت و خوشبختی» برای مردم امریکا ذکر شده است. ولی در قانون اساسی مصوب مجلس مؤسسان این کشور، این عبارت به زندگی، آزادی و مالکیت تبدیل می‌شود. مالکیت زمین و ثروت، اصلی مهم از زندگی اجتماعی، سیاسی و اقتصادی این سرزمین بزرگ، یعنی امریکا را تشکیل می‌داد و مؤسسان جمهوری این کشور، در مورد ثروت و دارایی مردم بی‌طرف نبودند.

قانون اساسی امریکا، نشان‌دهندهٔ پیچیدگی اجتماعی امریکاست. اصلی‌ترین قانون در مرحلهٔ نخست، حفظ و حمایت از ثروت و دارایی عدهٔ کوچکی از نخبگان و گروه برتر امریکاست و مرحلهٔ بعد تلاش برای حفظ و نگهداری مالکیت طبقهٔ متوسط است. در زمان جنگ‌های استقلال، یک‌سوم جمعیت امریکا را کشاورزان کوچک یا خرده کشاورزان تشکیل می‌دادند و فقط ۳ درصد جمعیت امریکا، مالکان بزرگ و ثروتمند بودند. از سوی مردم انتقادهای زیادی از نخستین نسخهٔ قانون اساسی امریکا شد و نخستین کنگرهٔ ایالات متحده، سرانجام متمم معروف به «لایحه حقوق مردم» را تصویب کرد.



تصویر ۱۸ ـ ۱۳ درصد مردم ایالات متحده امریکا زیر خط فقر زندگی می‌کنند که در بین آن‌ها جمعیت سیاهان بیش از دیگران است.

در قانون اساسی امریکا و لایحه حقوق مردم تناقض در آزادی بیان، به‌خوبی آشکار است. براساس نخستین مادهٔ لایحه حقوق مردم امریکا که در سال ۱۷۱۹م. به تصویب کنگره رسید، «کنگره امریکا حق تصویب لوایحی که با آزادی بیان و مطبوعات منافات داشته باشد، ندارد». اما چند سال بعد، یعنی در سال ۱۷۹۸م.، کنگره امریکا «لایحه (ضد) تفرقه‌آفرینی و آشوبگری» را ـ که در دولت جان آدامز (دومین رئیس‌جمهور امریکا)، تنظیم شده بود ـ به تصویب رساند. این قانون، نوشتن و گفتن هرچیزی علیه نظام، دولت و رئیس‌جمهور را که دروغ، فسادانگیز و بداندیشانه باشد، ممنوع و غیرقانونی اعلام کرد. این امر دقیقاً زمانی اتفاق می‌افتد که امریکایی‌های انگلیسی و آنگلوساکسون‌نژاد، انتقادها و شورش‌های ایرلندی‌ها و فرانسوی‌زبان‌ها را به ضرر خود و نظام تشخیص می‌دهند. این قانون در حقیقت تعویض مواد قانونی لایحهٔ حقوق مردم است، اما برای حفظ نظام و امنیت کشور، دیوان عالی کشور امریکا آن را قانونی و مطابق اصول قانون اساسی اعلام می‌کند.

براساس قانون اساسی امریکا و لایحه حقوق مردم، دولت امریکا حق سانسور و کنترل قبلی گفتار، نوشتار و مطبوعات را ندارد، اما در صورت لزوم و نقض قانون، می‌تواند پس از انتشار و گفتار، افراد و سازمان‌های مربوط را به دادگاه کشانده و علیه آن‌ها اعلام جرم کند. قانون و لایحهٔ مصوب کنگره دربارهٔ جلوگیری از فتنه‌انگیزی و آشوب، این حق آزادی را سلب می‌کند و با آن در تناقض است. هدف اصلی مؤسسان جمهوری امریکا به شکل خلاصه حفظ نظم و نظام ایالات متحده است و در این امر توازن قدرت‌های داخلی اجتماعی، به‌جز سه گروه ـ که تقریباً در آن زمان نیمی از جمعیت امریکا را تشکیل می‌دادند ـ در نظر گرفته شده است. این سه گروه عبارتند از: شهروندانی که زمین و ملک نداشتند، سیاه‌پوستان که بیشترشان برده محسوب می‌شدند و سرخ‌پوستان یعنی کسانی که ایالات متحده با آن‌ها به جنگ برخاسته بود.

ائتلاف دولت با ثروتمندان و طبقهٔ برتر اجتماع، یکی از اهداف اولیهٔ مؤسسان جمهوری امریکا و در حقیقت نظام سیاسی و اقتصادی ایالات متحده بوده است. همیلتون معتقد بود نظام باید خود را با طبقهٔ ثروتمند متحد کند تا بتواند از جنبهٔ اقتصادی و سیاسی پایدار بماند. تأسیس اولین بانک مهم امریکا و تنظیم اولین قوانین مالیاتی، حکایت از این معادله‌ها و مدلول‌های فکری و سیاست‌گذاری دارد. هدف اصلی تشکل دوحزبی امریکا از آغاز (دموکرات ـ جمهوری‌خواه و فدرالیست‌ها که سال‌های بعد به دو حزب دموکرات و جمهوری‌خواه تبدیل شد) با تمام تفاوت‌های سلیقه‌ای و سیاست‌گذاری که میان آن‌ها در امور رفاه عمومی، فلسفهٔ اقتصادی و نقش دولت فدرال (مرکزی) در مقایسه و مقابله با دولت‌های ایالتی دیده می‌شود، در حقیقت انسجام نظام ایالات متحده و جلوگیری از کثرت‌گرایی و تفرقهٔ آراست.

یکی از دلایل مهم و اصلی تأسیس ایالات متحده امریکا و توسعهٔ آن به یک اتحادیهٔ بزرگ قومی توسط مؤسسان جمهوری و پدران این کشور، آن بود که امریکا از جنبهٔ جغرافیایی، مساحت، سیاست و اقتصاد به‌اندازه‌ای بزرگ و متحد گردد که در آینده بهانه و فرصتی برای جدایی و استقلال هریک از ایالت‌ها خارج از نظام فدرال امکان نداشته باشد.

محرومیت‌های زنان

یکی از گروه‌های محروم امریکا در آغاز تشکیل ایالات متحده و اعلام قانون اساسی و نظام جمهوری، زنان بودند که نصف جمعیت امریکا را تشکیل می‌دادند. گروه زنان در جامعهٔ نخستین امریکا که به‌وسیلهٔ مهاجران اروپایی تشکیل شد، چندان منزلتی نداشتند زیرا بعد از کاشفان، نخستین مسافران و مهاجران امریکا را مردان، به‌ویژه نظامیان، سوداگران و دریانوردان تشکیل می‌دادند. در تمدن اروپایی قرن‌های هیجدهم و نوزدهم، زنان چه در طبقهٔ فرودست و چه در خانواده‌های اشرافی، ارزش اجتماعی نداشتند. آن دسته که به طبقهٔ زحمت‌کش تعلق داشتند، در مزارع و کارخانه‌ها با حقوق پایین‌تر از مردان و به‌عنوان شهروندان درجهٔ دوم مشغول به کار بودند و در طبقهٔ متوسط، بورژوازی و اشراف‌سالار و زنان فقط به امور خانواده مشغول بوده و مردان خانواده بیشتر به آن‌ها مسلط بودند. این سنت با مهاجرت اروپایی‌ها به قارهٔ امریکا انتقال پیدا کرد.

برعکس، مقام و منزلت زن در بین بومیان و سرخ‌پوستان امریکایی بسیار بالا و در جامعه هم‌ردیف و همسان مردان بود و از حقوق مساوی با مردان بهره‌مند بودند. در جوامع بومی و سرخ‌پوستان امریکا، مالیکت زمین و دارایی به تمام خانواده و اجتماع تعلق داشت و مالکیت خصوصی به‌معنای اروپایی و غربی آن وجود نداشت. زنان تنها در مزارع و کارگاه‌ها کار نمی‌کردند، بلکه در امور مدیریت جامعه و حکومت نیز نقش مؤثر و مقام بزرگی داشتند. بلوغ جنسی زنان در مراسم ویژه در همهٔ طوایف و قبایل سرخ‌پوستان به‌عنوان ورود زن به جامعه جشن گرفته می‌شد. ورود اروپایی‌ها به قارهٔ امریکا این توازن و تساوی حقوق مرد و زن را برهم زد. مهاجرت و تجارت بردگان و سیاه‌پوستان از قارهٔ افریقا به قارهٔ امریکا و افزایش جمعیت طبقهٔ محروم جامعه ـ که زنان زحمت‌کش و کارگر جزو آنان بودند ـ جایگاه زنان را به شهروندان درجه دوم تنزل داد به‌گونه‌ای که در هیچ‌یک از ایالت‌های سیزده‌گانهٔ امریکا زنان حق مالکیت و شرکت در انتخابات را نداشتند. (Weston, 1972)

تعصب گروه مسیحیانی که به امریکا مهاجرت کرده بودند، این تبعیض‌های جنسی را در بین زنان جمعیت امریکا دامن زد. بسیاری از نخستین زنان مهاجر به امریکا، از طبقهٔ خدمه بودند. افزون بر این، مفسران کشیش مسیحی، انجیل را به‌نفع مردان تفسیر و

تحلیل می‌کردند. یکی از پرشمارترین کتاب‌های منتشرۀ لندن در اواخر دهۀ ۱۷۰۰م. که خوانندگان بسیاری در امریکا پیدا کرد، در مورد رفتار و کردار مناسب زنان در مقابل مردان بود. جملۀ نوشته شدۀ توماس جفرسون در قانون اساسی امریکا که «همۀ مردان مساوی خلق شده‌اند» به اشتباه، جنس زن را حذف می‌کند! در سال ۱۷۵۰م.، تقریباً ۹۰ درصد مردان سفیدپوست اروپایی‌نژاد باسواد بودند، درحالی‌که فقط ۴۰ درصد زنان سفیدپوست از شهروندان امریکایی سواد داشته و تعداد بی‌سوادها در ردیف بسیار بالایی قرار داشت. این ارقام و تبعیض‌ها علیه زنان، به دلیل نبود شخصیت‌های بزرگ و والا در بین زنان نبود، بلکه نشان می‌داد نظام اجتماعی، سیاسی و اقتصادی به دلایل فرهنگی، مذهبی، سنتی و اقتصادی، زنان را در محرومیت نگاه داشته است. با آغاز صنعتی‌شدن امریکا و افزایش کارگران زن، اعتصاب‌های زنان در کارخانه‌ها و کارگاه‌ها به علت نامطلوب بودن اوضاع کاری، حقوق و دستمزد کم، شدت یافت.

توماس جفرسون روشنفکرترین رئیس‌جمهور امریکا و یکی از مؤلفان قانون اساسی آن کشور و مؤسس دانشگاه ویرجینیا در ایالت ویرجینیا ـ که مدتی نیز در دولت اولین رئیس‌جمهوری امریکا جرج واشنگتن به‌عنوان سفیر امریکا در فرانسه خدمت کرد ـ اوایل دهۀ ۱۸۰۰م. در یکی از نامه‌های خود می‌نویسد که زنان باید از خواندن بیش‌ازحد داستان و رمان خودداری کنند و به همین دلیل نیز از خواندن بیش از اندازۀ شعر بپرهیزند. او می‌افزاید آموزش‌وپرورش زنان باید بیشتر در مورد موضوع‌هایی مانند رقص، نقاشی و موزیک باشد.

در قرن نوزدهم، ورود زنان به دانشگاه‌ها و دانشکده‌های حرفه‌ای، مانند مهندسی، پزشکی، داروسازی و کشاورزی مشکل بود. دکتر هریت هانت پزشکی که در سال ۱۸۳۵م. در ایالت ماساچوست خدمتش را شروع کرد، دو بار از ورود به دانشکدۀ پزشکی دانشگاه معروف هاروارد محروم شده بود. براساس قانون، زنان امریکا برای نخستین‌بار پس از پایان جنگ جهانی اول در دهۀ ۱۹۲۰م. به حق شرکت در انتخابات عمومی کنگره، ریاست‌جمهوری و شوراهای شهری نائل شدند. تا امروز هیچ زنی به مقام ریاست‌جمهوری امریکا و یا معاونت ریاست‌جمهوری انتخاب نشده است. آخرین باری که نامزد زن در رقابت انتخابات شرکت کرد، هیلاری کلینتون همسر بیل کلینتون رئیس‌جمهوری اسبق

امریکا در سال ۲۰۰۸م. بود که در آن دوره باراک اوباما به‌عنوان کاندیدای اصلی حزب دموکرات، برای ریاست‌جمهوری انتخاب شد. اوباما در تاریخ امریکا نخستین سیاه‌پوست امریکایی افریقایی‌نژاد است که به ریاست‌جمهوری انتخاب می‌شود.



تصویر ۱۹ ـ در مراسم تحلیف ریاست جمهوری سال ۲۰۰۹م.، اولین رئیس‌جمهور سیاه‌پوست افریقایی‌نژاد امریکا، با نام رسمی باراک حسین اوباما سوگند یاد کرد. پدر اوباما یک مسلمان کنیایی افریقایی‌نژاد و مادر او یک سفیدپوست امریکایی بود.

کوچ اجباری بومیان

گاهی آمار گویای حقیقت است. در سال ۱۷۹۰م. ۳ میلیون و ۹۰۰ هزار امریکایی در امریکا (اتازونی) وجود داشت که بیشتر آن‌ها در فاصلهٔ ۸۰ کیلومتری از سواحل اقیانوس اطلس در شرق آن سرزمین زندگی می‌کردند. سال ۱۸۳۰م. جمعیت امریکا به ۱۳ میلیون نفر رسید و یک دهه بعد، سال ۱۸۴۰م. ۴ میلیون و ۵۰۰ هزار امریکایی، کوه‌های آپالاشیا را در شرق امریکا پشت سر گذاشته و وارد مراتع و جلگه‌های مرکزی امریکای شمالی شدند. در سال ۱۸۲۰م. همچنین ۱۲۰ هزار سرخ‌پوست در شرق امریکا، یعنی در نواحی شرق رودخانه می‌سی‌سی‌پی زندگی می‌کردند؛ ولی حدود دو دهه بعد، یعنی سال ۱۸۴۴م. فقط ۳۰ هزار نفر از آنان در نواحی یاد شده باقی مانده بودند. بیشتر سرخ‌پوست‌ها به اجبار از سرزمین‌های خود رانده شده و به‌سوی غرب قارهٔ امریکا مهاجرت کرده بودند. البته باید اذعان داشت که کلمهٔ اجبار آن‌طور که بایدوشاید و دقیق گویای این مهاجرت نیست.

در جنگ‌های استقلال امریکا، سرخ‌پوستان با انگلیسی‌ها علیه مهاجران جنگیدند، زیرا آنان با بومیان بدرفتاری کرده بودند. وقتی جنگ‌های استقلال به پایان رسید، انگلیسی‌ها با سرخ‌پوستان معاهدهٔ صلح امضا کرده و زمین‌های سرخ‌پوستان را به آن‌ها واگذار کردند. ولی پس از اعلام استقلال، اروپایی‌های سفیدپوست دشمن اصلی سرخ‌پوستان شده و کوشش داشتند با زور و فشار تا می‌توانند آنان را از شرق امریکا به سمت غرب کوچ دهند و بدین‌ترتیب اراضی حاصلخیز شرق امریکا را از چنگ بومیان خارج کنند. به‌عبارت‌دیگر، سفیدپوستان مهاجر امریکایی، مانند صهیونیست‌ها ـ که فلسطینی‌ها را از خانهٔ خود رانده و فراری داده بودند ـ بومیان امریکایی را با زور و فشار مجبور به کوچ و مهاجرت به غرب امریکا کردند.

در سال ۱۸۰۳م. توماس جفرسون، سومین رئیس‌جمهور امریکا، سرزمین‌های وسیع جنوب غربی به نام لوئیزیانا را ـ که شامل چندین ایالت می‌شد ـ از فرانسوی‌ها خریداری کرد و بدین‌ترتیب مساحت ایالات متحده امریکا تا کوه‌های معروف به راکی در غرب امریکا توسعه یافت. دولت امریکا با سیاست‌گذاری و فشار، بومیان سرخ‌پوست امریکا را به ایالات غربی کوچ داد و در صورت مقاومت، با آن‌ها به جنگ پرداخت. خریداری سرزمین‌های لوئیزیانا مساحت امریکا را دوبرابر کرد.

در این سال‌ها، توسعه‌طلبی امریکا با جدیت تمام دنبال شد. در سال‌های بین ۱۸۱۲م. تا ۱۸۲۴م. یکی از ژنرال‌های امریکا به نام اندرو جکسون با کشتن هزاران سرخ‌پوست امریکایی در ایالات جنوبی امریکا، موفق شد سرزمین فلوریدا ـ که به مکزیک تعلق داشت ـ را به امریکا ملحق کند. سال‌ها بعد، در جنگ‌هایی که امریکا علیه مکزیک به راه انداخت، به‌تدریج ایالت‌های تگزاس، آریزونا، کلرادو و نیومکزیکو از مکزیک جدا شد و در سال ۱۸۴۵م. رسماً به ایالات متحده ملحق و اضافه گردید. مساحت امریکا در مدت کمتر از نیم قرن چندین برابر شد و امپراتوری آن تا اقیانوس آرام توسعه یافت. در حقیقت تمامی این وقایع از زمان آقامحمدخان قاجار در ایران شروع شد و تا زمان پادشاهی ناصرالدین شاه، در امریکا شکل گرفت و خاتمه یافت. در سال ۱۸۴۸م. امضای قرارداد الحاق کالیفرنیا و سایر ایالت‌های مکزیک به امریکا از سوی کنگرهٔ امریکا تصویب و امضا شد. (Zimmermann, 2002; Wolfgong, 1988)

امریکایی‌ها مانند بسیاری از کشورهای اروپایی و غربی شناخت، آگاهی و حتی اطلاعات

کامل و عمیقی از تاریخ خود ندارند. دنیای صنعتی و مدرن چند قرن اخیر و تعلیم، تربیت و آموزش ابتدایی، شهروندان امریکایی را به‌طورکلی از پیچدگی جامعه و تاریخ خود دور نگاه داشته است. نظام آموزشی دبستان، دبیرستان و دانشگاه نیز کوشش کرد تاریخ تمدن غرب و توسعهٔ امریکا را در چارچوب ارزش‌های مسیحیت، گسترش سرمایه‌داری، دوران رنسانس و روشنفکری اروپا، یونان باستان و افکار و اندیشه‌های لیبرالیسم قرون هفدهم و هیجدهم به شهروندان و افکار عمومی بیاموزد.

دوگانهٔ استبداد و دموکراسی

در مغز و اندیشهٔ بسیاری از امریکایی‌ها و مهاجرانی که سه قرن گذشته در این قاره سکونت اختیار کرده‌اند، بزرگ‌ترین چالش عصر مدرن، اختلاف و رویارویی بین دموکراسی و استبداد بوده است. این جهان‌بینی و بینش دوقطبی به نظام جوامع، به امریکایی‌ها آموخته است که دموکراسی، بهترین نظام سیاسی برای امریکا و تمام جوامع دنیاست، بدون اینکه کوشش کند معنا و ابعاد دموکراسی را بیان و توجیه کند. بنابراین، امریکایی‌ها دموکراسی را دوست داشته و خواهان آن هستند، ولی دربارهٔ معنای آن، جز اشاره به حکومت، دولت، کنگره و قانون اساسی، چیزی نمی‌توانند بیان کنند. کتاب الکسی دوتوکویل نویسندهٔ فرانسوی، با عنوان *دموکراسی در امریکا* نعمت دموکراسی را بیش از هر کتاب دیگر برای امریکایی‌ها مطلوب کرده است.

در اینجا جالب است یادآوری کنیم که در بسیاری از تواریخ دنیای غرب، دموکراسی نوعی حکومت و دولت نامطلوب و بد بوده است، درحالی‌که جمهوریت و واژهٔ جمهوری برعکس به حکومت و دولتی اطلاق می‌شد که ترکیبی از قانونی اساسی بر پایهٔ سلطنتی، پادشاهی، اشراف‌سالاری و مردمی است که هیچ‌یک از این گروه‌ها تسلط و غلبهٔ کاملی بر قدرت و حکومت ندارند. وقتی تاریخ توسعه و پیدایش نظام امریکا را مطالعه می‌کنیم، درمی‌یابیم که مؤسسان جمهوری امریکا با آگاهی کامل، مخالف نظام دموکراسی بودند و مردم‌سالاری مطلق به‌عنوان دموکراسی، هیچ‌گاه از فکر و مغز پدران جمهوری امریکا عبور نکرده است. جای تعجب نیست که چارچوب حکومت امریکا برمبنای تأسیس نهاد بسیار قوی و قدرتمند ریاست‌جمهوری (به‌جای سلطنت و پادشاهی)، مجلس ریش‌سفیدان و

اشراف‌سالاران ملی (یعنی مجلس سنا) و مجلس نمایندگان مردم از ایالت‌ها، شهرها و حوزه‌های انتخاباتی پایه‌ریزی شده است.

کلمهٔ دموکراسی از ریشهٔ یونانی آن یعنی دموکراتیا گرفته شده و معنای آن حکومت توسط مردم و مستقیماً به‌وسیلهٔ مردم و نه از طریق انتخابات یا وکالت و نمایندگی مردم است. در یونان باستان از نمایندگان انتخابی مردم خبری نبود و دموکراسی در یونان و آتن در سال ۵۰۰ ق‌م.، شامل شرکت مستقیم همهٔ شهروندان در امور حکومتی، دولت و تصمیم‌گیری بود. همهٔ شهروندان در مجالس دولتی و تصمیم‌گیری، حق شرکت و حق رأی داشتند، هرکسی که مایل بود مستقیماً در این جلسه‌ها صحبت کرده و عقاید خود را بیان می‌کرد.

اطلاعات و دانش ما دربارهٔ دموکراسی آن روز آتن و یونان از افلاطون و ارسطو گرفته شده است و برای آن‌ها دموکراسی به‌معنای حکومت توسط مردم نبود، بلکه حکومت توسط جمعیت فقیر یا معمولی یونان و آتن بود؛ زیرا بیشتر مردم فقیر و ناآگاه بودند و بنابراین تصمیم‌گیری و حکومت توسط آن‌ها علیه ثروتمندان، باسوادان و مردم به اصطلاح آگاه جامعه مشروعیت کافی نداشت و فاقد عدالت شناخته می‌شد. گرچه افلاطون و ارسطو حکومت توسط یک گروه ویژه را محکوم کرده و مخالف حکومت فردی و استبدادی بودند، ولی حکومت مصلح، که حکومت فیلسوف ـ پادشاه باشد را به حکومت مردم و دموکراسی ترجیح می‌دادند. ارسطو یکی از نخستین متفکرانی است که ایدهٔ نوینی از حکومت قانون اساسی ـ که وی نام پولیتیا را بر آن نهاده بود ـ ترجیح داد و تشویق کرد. واژهٔ دموکراسی در ادبیات سیاسی و اجتماعی اندیشهٔ غرب تا دو قرن قبل، محبوبیت و مقبولیت نداشت و در ادبیات یونان باستان یک لغت دارای معنای مثبت نبود.

دموکراسی و استبداد فقط دو عنوان از انواع حکومت‌های زمان باستان، قرون وسطا و عصر صنعتی و مدرن است. برای مثال هرودوتوس تاریخ‌نویس مشهور یونان باستان از سه نوع حکومت و دولت نام می‌برد: حکومت فردی، حکومت گروهی و حکومت همهٔ مردم. دوقطبی‌کردن نوع حکومت‌ها با عنوان دموکراسی و استبداد، در حقیقت نوع سوم حکومت هرودوتوس را نادیده گرفته و آن را حذف می‌کند که همان حکومت گروهی یا در بسیاری مواقع، نوع دموکراسی امروز بسیاری از کشورهای غربی از جمله امریکاست.

استبداد دموکراسی

دوتوکویل نیز در کتاب خود تنها از دموکراسی و استبداد صحبت نمی‌کند، بلکه از دیدگاه او دموکراسی می‌تواند در شرایطی به استبداد اکثریت منتهی شود. بنابراین دوتوکویل از استبداد اکثریت و استبداد اقلیت نام می‌برد و وقتی در مورد دموکراسی امریکا سخن می‌گوید، نقطهٔ اتکای وی، مقایسهٔ دموکراسی با اشراف‌سالاری است. اشراف‌سالاری در انقلاب فرانسه که هم‌زمان با استقلال و جمهوریت امریکا آغاز شد، بر دموکراسی فرانسه تسلط داشت. دوتوکویل از واژهٔ الیگارشی به‌معنای حکومت گروهی استفاده می‌کند، ولی مقصود او از دموکراسی اشراف‌سالاری با حکومت گروه ویژه، در یک ردیف قرار دارد. جای تعجب نیست که او در کتاب *دموکراسی در امریکا* (قسمت دوم از جلد دوم) در فصل بیستم از عنوان «چگونه اشراف‌سالاری می‌تواند از طریق صنعت آفریده شود؟» استفاده می‌کند. دوتوکویل یکی از نویسندگانی است که ظهور اشراف‌سالاری صنعتی را با آغاز انقلاب صنعتی پیش‌بینی می‌کند. آخرین سطور این فصل کتاب او بسیار عبرت‌انگیز است؛ آنجا که می‌نویسد: «به نظر من، اشراف‌سالاری کارخانه‌ای و تولیدی که ما شاهد ظهور آن هستیم و می‌بینیم، به‌طورکلی، یکی از سخت‌ترین پدیده‌های اتفاق افتاده روی زمین است، ولی درعین‌حال یکی از کم‌خطرترین و پرهیزکارانه‌ترین آن‌هاست. به‌هرصورت، دوستداران دموکراسی باید چشم‌های خود را به‌سوی این پدیده باز نگاه دارند؛ زیرا اگر روزی نابرابری پی‌درپی ایجاد شود، آن شرایط و آن اشراف‌سالاری از این دریچه وارد جامعه خواهد شد».

دوتوکویل دو گرایش کاملاً متضاد در دموکراسی امریکا مشاهده کرد. یکی گرایش به مساوات و آزادی و دیگری، گرایش به فردگرایی و استبداد فکری برای رسیدن به منافع شخصی است. به‌عبارت‌دیگر، برابری شرایط در جامعه با شرایط برابر دو چیز کاملاً مختلف است، و فردگرایی زاویهٔ مهم آن را تشکیل می‌دهد. به‌عبارت‌دیگر، گرچه شرایط قانونی برابر است، اما تنازع برای بقا، به توانمندی اقتصادی، اجتماعی، نژادی و سیاسی فرد مرتبط است. دوتوکویل گرایش به شرایط مساوی در جامعهٔ امریکا را تمجید و تحسین کرد، ولی از عواقب فردگرایی امریکایی‌ها نگران بود.

وی در جلد دوم کتاب خود، در قسمت ۴، فصل ۶ با عنوان «چـه نـوع اسـتبدادی باعـث ترس ملت‌های دموکراتیک مـی‌شـود؟» از «دموکراسـی نـرم» نـام مـی‌بـرد. در ایـن نـوع دموکراسی هریک از شهروندان به منافع خود می‌اندیشد و از منافع جامعه و دیگران بی‌خبر می‌ماند. در این شرایط، قدرت سیاسی مطلق می‌شود، بدون اینکه شهروندان و مردم خـود متوجه آن باشند. او از نظم آرام و از بردگی صلح‌آمیز صحبت می‌کند. زمانی این سخنان را به کار می‌برد که امریکا هنوز یک جامعهٔ کشاورزی تمـام‌عیـار بـود. دوتوکویـل بـه‌خـوبی نمی‌توانست آسیب‌های وارده از جامعهٔ صنعتی امریکای یک قرن بعد را مجسم کند. تاریخ نشان داد که چگونه اشراف‌سالاری سرمایه‌داری نظام اقتصادی همگانی و مـصرف‌گرایـی زیر نظر دو حزب مسلط جمهوری‌خواه و دموکرات، موفـق شـد معنـای کـاملاً متفـاوتی از دموکراسی باستانی و سنتی یونان به شهروندان امریکایی ارائه داده و بـرای تـرویج آن در سطح جهانی سرمایه‌گذاری و سیاست‌گذاری کند.

معنای بیان و توجیه دموکراسی به‌عنوان نمایندگی مردم و شهروندان و به‌صـورت گـروه شخصی نخبگان سیاسی، اقتصادی و فرهنگی، از زمان انقلاب فرانسه معمول شد. انقلاب فرانسه به‌وسیلهٔ افرادی مثل روبسپیر و دوتوکویل و همفکران آنـان، معنـای دموکراسـی و مردم‌سالاری را به‌کلی تغییر داد. شعار آزادی، مساوات و برادری که پایهٔ انقلاب فرانـسه را تشکیل داده بود، پس از چند دهه به استبداد، جنگ‌طلبی، نـابرابری و کـشمکش نـاپلئونی تبدیل گردید و بالاتر از همه، انقلاب صـنعتی و توسـعهٔ سـرمایه‌داری، تمـام معادلـه‌هـای مطلوب و دلخواه دموکراسی را درهم ریخت. در امریکا این انقلاب صنعتی و فناوری بیش از هر کشور و نظام دیگر با سرعت چشمگیری صورت گرفت و بیش از هر عامل دیگـری، نوع حکومت، دولت و دموکراسی امریکا را تعیین کرد.

بخش سوم
شناخت فرهنگ

۱۱

فرهنگ و نخبگان

شکوفایی ملی

دوران شکوفایی اقتصادی و بزرگداشت ملی‌گرایی امریکـا در سـال‌هـای پـس از جنـگ جهانی دوم، در دهـهٔ ۱۹۵۰م. بـود. ایـن دوره، همچنـین اوج دوران غـرور و خودپـسندی امریکاست. در این سال‌ها ریاست‌جمهـوری امریکـا را ژنـرال آیزنهـاور فرمانـدهٔ نیروهـای متفقین در جنگ جهانی دوم، عهده‌دار بود. سفیدپوستان مسیحی اروپایی‌نژاد، محافظه‌کـار و لیبرال برای خود مقام سیاسی، اقتصادی، اجتمـاعی و فرهنگـی ویـژه‌ای متـصور بودنـد. رجزخوانی‌های وزیر امور خارجه امریکا جان فاستر دالس در مورد تهدید و خطر شوروی تـا حد زیادی سیاست خارجی، جهانی و گفتمان دولت وی را تشکیل می‌داد. در چنین محـیط اجتماعی، سیاسی و اقتصادی بود که من برای ادامهٔ تحصیل وارد امریکا شدم.

در دهه‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰م. هنوز «جوامع محلی» ـ که اجتماع شـهروندان امریکـایـی امروز را تشکیل می‌دهد ـ وجود نداشت. بیشتر اروپـایی‌هـا در شـهرها و روسـتاها زنـدگی می‌کردند. مفهوم شهرک، حومه و حوزه شهری به‌عنوان محل اسـکانی کـه ویژگـی‌هـایی دارد، هنوز در حال تشکیل و تکوین بود. عمر جوامع کوچک و محلـی امریکـا کـه بیـشتر

نخبگان ایالات متحده به مدت دو قرن از آنجا ظهور کردند، تقریباً پایان یافته بود و ما شاهد ملی‌شدن سازمان‌های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی امریکا بودیم. اگرچه برای مدت‌ها ثروت از آن طبقهٔ مالک تلقی می‌شد، اما این ثروت در امریکا به مالکیت و دارایی‌های کلانِ گروهِ نخبگان اقتصادی و تکنوکرات‌های جدید تبدیل شده بود. جنگ‌سالاران، بسیار مورد توجه امریکایی‌ها بودند و در بین نخبگان، گروه نظامی به علت پیروزی‌هایی که در اروپا، حوزهٔ آسیا و آسیای جنوب شرقی (حوزهٔ پاسیفیک) فراچنگ آورده بودند، در رسانه‌ها مقبولیت و محبوبیت ویژه‌ای پیدا کرده بودند.

بنگاه‌ها و شرکت‌های بزرگ امریکا، مانند جنرال موتورز، استاندارد اویل، فورد موتور، یو. اس. استیل، کرایسلر، جنرال الکتریک، سویفت، بتلهم استیل، آرمور و دوپانت در شمار ده شرکت نخست امریکا قرار داشتند. خلاقیت اقتصادی امریکا نوعی سلیقه فردی به‌شمار می‌رفت. آن‌ها هرچه می‌خواستند انجام می‌دادند، زیرا در آن زمان چالش و رقابت‌های جهانی و علنی امروزی وجود نداشت. خودروهای تویوتا (ساخت ژاپن) و تلفن‌های همراه نوکیا (ساخت فنلاند) تهدیدی برای صنایع امریکا نبود. بزرگ‌ترین خطر، از جنبهٔ اقتصاد داخلی و اتحادیه‌های کارگران و سازمان‌های صنفی بود. سهمیهٔ بازار برای همه، تفاوت زیادی نداشت و به همین دلیل نوعی توافق و ثبات اقتصادی و مالی در سازمان‌های امریکا به‌وجود آمده بود.

بروز جنگ سرد بین امریکا و شوروی سبب رشد قدرت نظامی، به‌وجود آمدن ارتشی دائمی و بزرگ در امریکا شد. تلفیق بخش خصوصی و صنایع در تسلیحات ارتش امریکا، سازمان بزرگ و پیچیده‌ای به‌وجود آورد که ژنرال دوایت آیزنهاور آن را دستگاه نظامی ـ اقتصادی امریکا نامید. ارتش در سال‌های پس از جنگ جهانی دوم، همیشه یک نیروی مهم در حیات امریکا جلوه‌گری می‌کرد. جنگ‌سالاران، تکنوکرات‌ها، دولتمردان و صاحبان رسانه، شرایط جهانی را براساس دیدگاه‌های خود برای مردم امریکا تعریف و به آن‌ها دیکته می‌کردند؛ و امریکایی‌ها نیز کم‌وبیش به سخنان آنان گوش داده و این گفتمان‌ها را می‌پذیرفتند. اما این اوضاع و احوال با جنگ ویتنام دگرگون شد. در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ که امریکایی‌ها مستقیماً و با شوق و علاقهٔ فراوان جنگ در ویتنام را آغاز کردند، تا

امروز که امریکایی‌ها در عراق و سایر مناطق در باتلاق‌های سیاسی و نظامی فرورفته‌اند، امریکا هیچ‌وقت نتوانسته است مانند گذشته، برتری نیروی خود را در کشمکش‌های خارجی، حفظ کند.

در دهۀ ۱۹۵۰م. بودجۀ دفاعی امریکا تقریباً ۶۰ درصد کل بودجۀ فدرال بود و نزدیک به ۱۰ درصد از تولید ناخالص این کشور را به خود اختصاص داد. در اواخر ۱۹۹۰م. این رقم به ترتیب به ۱۷ درصد کل بودجۀ فدرال و ۳۵ درصد تولید ناخالص، نزول کرده بود. فروپاشی شوروی و نیز توسعۀ فعالیت‌های دولت فدرال در همۀ امور کشور، از دلایل این کاهش بودجه بود. شرکت‌های تجاری در امریکا قوی‌ترین اهرم قدرت است، اما رقابت‌های جهانی باعث شده بود این شرکت‌های تجاری که اکنون بین‌المللی و فراملی شده‌اند، مانند کشورهای اروپایی به تجارت خارجی و بازارهای دنیا چشم بدوزند.

افول ثبات و موازنه

امروز تعداد بسیار زیادی از شرکت‌های تجاری امریکا آن وفاداری و همبستگی قدیمی و ملی را که به ایالات متحده داشتند، ندارند؛ زیرا بیشتر به‌دنبال منافع و سود مالی خود بوده و تا اندازه‌ای به‌عنوان حاکمان جدید جهانی پول و ثروت عمل می‌کنند. گرچه شرکت‌های امریکایی از جنگ‌هایی که امریکا در آن دخالت داشته است، منفعت و سود بسیار برده‌اند؛ اما جنگ و درگیری در ترک برداشتن اقتصاد امریکا نقش مهمی داشته است. با وجود این، امروزه بیشتر شرکت‌های جهانی امریکا ترجیح می‌دهند از راه سرمایه‌گذاری به دیگر کشورها وارد شوند تا اینکه سرزمین‌های دیگران را به‌صورت نظامی تسخیر کنند.

بازیگران سیاسی، دولتمردان، سیاست‌مداران و مقامات قوای مجریه، قضائیه و مقننۀ امریکا پایۀ مهمی از نخبگان قدرت آن کشور را تشکیل‌می‌دهند. این گروه از نخبگان برای آنکه قدرت خود را حفظ کنند، به دو گروه دیگر از نخبگان امریکا احتیاج دارند که عبارتند از صاحبان ثروت و شرکت‌ها و رسانه‌های ملی و محلی. نخبگان سیاسی و دولتی در این معادله، به‌منظور کسب پول برای زیرساخت‌های مالی انتخاباتی و شخصی خود به شرکت‌های تجاری و صاحبان آن تکیه می‌کنند و برای ایجاد تصویر مناسب از خود در

جامعه؛ افکار عمومی و تبلیغات سیاسی، گرایش بسیاری به رسانه‌های محلی دارند. دگرگونی‌های اجتماعی، تجاری و تکنولوژیک، نظریهٔ موازنه و تفکیک سه قوه مقننه، مجریه و قضائیه را برهم زده است. از جنبهٔ نظری و سنتی، براساس نظریهٔ موازنه، باید هر قوه‌ای از دولت، قوهٔ دیگر را متعادل کند، اما در سیصد سال اخیر این افسانهٔ تخیلی جفرسون و مؤسسان امریکا، فراموش شده است.

در دههٔ ۱۹۵۰م. و دهه ۱۹۶۰م. این فرضیه در امریکا قوت گرفت که ایالات متحده به یک دوره پایان ایدئولوژی رسیده است. یکی از نظریه‌پردازان این تئوری دانیل بل جامعه‌شناس امریکایی از دانشگاه هاروارد بود. او ادعا کرد امریکا به نقطه‌ای رسیده است که در آن گرایش‌های شدید به عقاید از بین رفته است و از این به بعد برای حل مشکلات به تخصص، مهارت و فناوری نیاز داریم نه اندیشه‌های روشنفکرانه. به‌دنبال این نظریه، پدیدهٔ ظهور طبقهٔ تکنوکرات‌ها و نخبگان جامعهٔ فراسوی صنعتی و سپس جامعهٔ اطلاعاتی و... از سوی افرادی مانند دیوید رایزمن در کتاب *فراسوی صنعتی* و در نوشته‌های زبیگنیف برژینسکی در مورد تکنوکرات‌های دوران فراصنعتی مشاهده شد. اما دیدگاه گروه بسیار اندکی از جامعه‌شناسان و کارشناسان علوم سیاسی امریکا، مانند سی. رایت میلز نافذتر و صحیح‌تر بود. همان‌طور که شورش‌ها و اعتراض‌های دهه‌های ۱۹۶۰م. و ۱۹۷۰م. دانشجویان و سیاه‌پوستان برای آزادی‌های مدنی نشان داد، ما پایان ایدئولوژی را مشاهده نمی‌کردیم، بلکه شاهد برخورد و ظهور جدید آن در صحنهٔ داخلی امریکا بودیم.

نخبگان قدرت به افرادی اطلاق می‌شود که دارای نفوذ وسیع‌تری هستند و در واقع به همین دلیل طبقهٔ برتر به‌شمار می‌روند. مقام و موقعیت این طبقه چه از جنبهٔ سیاسی و چه از جنبه‌های اقتصادی، فرهنگی، نظامی، علمی و هنری، آن‌ها را قادر می‌سازد تا از محیط عادی معمولی جامعه و مردم فراتر روند و در حوزهٔ فعالیت‌های خود رهبری امور را به‌صورت حقوقی، اداری و سنتی در دست بگیرند. امروزه در جامعهٔ امریکا، قدرت ملی اصلی در قلمرو حوزه‌های اقتصادی، مالی، تجاری، بانکی، سیاسی، فناوری، اطلاعاتی و نظامی قرار دارد. حوزه‌های رسانه‌ای، تفریحی و سرگرمی‌های مردم (ورزش، سینما و...) همه در بخش‌های فوق، ادغام شده و حائز اهمیت است. نخبگان فرهنگی، دانشگاهی، هنری، ادبی، مذهبی و اجتماعی، صفوف پسین را تشکیل می‌دهند و نخبگان نظامی به مناسبت زمان و مکان جنگ

و دخالت‌های نظامی، ایفاگر نقش خود هستند. مدت‌هاست نهادهای دانشگاه، خانواده، کلیسا و سازمان‌های غیردولتی و مردم‌مدار با ضرورت‌های روز هماهنگ هستند.

از دهۀ ۱۹۶۰ تا امروز (دهۀ اول قرن بیست و یکم) نقاط ضعیف و نرمی در بخش‌های مختلف نخبگان قدرت امریکا به‌وجود آمده است. روح وفاداری و میهن‌پرستی که مدت‌ها در سطح جامعه و مدارس، تبلیغ و ترویج می‌شد، بر اثر جنگ‌های ویتنام، عراق، افغانستان و به‌طورکلی دخالت‌های نامشروع نظامی امریکا در مناطق مختلف دنیا تا حدودی کم شده است. نرخ ورشکستگی و فساد در بین بنگاه‌ها و شرکت‌های تجاری امریکا بالا رفته و رضایت عمومی و اعتماد مردم به حوزه‌های دولتی از جمله کنگرۀ امریکا، کاخ سفید و نظام قضایی نیز روند نزولی دارد. اگر نیروهای مسلح، مدیران شرکت‌های تجاری، دولتمردان و قضات کشوری، حاضر نباشند به‌اندازۀ طرف‌داران و معتقدان دینی و مذهبی به کلیسا و معبدی که به آن تعلق دارند، برای ارتش، اقتصاد و دولت از زندگی خود مایه بگذارند، بی‌تردید در آینده، بحران‌ها و عصیان‌های بزرگی جامعۀ امریکا را در بر خواهد گرفت.

صاحبان قدرت

قدرتمندان کسانی هستند که می‌توانند به‌رغم مخالفت دیگران، خواسته‌ها و اهداف خود را تحقق بخشند. بیشتر رسانه‌ها در امریکا، به‌ویژه مطبوعات مسلط نخبگان، مانند *نیویورک تایمز*، *وال استریت ژورنال* و *واشنگتن پست* برای پوشش قدرت و قدرتمندان است. چنین پوشش گستردۀ رسانه‌ای است که شهرت و پرستیژ را به‌صورت فزاینده‌ای برای قدرتمندان به‌وجود آورده و تسلط آنان را بر نهادهای اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و نظامی به ارمغان می‌آورد.

چند سال قبل در یک میزگرد و گردهمایی که از سازمان‌های غیردولتی در سازمان ملل متحد در نیویورک تشکیل شده بود، شرکت داشتم. یکی از سخنرانان این میزگرد، سردبیر روزنامه *نیویورک تایمز* و رئیس قبلی شورای روابط خارجی[1] بود. در ضمن بحث از او پرسیدم چه عاملی بیش از همه در پوشش اخبار، نوع مقاله‌ها و نویسندگان روزنامه

1. CFR

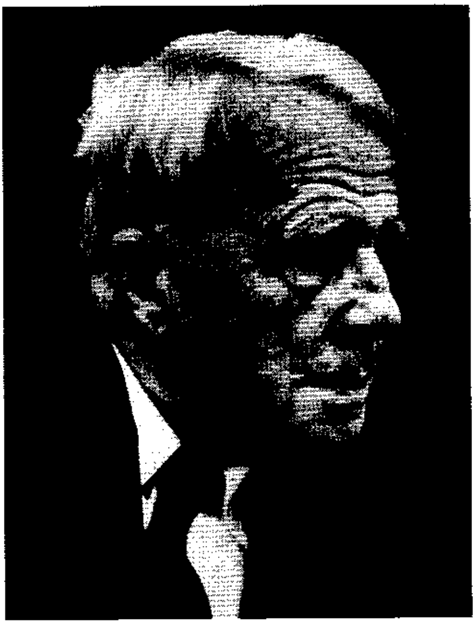
نیویورک تایمز تأثیرگذار است؟ او بی‌درنگ جواب داد: قدرت. به‌عبارت‌دیگر این روزنامه به‌دنبال عقاید قدرتمندان و پوشش رسانه‌ای این طبقه است و در راستای همین سیاست از صاحبان قدرت دعوت می‌کند که برای روزنامه مطلب بنویسند. ولی این نوع قدرت، قدرت پول، ثروت و مقام انتصابی، قدرت مشخصی است که *نیویورک تایمز* بدان علاقه دارد. بااین‌همه، قدرتمندترین مردان و زنان امریکا که به‌وسیلهٔ مال، ثروت، مقام سیاسی و اقتصادی و وسایل ارتباط‌جمعی، بدان مرتبه رسیده‌اند و این‌چنین فریفته و شیفتهٔ آن‌ها هستند، بدون پول و مقام، کوچک‌ترین منزلتی در جامعه نخواهند داشت. در امریکا برای مشهور شدن، ثروتمند بودن و قدرت داشتن، دسترسی به بنگاه‌ها و نهادهای اقتصادی، سیاسی، رسانه‌ای و اطلاعاتی و تفریحی، لازم است. از نظر مشاغل، پس از مدیریت بازرگانی، مرسوم‌ترین مشاغل در میان نخبگان، آموزش و تربیت حقوقی و شغل وکالت دادگستری است و دانشکده‌های بازرگانی و حقوق دو مرکز مهم رشد و تربیت این گروه‌هاست.

از جنبهٔ تاریخی، امریکا فاقد طبقهٔ فئودال و اشراف‌سالار اروپا بود و به همین دلیل اولین گروه مهاجران به این قاره، یک گروه بورژوازی بدون معارض را تشکیل دادند و جنگ استقلال امریکا و سپس جنگ‌های داخلی، به دعاوی و نمودهای اشرافی‌گری دوران استعمار امریکا تحت سلطهٔ انگلیسی‌ها، پایان داد. منابع سرشار طبیعی و مصون ماندن از دخالت دیگر کشورها، فرصت مناسبی را به مردم امریکا، به‌ویژه نخبگان آن کشور داد تا با آسودگی بر مشکلات خود غلبه کرده و در کمترین مدت، امریکای کشاورزی و روستایی را به یک نظام و کشور صنعتی تبدیل کنند و به‌زودی نیویورک به پایتخت انکارناپذیر اقتصادی، واشنگتن به پایتخت سیاسی جهان سرمایه‌داری و شهرهایی مثل: شیکاگو، سانفرانسیسکو، لس‌آنجلس و پتسبرگ به مراکز صنعت و تجارت امریکا تبدیل شد.

امریکا از کمبود نخبگان حکمت رنج می‌برد. نخبگان حکمت از دیدگاه ما به افراد و انسان‌های برگزیده و برتری اطلاق می‌شود که شخصیت و نیروی ویژه‌ای دارند و می‌کوشند خود را نه به‌وسیلهٔ پول، ثروت و مقام انتصابی، بلکه از راه خلاقیت‌های انسانی و فکری به تعالی و کمال برسانند و بر این اساس، نجیب‌تر، معنوی‌تر، لایق‌تر و بانفوذتر از دیگران هستند. به عبارت ساده، آن‌ها به دلیل نوع شخصیت اکتسابی و ویژگی‌های علمی

و فرهنگی، بالاتر از همه هستند و با داشتن فضیلت و نه فقط داشتن اطلاعـات و دانـش، به‌طور ذاتی نخبه و برگزیده به نظر رسیده و عمل می‌کنند.

تفاوت اصلی بین نخبگان قدرت و نخبگان حکمت، جهـان‌بینـی خداونـدگان قـدرت در مقابله با بندگان فکری و فضیلت است. جمهوری ایالات متحده امریکا از آغـاز بـا کمبـود نخبگان حکمت مواجه بود که این کمبود در قرن‌های بعدی بـا تـسلط قـدرت اقتـصادی، سیاسی و نظامی، کمتر نیز شده است. امریکایی‌ها به‌سختی می‌توانند نام فیلسوفان، شـعراء هنرمندان، استادان و متفکران غیر اقتصادی، سیاسی و نظامی خود را به یاد آورند.



تصویر ۲۰ ـ روبرت فراست از شعرای مشهور تاریخ معاصر امریکاست که در مراسم تحلیف ریاست‌جمهوری، جان اف کندی نیز به خواندن یکی از اشعار خود پرداخت.

بارون‌های دزد و زورگیر

از دیدگاه گوستاو مایرز، بارون‌های دزد و زورگیر یعنی ثروتمندان بزرگ و متنفذ دوران پس از جنگ‌های داخلی آمریکا ـ که از سوی مردم بـه غـول‌هـای ثـروت مـشهور شـدند ـ همچـون ملخ‌های گرسنه بر روی ثروت جامعه نشستند و جا خوش کردند. (میلز، ۱۳۸۳: ۱۴۹)

از دیدگاه ژوزف شومپتر، غول‌های مالک یا پول‌دار همانند افرادی هستند کـه در کـانون

فرصت‌طلبی‌های بی‌حدوحصر قرار گرفته و از فرصت‌های طلایی نظام سرمایه‌داری نهایت بهره‌برداری را برده‌اند و پیشرفت این گروه، به نظریهٔ طبقه‌بندی اجتماعی بازمی‌گردد.

در نظام اقتصادی ـ سرمایه‌داری، جنگ‌ها نیز فرصت‌های زیادی برای بهره‌برداری شخصی از ثروت و قدرت فراهم می‌آورد. قوانین تملک تدریجی اموال و همچنین امتیازهای مالیاتی به بسیاری از ثروتمندان امریکا اجازه داد تا به گسترش امکانات مالی و اقتصادی خود همت گمارند. قبل از جنگ‌های داخلی آمریکا (۱۸۶۵ـ۱۸۶۲م.) براساس مقیاس واقعی امریکا، فقط تعداد اندکی از افراد ثروتمند، مانند آستور و وندر بیلت میلیاردر بودند.

جرج واشنگتن وقتی در سال ۱۷۹۹م. مستغلاتی را به ارزش ۵۳۰ هزار دلار بر جای گذاشت، یکی از ثروتمندترین مردم امریکا در زمان خودش تلقی می‌شد. در دههٔ ۱۹۴۰ براساس آماری که سی رایت میلز ارائه می‌دهد، در شهر نیویورک و در سراسر ایالت ماساچوست تنها ۳۹ نفر میلیونر وجود داشت. در صدر ثروتمندان سال ۱۹۰۰م. جان دی. راکفلر با ثروت میلیاردی خود و در سال ۱۹۲۵م. (یعنی یک ربع قرن بعد) هنری فورد اول با ثروت میلیاردی‌اش نظام سرمایه‌داری امریکا را مشخص کردند. ولی به‌طورکلی از زمان جنگ‌های داخلی یعنی از دههٔ ۱۸۶۰م. تا امروز، نسبت اشخاص بسیار ثروتمندی که از طبقه‌های: کارگر، مغازه‌دار، کارمندان اداری یا حقوق‌بگیر ظهور کرده باشند، پی‌درپی کاهش یافته و هم‌اکنون نیز این امکان به‌کلی از میان رفته است. واقعیتی که بی‌شک در تاریخ سرمایه‌داری امریکا مشاهده می‌کنیم جذب افراد طبقهٔ ثروتمند، از سوی طبقهٔ برتر و ثروتمندتر است.

تاریخچهٔ افراد ثروتمند و پول‌دار در امریکا تاریخچهٔ مردم‌سالاری در امریکاست. هیچ فردی هرگز با پس‌انداز حقوق یا درآمدهای خود نتوانسته در ردیف ثروتمندان و سرمایه‌داران بزرگ و کلان امریکا قرار گیرد؛ و هیچ‌کس به قول سی رایت میلز فقط با حرکت لاک‌پشتی بروکراتیک و سلسله‌مراتبی شرکت‌ها، وارد طبقهٔ ثروتمندان کلان امریکا نشده است.

رایت میلز جامعه‌شناس امریکایی چنین می‌نویسد: بارون‌های سارق و دزد اواخر قرن نوزدهم شرکت‌هایی را تأسیس و سازماندهی کردند که سکوی پرشی برای جمع‌آوری و انباشت‌های مالی شد و آن‌ها را وارد جرگهٔ افراد بسیار متمول و ثروتمند کرد. در واقع ۵۵

درصد از اشخاص بسیار ثروتمند نسل ۱۹۰۰ اولین گام برای رسیدن به ثروت کلان را با جهش بزرگ پیشرفت و سازماندهی شرکت‌های خودشان برداشتند. (میلز، ۱۳۸۳: ۱۷۴)

دایرهٔ انحصاری ثروتمندان

در کتاب‌های معمولی امریکا و در تبلیغات این کشور ـ چه در خارج و چه در داخل ـ چنین جلوه داده می‌شود که ابتکار فردی همراه با آزادی و منابع خدادادی، طبقهٔ ثروتمندان را ایجاد کرده است. ولی در اینکه چنین فرصت‌هایی در چه شرایط جغرافیایی، اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، نژادی و نظامی برای این افراد به‌وجود آمده، کمتر نوشته شده است. الحاق و یکسان‌سازی نظام اقتصادی ایالات متحده در قاره‌ای اتفاق افتاد که سرشار از منابع طبیعی بود و به‌سرعت بر اثر سرکوب و کشتار ساکنان بومی، یعنی سرخ‌پوستان و وارد کردن برده و اسیران سیاه‌پوست افریقایی، تحت نظام نژادی، اقتصادی و مالیاتی ویژه، فرصت‌هایی بزرگ برای گروهی از ثروتمندان به‌وجود آورد. ثبات طولانی امریکا به‌عنوان یک سیستم سیاسی دور از تجاوز دیگران از یک‌سو و تجاوز به حقوق دیگران، از سوی دیگر، شرایط بنیادینی برای تحقق این فرصت‌ها بود. اختراع فناوری‌های اطلاعاتی، صنعتی و همچنین گرایش و انگیزه‌های مادی‌گرایی مسیحیان پروتستان، عامل مهم و برجستهٔ دیگری بود که به رشد اقتصادی امریکا کمک کرد. افزون بر آن مهاجرت میلیون‌ها مرد و زن مبتکر از ملیت‌ها و قاره‌های گوناگون و افزایش جمعیت، دانش و هوش در تمام محیط ایالات متحده و نیز ایجاد بازارهای ملی و بین‌المللی وسیع، این جریان را تا امروز سرعت بخشیده است.

مدیران عالی‌رتبه و اشخاص بسیار ثروتمند در امریکا دو گروه متمایز و کاملاً جدا از یکدیگر هستند؛ ولی در دنیای مشترکی زندگی می‌کنند که دارای امتیازهای طبقاتی است. امریکایی‌ها دوست دارند خود را فردگرایانه‌ترین مردم جهان تلقی کنند. اما فردگرایی در دو بخش زندگی امریکایی‌ها به حداقل رسیده است. یکی سیاست و انتخاب کاندیداها برای ریاست‌جمهوری و کنگره (مجلس نمایندگان و سنا) و دیگری، شرکت‌های غول‌آسا و بزرگ تجاری که در یکدیگر ادغام می‌شوند. سیاست امریکا توسط دو حزب مسلط کنترل می‌شود و مردم امریکا استقلال لازم را برای انتخاب اشخاص فردگرا ندارند، زیرا در سینی

سیاست امریکا این تنوع وجود ندارد. در امور کاملاً مالی و اقتصادی نیز، تلفیق، ادغام، مسالمت و سازش برای به دست آوردن بیشترین سود مادی، قانون اولیه است. کثرت‌گرایی و پلورالیسم در این دو ناحیهٔ امریکا در حال افول و حتی زوال است.

در فرایند ادغام و تلفیق شرکت‌ها، بسیاری از رؤسای شرکت‌ها و حتی مدیران حقوق‌بگیر به‌شدت محدود می‌شوند. من ورود شرکت‌های غول‌آسای ملی، بین‌المللی و جهانی و ادغام و تلفیق این بنگاه‌های صنعتی، مالی و تجاری را در دهۀ ۱۹۶۰م. ـ قبل از آنکه به‌عنوان یک بازیگر اصلی در صحنهٔ جهانی ظاهر شوند ـ در نتیجهٔ تحقیق و نظریه‌پردازی‌های خود دربارهٔ اطلاعات بین‌المللی تشخیص و پیش‌بینی کرده‌ام (مولانا، ۱۳۸۷) و (Mowlana, 1986, 1987, 1998)

شرکت‌های بزرگ و ردیف اول، مجموعه‌ای از شرکت‌های کاملاً جدا از هم نیستند، بلکه با داشتن ارتباطات در بخش‌های سخت‌افزار، نرم‌افزار و همبستگی این دو با یکدیگر، درهم تنیده شده‌اند. سرمایه یک سخت‌افزار و واحد ثروت، تجارت و فعالیت‌های اقتصادی است؛ حتی کالاهای فراهم شده از طریق سرمایه‌گذاری نیز چنین است. ولی مدیریت، مقولهٔ نرم‌افزاری این جریان است. با پیگیری جریان فوق، آشکارا درمی‌یابیم که گرایش در دنیای شرکت‌ها به سمت تشکیل واحدهای مالی بزرگ‌تر است.

در دهۀ ۱۹۵۰م. نیمی از خانواده‌های مدیران بزرگ شرکت‌ها از خانواده‌های قدیمی و دارای اصل‌ونسب امریکا به‌شمار می‌رفتند. بیشتر آنان از مذهب پروتستان پیروی می‌کردند و در این گروه نیز به کلیسای اسقفی یا کلیسای پریتسبر یا شاخه‌های دیگر مسیحیت گرایش داشتند؛ ولی این اوضاع در سال‌های بین ۱۹۷۰م. تا آغاز قرن بیستم و بیست و یکم تغییرات عمده و کلی پیدا کرده و مدیران یهودی، آسیایی‌نژاد و نیز گروهی از مدیران نسل‌های امریکای لاتین و حتی سیاه‌پوست به این بخش پیوستند. اما به‌طورکلی همهٔ این گروه‌ها، فاصلهٔ بسیار زیادی از طبقهٔ زحمتکش، کارگر و حقوق‌بگیر و حتی گروه‌های حرفه‌ای، مانند پزشکان، مهندسان، فرهنگیان و دانشگاهیان دارند. این مدیران تشکیل‌دهندهٔ یک طبقهٔ راحت، مرفه و سعادتمند نیستند اما آسایش و امکانات رفاهی و بسیاری از لوازم لوکس و تزئینی را دارند.

امروز در امریکا هیچ‌کس نمی‌تواند به فرد ثروتمندی تبدیل شود یا شخص ثروتمندی باقی بماند مگر اینکه به روشی در دنیای ثروتمندان مشارکتی وارد شود. با بالا رفتن هرچه بیشتر از پله‌های اقتصاد، ارزش دارایی و سرمایه بیشتر شده و برعکس، درآمد حاصل از خدمات ارائه شده کمتر اهمیت می‌یابد؛ و این امر اختلاف و شکاف طبقاتی و قدرت بین یک درصد و ۹۹ درصد جمعیت را نشان می‌دهد.

ثروتمندان مشارکتی بسیار تیزهوش هستند، به‌طوری‌که با فنون و تجربیاتی که به پول درآوردن کمک می‌کند، آشنا هستند و از پرداخت مالیات به عناوین گوناگون فرار کرده و از کارشناسان حسابداری ماهری بهره می‌برند. یکی از مهم‌ترین راه‌های فرار از مالیات، در حفظ درآمد و افزایش ارزش سرمایه در بلندمدت است. در اینجا سود به دست‌آمده از حق تألیف یک کتاب به‌عنوان ارزش افزوده سرمایه محسوب می‌شود و نه درآمد سالیانه. برای کسانی که ثروت دارند، شرکت در قراردادهای شهری یا معافیت از مالیات را به‌دنبال دارد. ودیعه‌های خانوادگی، هم در مالیات بر درآمد و هم در مالیات بر ارث و اموال، باعث صرفه‌جویی و عدم پرداخت مالیات می‌شود. تأسیس بنیادهای غیرانتفاعی نیز از دیگر راه‌های فرار از پرداخت مالیات است. بسیاری از شرکت‌ها و بازرگانان به تأسیس بنیادهای عام‌المنفعه اجتماعی و خیریه اقدام کرده‌اند، زیرا نه‌تنها این‌گونه اقدام‌ها نوعی حسن‌نیت و روابط عمومی محسوب می‌شود، بلکه به‌وسیلهٔ این بنیادها اهداف و آرزوهای صنایع و تجارت مورد نظر، حمایت می‌شود.

بسیاری از خودروهای شیک، لوکس و گران‌قیمت در مراکز شهرهای بزرگ به نام شرکت‌ها ثبت شده، همگی مدیران می‌توانند از خودروها استفاده کنند؛ همچنین ویلاها و مراکز گردشگری، قایق‌های تفریحی و دیگر وسایل تفریح، آسایش و... . دست‌اندرکاران تئاترها، فروشگاه‌ها و باشگاه‌ها تخمین می‌زنند ۲۰ تا ۴۰ درصد ظرفیت مخاطبان و تماشاگران تئاتر در نیویورک، برنامهٔ موسیقی در شهرهای بزرگ و مسابقه‌های مهم و نهایی ورزشی، به‌وسیلهٔ کمپانی‌ها و شرکت‌های تجاری برای استفادهٔ اعضا و هدیه به دیگران خریداری می‌شود.

آزادی در امریکا به این معناست که در بسیاری از موارد شما قدرت داشته باشید هر کار

را در هروقت و به هر شکل دلخواه خود انجام دهید و انجام آزادانهٔ کار در امریکا، مستلزم پول و ثروت است. امریکا جامعه‌ای است که در آن پول و ثروت حرف اول را می‌زند. از تمامی ارزش‌های احتمالی جامعهٔ بشری در امریکا تنها یک چیز و آن‌هم پول و ثروت است که واقعاً جهانی، درست، حاکم و کاملاً هدف مورد قبول انسان‌هاست. برای بسیاری از اشخاص ثروتمند هیچ سکوی اعدام، چوبهٔ دار و یا هیچ رئیسی وجود ندارد. ثروتمندان امریکا رئیس خود هستند، یا حداقل این‌طور فکر می‌کنند. در امریکا ملون‌ها، راکفلرها و دوپونت‌ها، مدت‌ها در انتخابات ریاست‌جمهوری اعمال نفوذ کرده‌اند. تا جنگ جهانی اول، بیشتر شرکت‌های تجاری ملی و بین‌المللی در اجرای اهداف خود با یکدیگر در رقابت بودند؛ ولی پس از جنگ جهانی دوم با ادغام و ترکیب با یکدیگر علیه مصرف‌کنندگان صف بسته‌اند.

قدرت، در دست نظامیان

جوامع اروپایی در قرن هجدهم با تحول جدیدی مواجه شدند؛ یعنی اینکه غیرنظامیانی که به قدرت می‌رسیدند قادر بودند قدرتمندان نظامی را مهار کنند. ولی در قرن بیستم آن آسایش و آرامش بلندمدت که از زمان ناپلئون در اروپا به‌وجود آمده بود، به‌تدریج درهم ریخت و به‌ویژه با مشتعل شدن آتش جنگ‌های جهانی اول و دوم به قدرت نظامیان افزوده شد. بنیان و اساس سیاست در غرب، تلاش برای کسب قدرت و غایت قدرت در طول تاریخ اروپا و امریکا، اعمال زور و خشونت بوده است. در بخش گسترده‌ای از تاریخ بشری، جوامع، تحت سلطهٔ حکومت‌های نظامی اداره شده‌اند. نویسندهٔ اروپایی، گاتانو موسکا عقیده داشت که در هر جامعه، دسته‌ای از مردم و افراد خاص وجود دارند که اگر انگیزهٔ مناسبی پیدا کنند، به زور و خشونت متوسل خواهند شد. ولی موسکا از اینکه این انگیزه‌ها چگونه و در چه شرایط مادی، معنوی، اقتصادی، اجتماعی و سیاسی به‌وجود می‌آید، چیزی نمی‌گوید. جان آدامز نویسندهٔ امریکایی نیز در اواخر قرن هجدهم این سؤال را مطرح کرد که آیا باید فرض شود ارتش‌های دائمی و ثابت اروپا به دلیل انگیزه‌های ناب و خالص میهن‌پرستی وارد خدمت نظام می‌شوند؟

انگیزهٔ مجاهدان و سربازان اسلامی در اوایل تاریخ اسلام، به‌ویژه در زمان حیات پیامبر

اسلام(ص) کاملاً با امروز متفاوت بود. سازوکارهای اعتبار اجتماعی ارتش امروز، همواره در جهت پایان بخشیدن به سلطهٔ غیرنظامیان عمل کرده است. امریکا مانند بسیاری از کشورها و ملل از راه خشونت و اعمال زور و قدرت پایه‌ریزی شده است. جنگ و خشونت از آغاز استقلال این کشور و تأسیس جمهوری ایالات متحده جزو جدانشدنی جامعهٔ امریکا بوده است، اما قانون اساسی ایالات متحده امریکا به دلیل ترس از تشکیلات نظامی قدرتمند، تدوین و تعیین گردید.



تصویر ۲۱ ـ کاریکاتور روزنامه *گاردین* انگلستان به مناسبت چهارمین سالگرد حمله امریکا به عراق

رئیس‌جمهور امریکا براساس قانون اساسی، یک فرد غیرنظامی است که عنوان فرماندهٔ کل نیروهای مسلح را به عهده دارد؛ گرچه تعداد قابل توجهی از رؤسای جمهور امریکا نیز نظامیان، سرداران و ژنرال‌های جنگی آن جامعه بوده‌اند. تمامی رؤسای‌جمهور امریکا از گرانت گرفته تا مک کینلی به‌استثنای کلیولند و آرتور، از افسران جنگ‌های داخلی بودند. اولین رئیس‌جمهور امریکا جرج واشنگتن، فرماندهی نیروهای مسلح امریکا را در جنگ استقلال به عهده داشت و ژنرال دوایت آیزنهاور ـ که در دههٔ ۱۹۵۰ به مدت دو دوره ریاست‌جمهوری را عهده‌دار شد ـ فرماندهٔ کل قوای متفقین و امریکا در جنگ دوم جهانی در اروپا بوده است.

در کتاب‌های درسی و در جامعهٔ امریکا معمولاً فرض بر این است که استقرار صلح و آرامش یکی از اهداف نظامیان و ارتش امریکا بوده است، درحالی‌که پس از سال ۱۷۷۶، ارتش ایالات متحده بیش از هر ارتش دیگری در دنیا به‌وسیلهٔ فتوحات نظامی محض، سرزمین‌ها را به تصرف خود درآورده و امریکا را از نظر جغرافیایی و اقتصادی وسعت بخشیده است. جالب است یادآور شویم که بسیاری از امریکایی‌ها سیستم شبه‌نظامی شهروندان مسلح را نشانهٔ دموکراسی حاکم در امریکا تلقی می‌کنند.

تفنگ در امریکا یک سلاح مهم سیاسی، اجتماعی و نظامی تلقی شده و هر فردی نماد یک تفنگ و یا یک رأی است. قانون اساسی امریکا در عمل اسلحه و تفنگ را بر شهروندان امریکا نه‌تنها منع نکرده، بلکه آن را یکی از حقوق آنان شمرده است. جنگ‌های داخلی آمریکا (۱۹۶۲ تا ۱۹۶۵م.) که حدود شش میلیون نفر در آن کشته شدند، نمونهٔ وسیعی از این روان‌شناسی اجتماعی جامعه و نظام امریکا بود. در نظام اقتصادی (محلی) امریکا پست‌های نظامی به‌معنای پول و سرمایه به‌شمار می‌رفت. در اوایل قرن بیستم بین جنگ‌های داخلی و گسترش نیروی دریایی در زمان حکومت و ریاست‌جمهوری تئودور روزولت ـ که خود یکی از جنگ‌سالاران امریکا به‌شمار می‌رود ـ نیروی زمینی ارتش مورد توجه مردم بود، اما نیروی دریایی در سال‌های بعد اهمیت چشمگیری به دست آورد و به یک باشگاه نخبگان جنگی تبدیل شد و در جامعهٔ امریکا منزلت اجتماعی بالایی به دست آورد. دانشگاه مرکز تعلیمات نظامی وست پوینت در ارتش پیاده و دانشگاه دریائی آناپولیس در مریلند به مراکز اصلی نخبگان نظامی امریکا تبدیل شد.

اختراع و استفاده از بمب اتمی توسط امریکا و توسعهٔ فناوری‌های هسته‌ای در سایر کشورها و بروز جنگ سرد میان ایالات متحده و شوروی سابق، برداشت واقعی از صلح را ناممکن می‌کرد. امریکا برای استقرار صلح باید تفنگ را کاملاً پر می‌کرد. جنگ و آمادگی برای جنگ، وضعیت عادی و به ظاهر دائمی ایالات متحده شد. امریکایی‌ها برای اولین‌بار در تاریخ خود جنگی را می‌دیدند که هیچ‌کدام از طرفین در آن به معنا و مفهوم پیروزی نخواهند رسید.

امروز هیچ اثر نوشتاری و مکتوب معتبر در خصوص پیروزی ایالات متحده امریکا در

جنگ وجود ندارد. مشکلات پیرامون جنگ و صلح امروز در طیفی گسترده به مشکلات اجتماعی، سیاسی و اقتصادی تبدیل شده است. در جنگ ویتنام و بعدها در جنگ خلیج‌فارس و سپس در حمله به عراق و افغانستان، هیچ‌گاه مرز نظامیان و غیرنظامیان و یا وزارت امور خارجه و وزارت دفاع به‌طور کامل مشخص و آشکار نشد.

امروزه ساختمان پنتاگون (وزارت دفاع امریکا) مغز سازمان‌یافتهٔ جدید تاریخ معاصر امریکا را تشکیل می‌دهد. ساختمان کنگره امریکا[1] که در حقیقت بزرگ‌ترین ساختمان اداری جهان است، به‌راحتی در یکی از اضلاع پنج‌گانهٔ پنتاگون جا می‌گیرد. طول یکی از پنج دیوار خارجی پنتاگون به‌اندازهٔ سه زمین فوتبال است و بیش از ۵۰ هزار نفر در آن کار می‌کنند. پس از جنگ جهانی دوم، جنگ‌سالاران که نامزد تصدی پست‌های ردهٔ بالای نظام سیاسی، اقتصادی و نظامی امریکا شدند، در اتاق‌ها و راهروهای پنتاگون رفت‌وآمد پیدا کردند.

ارتشیان بسیاری، خود را از قیود نظامی خارج کرده و به دیگر حوزه‌های مهم جامعهٔ امریکا گام نهاده‌اند و بسیاری از مدیران و افراد شرکت‌های صنعتی و تجاری از سنت مالی و اقتصادی در قرون پیشین عبور کرده و وارد جامعهٔ نظامی امریکا شده‌اند. سیاسی‌شدن رده‌های بالای ارتش، یک فرایند پیچیده و بغرنج شده است. از نظر احزاب سیاسی و بنگاه‌های تجاری، یک ارتشبد و یا دریاسالار می‌تواند مشروعیت‌دهنده‌ای عالی برای سیاست و خطمشی‌های نظام اقتصادی و سیاسی باشد. به همان اندازه که سیاست و اقتصاد وارد ارتش می‌شود نظامیان نیز وارد سیاست و اقتصاد می‌شوند. آن‌ها به‌عنوان کارشناسان و متخصصان هیئت‌مدیرهٔ بنگاه‌های تجاری، در برنامه‌های اخبار، تحلیل و تفسیر رسانه‌ها و در سخنرانی‌ها و همایش‌های دانشگاهی و فرهنگی حضور می‌یابند.

فراموشی رجعت ابدی

امروز در دنیا بیشتر کسانی که در امور بین‌المللی تصمیم‌گیری می‌کنند، به دلیل بی‌لیاقتی‌ها، غفلت‌ها و اشتباه‌های بسیار در دام می‌افتند. هیچ‌کدام از جنگ‌های ویتنام، کره، افغانستان، عراق، لبنان، فلسطین، جنگ تحمیلی عراق علیه ایران و زنجیر

۱. قوهٔ مقننه که شامل مجلس نمایندگان و مجلس سنا است.

رزمایش‌هایی که به‌ویژه ایالات متحده و رژیم‌هایی مثل اسرائیل درگیر آن بوده و هستند، نه‌تنها سودی برای آن‌ها نداشته است، بلکه بر سست شدن پایه‌های امنیتی جهانی افزوده است. چرا این وضع به‌وجود آمده است؟ پاسخ چندان دشوار نیست. بسیاری از ما اعتقاد به رجعت ابدی را فراموش کرده‌ایم و به حرکت پیوسته و پایدار پیشرفت انسانی به‌سوی تعالی، توجهی نداریم و در تصمیم‌گیری بر روی چنین مطالبی فکر و تأمل نمی‌کنیم.

ما فقط در ترادف و توالی حوادث اقتصادی و سیاسی زمان خود زندگی می‌کنیم و به‌ندرت به بحران‌های پیش‌رو می‌نگریم. امروزه ابزار و تسهیلات قدرت، فزونی یافته و تصمیم‌گیری گروه‌های کوچک، دارای پیامدها و عواقب بزرگ‌تر و بیشتری است، اما در مقابل، دایرهٔ اخلاق و وجدان در سطح بین‌المللی کاهش یافته است. این جهان‌بینی که همهٔ تغییرها در دنیای ما بی‌هدف و کور است، برآورد جبرگرایانهٔ کسانی است که احساس عجز و ناتوانی می‌کنند و اسیر خطاهای خویش هستند. انقلاب مدیریتی ممکن است تولید و تکثیر را بهبود بخشد، اما مفهوم درستی از انسان‌های متعالی ارائه نمی‌دهد. در نتیجه ما به چیزی سوای آنچه در تمدن غرب می‌بینیم، نیازمندیم.

نظریهٔ *طبقه مرفه* تورستین وبلن (۱۸۹۹م.) و نظریه *نخبگان قدرت* سی. رایت میلز در اواسط قرن بیستم امریکا در توجیه و تبیین اوضاع طبقاتی و اجتماعی امریکا خالی از لطف نیست. مصرف‌گرایی آشکار وبلن به نخبگان قدرت میلز منحصر نمی‌شود. واژه‌هایی که این دو نویسنده در نظریه‌های خود به کار می‌برند برای توصیف طبقه‌های برتر جامعهٔ امروزی امریکا کفایت نمی‌کند، ولی نشانه و نمایندهٔ جامعه‌ای است که امروز بافت اجتماعی آن در حال تغییر بوده و یک بحران نیمه‌مرئی و نیمه‌پنهان را به‌وجود آورده است.

۱۲

صنایع فرهنگی و رسانه‌ها

فرهنگ، فراتر از وزارتخانه

در نظام و دولت ایالات متحدهٔ امریکا وزارتخانه‌ای به نام وزارت فرهنگ یا مشابه آن وجود ندارد. در مجموعهٔ قوانین و حقوق قضایی امریکا نیز چیزی به نام قانون مطبوعات یا قانون رسانه‌ها ـ که حدود کار و عمل صنایع فرهنگی و رسانه‌های جمعی را تعیین می‌کند ـ دیده نمی‌شود. کمیسیون ارتباطات فدرال[1] (FCC) تنها استثنا در این زمینه است. این کمیسیون به‌عنوان یک نهاد در ریاست‌جمهوری بوده و هدف اصلی آن صدور اجازه یا گواهی‌نامه برای دائر کردن ایستگاه‌های رادیو، تلویزیون و استفاده از امواج فضایی و الکترونیکی است. اعضای این کمیسیون از سوی رئیس‌جمهور تعیین می‌شوند. در حقیقت این کمیسیون به‌عنوان یک ناظر فنی و حقوقی به کاربرد شبکه‌های رادیو، تلویزیونی ـ که بیشتر بازرگانی، غیردولتی و یا آموزشی/ دینی است ـ عمل می‌کند. به‌طور خلاصه، در حوزهٔ فرهنگ و صنایع فرهنگی از جمله نشر کتاب، تولید فیلم و آثار سینمایی و محصولات سمعی/ بصری

---

1. Fedral Communication Commission

و... تنها قوانین جاری مدنی و کیفری عمومی دولت فدرال (مرکزی) و ایالت‌هاست که بر کاربرد امور فرهنگی، مطبوعاتی و رسانه‌ها حاکم است.

همانطور که گفته شد، در امریکا، از آغاز شکل‌گیری جمهوریت تا به امروز، وزارتخانه‌ای به نام فرهنگ وجود نداشته است. زیرا امریکایی‌ها به گمان خود فرهنگ را بسی مهم‌تر و بزرگ‌تر از آن می‌دانند که تشکیلاتی در حد یک وزارتخانه قادر به پیگیری امور آن باشد. در نظر آنان فرهنگ به تمام وزارتخانه‌ها تعلق دارد و دراین‌میان بخش خصوصی، یعنی مؤسسه‌های بازرگانی و مالی، در گسترش فرهنگ و تنظیم امور فرهنگی نقشی اساسی و عمده عهده‌دار هستند و به‌عبارت‌دیگر، این نظام سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و نظام سرمایه‌داری امریکاست که باید فرهنگ امریکا را مهندسی و راهنمایی کند.

فرهنگ امریکا با همهٔ تنوع‌ها و محدودیت‌های خود به تمام معنا یک فرهنگ سرمایه‌داری است. رسانه به‌منزلهٔ یک کالا به بازار خریدوفروش ارائه می‌شود و این مشتریان یا مخاطبان هستند که باید آن را انتخاب کنند. مسئولیت اجتماعی برنامه‌های رسانه‌ای به‌عهدهٔ تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان است. به‌استثنای شبکه‌های رادیو و تلویزیون که برای تأسیس، تولید و توزیع، احتیاج به گواهی‌نامه یا اجازه‌نامهٔ کمیسیون ارتباطات فدرال دارند، انتشار، تولید و توزیع همه نوع رسانه، مانند: روزنامه، مجله، کتاب، ویدئو، فیلم و... برای شهروندان، مؤسسه‌های تجارتی و بازرگانی، احزاب و گروه‌های سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و دینی آزاد بوده و مستلزم دریافت جواز یا اجازه نیست.

سرمایهٔ مالی و توانایی فکری، بزرگ‌ترین عامل در انتشار و توزیع رسانه‌هاست. هرگونه تخلف و قانون‌شکنی از سوی رسانه‌ها، مطبوعات و صنایع فرهنگی، براساس قوانین مدنی، کیفری و جنایی تعقیب می‌شود. در نظام رسانه‌ای و صنایع فرهنگی امریکا، عامل اقتصادی و بازرگانی به‌مراتب بیش از عوامل اجتماعی و اخلاقی تأثیرگذار است. در حقیقت این بازار است که نوع رسانه، پیام، مخاطبان و تولیدکنندگان و حدود تنوع، آزادی، انحصار، محدودیت و در نهایت زوال و بقای رسانه‌ها را در جامعه و نظام، تعیین می‌کند.(Dorfman & Mattelart, 1991)

آزادی بیان

شاید بزرگ‌ترین منشور حقوقی آزادی فکر، بیان و رسانه ـ که در نهایت در دادگاه‌ها و

محکمه‌ها حدود عملکرد رسانه‌ها را تعیین می‌کند ـ مادهٔ اول متمم قانون اساسی (لایحه الحاقی به قانون اساسی) است که در سال ۱۷۹۱م. از سوی کنگرهٔ امریکا به تصویب رسید و تا امروز تا حدی ملاک عمل است. براساس این ماده، «کنگره امریکا نباید قانونی که منجر به نقض آزادی بیان (سخن) یا مطبوعات باشد، تصویب کند...» ولی هنوز هفت سال از تصویب این مادهٔ الحاقی به قانون اساسی نگذشته بود که کنگرهٔ امریکا با تصویب لایحهٔ دیگری به نام «لایحهٔ ضد فتنه و آشوبگری» ۱۷۹۸م. به‌طور آشکار و صریح، همین مادهٔ مربوط به آزادی بیان و مطبوعات را نقض کرد.

لایحهٔ ضد فتنه و آشوبگری ـ که در زمان ریاست‌جمهوری جان آدامز به تصویب کنگرهٔ امریکا رسید ـ در حقیقت انعکاس نگاه نظام امریکا به افراد و گروه‌هایی بود که در نتیجهٔ انقلاب فرانسه و قیام ایرلندی‌ها به تشویق و گسترش افکار انقلابی در امریکا می‌کوشیدند. این قانون هر نوع فتنه‌انگیزی و آشوبگری علیه نظام و دولت امریکا را جرم شناخته و هرگونه اظهارنظر غیرحقیقی و توهین‌آمیز به کنگرهٔ امریکا و رئیس‌جمهور کشور را غیرقانونی اعلام کرد. لایحهٔ ضد فتنه‌انگیزی و آشوبگری، در واقع با مادهٔ اول الحاقی قانون اساسی در مورد آزادی بیان و مطبوعات مغایرت کامل داشت. بسیاری از امریکایی‌ها به‌دنبال لایحهٔ ضد فتنه‌انگیزی و همچنین آشوبگری و به علت انتقاد و مخالفت با دولت، روانهٔ زندان شدند و بالاترین مقام قضایی امریکا یعنی دیوان عالی کشور و قضات آن، این لایحه را براساس منشور و مواد قانون اساسی ایالات متحده شناختند.

نظام سیاسی امریکا که در حقیقت سال‌های آغازین تأسیس خود را می‌گذراند، با تصویب لایحهٔ مربوط به فتنه‌انگیزی و آشوبگری علیه نظام و دولت، بر دو اصل مهم ـ که تا امروز نیز ادامه یافته است ـ تأکید کرد: نخست اینکه در امریکا آزادی مطلق بیان و مطبوعات وجود ندارد و دراین‌مورد حفظ و حراست نظام به آزادی‌هایی از این دست اولویت و ارجحیت پیدا می‌کند. دیگر اینکه سانسور نکردن و محدودیت قبل از انتشار پیام، رسانه و سخن‌پراکنی فردی و گروهی که از قوانین و سنت امریکا بوده است در موارد مخصوص و ویژه عملی نیست. به‌عبارت‌دیگر، درحالی‌که دولت امریکا براساس قانون از سانسور قبل از انتشار مطالب و محتوای رسانه‌ها، سخن‌وری‌ها و سخن‌پراکنی‌ها منع شده

است و تنها پس از انتشار و توزیع مطالب و از طریق دادگاه‌ها می‌توان با آن مواجهه کرد، کنگرهٔ امریکا (یعنی قوهٔ مقننه) می‌تواند به مصلحت و دلخواه خود مادهٔ اول متمم قانون اساسی را در مورد آزادی بیان و مطبوعات تفسیر و تعبیر کرده و قوانین دیگری در مغایرت با آن تصویب نماید. در آغاز جمهوریت امریکا آزادی‌های مدنی، از جمله آزادی بیان و مطبوعات، شامل: جمعیت بومی، سرخ‌پوستان، بردگان و سیاه‌پوستان امریکا و کسانی که صاحب دارایی و مالکیت زمین نبودند، نمی‌شد.

امروز امریکا با داشتن بزرگ‌ترین و وسیع‌ترین صنایع فرهنگی دنیا، در زمینه‌های تجاری و صادرات به دیگر نقاط جهان در داخل نظام خود با سه مشکل اساسی و کیفی مواجه است:

۱. نبود تنوع و کیفیت مطلوب و سالم در مطبوعات و رسانه‌ها و به‌طورکلی صنایع فرهنگی از جمله تئاتر و سینما.

۲. تمرکز مطبوعات، رسانه‌ها و صنایع فرهنگی در دست یک گروه مشخص و در انحصار تعدادی از بنگاه‌ها و مؤسسه‌های غول‌آسای بازرگانی با ارزش‌های ویژهٔ سرمایه‌داری.

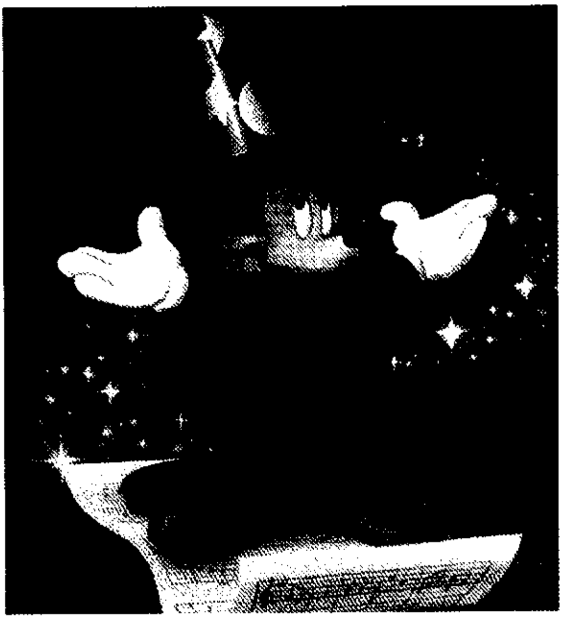
۳. کمبود آزادی مخاطبان و مصرف‌کنندگان در اظهارنظر پیرامون مسائل و مشکلات جامعه و خواسته‌های خود و ناتوانی آن‌ها در ورود به صحنهٔ رسانه‌ای مطبوعات و صنایع فرهنگی.

صنایع فرهنگی و قدرت نرم

در سطح بین‌المللی و جهانی، صنایع فرهنگی امریکا یکی از مراکز مهم قدرت نرم آن کشور است. حدود ۶۰ درصد درآمد صادراتی امریکا در دههٔ اول قرن بیست و یکم از صنایع فرهنگی و خدمات اطلاعاتی و ارتباطی تأمین می‌شد. از جمله صنایعی مانند: اینترنت، لوازم و ابزارهای اطلاعاتی، ارتباطی و تفریحی، الکترونیکی و دیجیتال مانند: مطبوعات، مجله‌ها، فیلم، سینما، ویدئو، نوارها و لوح‌های فشردهٔ صوتی و تصویری. حق تألیف و حقوق مالی از انتشار کتاب‌ها، نوار موسیقی و خدمات فرهنگی و بازرگانی الکترونیکی و... تأمین می‌شود. براساس آمار، بین ۵۰ تا ۷۰ درصد محصولات مبتذل صنایع فرهنگی امریکا (مانند: فیلم‌های گانگستری، پورنوگرافی و سریال‌های تفریحی) برای صدور به بازارهای جهانی است. (Gerbner, Mowlana & Schiller, 1981)

صنایع فرهنگی امریکا همچنین بخش عمده و مهمی از ابزار مهم سیاست خارجی آن کشور را تشکیل داده و در دهه‌های اخیر به‌ویژه هنگام فروپاشیدن شوروی، به‌عنوان اسلحه‌ای جدید برای براندازی رژیم‌های مورد خشم امریکا و حمایت جریان‌های معروف به انقلاب‌های مخملی و انقلاب‌ها و کودتاهای نرم و رسانه‌ای استفاده شده است.

امروز دولتمردان و رسانه‌های جمعی امریکا و صنایع فرهنگی ایالات متحده از هالیوود گرفته تا اینترنت، از روزنامه گرفته تا تلویزیون، از ویدئو گرفته تا شبکه‌های ماهواره‌ای، موج جدیدی از تهاجم سیاسی و فرهنگی در سطح جهان علیه نیروهای ضد امپریالیستی و استقلال‌طلب به‌راه انداخته‌اند. هدف اصلی آن‌ها تغییر محیط، سوداگری، نفوذ و در برخی موارد ایجاد تنش بیشتر در جامعه و تفرقه و نفاق بین ارکان نظام‌هایی است که مورد قبول امریکا نیستند. به‌طوری‌که هماهنگی به‌اصطلاح اصلاح‌طلبان غربی با سازمان‌های تبلیغاتی، اطلاعاتی و سیاسی امریکا، بیشتر به‌وسیلهٔ رسانه‌ها، احزاب، سازمان‌های غیردولتی و صنایع فرهنگی انجام می‌شود.



تصویر ۲۲ ـ میکی موس به‌عنوان بازیگر اصلی پارک تفریحات «دیزنی لند» نماد تهاجم فرهنگی امریکاست.

هماهنگی قدرت و نخبگان

یک نگاه کوتاه به تاریخ، عملکرد و دیدگاه‌های یکی از رسانه‌های قدیمی، معروف و بانفوذ امریکا مانند *واشنگتن پست* این جریان هماهنگی قدرت، ثروت، فرهنگ و نخبگان نظام ایالات متحده را به‌خوبی آشکار می‌سازد. در ۱۸ ژانویه ۲۰۰۱م. (۲۷ تیر ۱۳۸۰ش.) وقتی خانم کاترین گرام ناشر تشکیلات عظیم زنجیره‌ای *واشنگتن پست* و *نیوزویک* در هشتاد و چهار سالگی درگذشت، پرچم امریکا نیم‌افراشته شد و در تجلیل از رئیس یکی از بزرگ‌ترین شرکت‌های غول‌آسای رسانه‌ای امریکا، از رئیس‌جمهور گرفته تا شهردار واشنگتن هیئت حاکمه و نخبگان ایالات متحده شرکت کردند. ولی مرگ گرام در زندگی روزانهٔ مردم امریکا تغییری ایجاد نکرد. در روز مرگ او مردم امریکا مانند همیشه در محل کار خود حاضر بودند، زیرا نه مردم عادی او را می‌شناختند و نه او با مردم عادی سروکاری داشت؛ اگرچه میلیون‌ها امریکایی از سوی شبکه‌های رسانه‌ای او و همچنین روزنامه، مجله، رادیو و تلویزیون و سایر صنایع فرهنگی متعلق به او، هر روز تغذیهٔ اطلاعاتی، تصویری و خبری می‌شدند. کاترین گرام در آستانهٔ قرن بیست و یکم، نمونهٔ طبقهٔ اشراف سیاسی، اقتصادی و فرهنگی امریکا و مظهر سرمایه‌داری، مالکیت و نشانهٔ کنترل اطلاعاتی و اجتماعی بود که هیچ‌وقت نمی‌توانست به مغز نویسندگانی مانند الکس دوتوکویل فرانسوی ـ که در دههٔ ۱۸۳۰ از برابری و دموکراسی در امریکا در دههٔ ۱۸۳۰ تجلیل می‌کرد ـ رسوخ کند.

در مراسم تشییع‌جنازه کاترین گرام که در کلیسای ملی کاتیدرال در واشنگتن برگزار شد، سران نخبگان سیاسی، اقتصادی و نظامی امریکا از اعضای کابینه و رئیس‌جمهور گرفته تا وزرای سابق این کشور و از مدیران شرکت‌های وال استریت، از جمله بیل گیتس مدیر و صاحب کمپانی بزرگ مایکروسافت گرفته تا کارگردانان هالیوود صف کشیده و برای آخرین‌بار به ملکهٔ سیاسی و رسانه‌ای امریکا ادای احترام کردند.

شرکت بزرگ *واشنگتن پست* و *نیوزویک* که خانواده و فامیل گرام، مالک اصلی آن هستند. در سال ۲۰۰۱م.، حدود ۲/۴ میلیارد دلار درآمد داشت؛ که شامل شرکت‌های متعددی است، از جمله: روزنامه *واشنگتن پست*، مجله بین‌المللی *نیوزویک*، روزنامه *هرالد*

تریبیون (با مشارکت کمپانی نیویورک تایمز) ایستگاه‌ها و شبکه‌های تلویزیونی در شهرهای *دترویت*، *هوستون*، *سن آنتونیو*، *میامی*، *اورلاندو*، جکسون *ویل*، و شبکه‌های تلویزیونی کابلی در ۱۹ ایالت دیگر، بنگاه کاپلان در رشتهٔ تعلیمات آموزشی و اشتغال، شبکهٔ الکترونیکی اتصالی اینترنت، بنگاه انتشاراتی گروه فناوری، به‌خصوص مجله‌های بازرگانی، شرکت روزنامه‌های زنجیره‌ای گازت در ایالت مریلند، شرکت انبارداری رابینسون و شرکت کاغذسازی بوآترو مرسی و سرویس خبرگزاری لس‌آنجلس تایمز و واشنگتن پست.

چند دهه قبل، یکی از نویسندگان مجلهٔ قدیمی *نیویورکر* امریکا به نام ا.جی. لیب لینگ در کتاب خود با عنوان *مطبوعات* در ارزیابی وضع رسانه‌های جمعی و آزادی مطبوعات در امریکا به این نتیجه رسید که آزادی مطبوعات تنها برای کسانی تضمین شده است که مالک آن مطبوعات هستند (Leibling, 1961). خویشاوندان کاترین گرام ۷۰ درصد سهام شرکت واشنگتن پست و نیوزویک را در دست داشته و بدین‌وسیله کنترل آن را در خانوادهٔ خود نگاه داشته‌اند. فرزند او دونالد گرام در سال ۱۹۹۳م. به‌تدریج به مدیریت این شرکت ارتقا یافت و به نظر می‌رسد کنترل این شبکهٔ عظیم رسانه‌ای دست‌کم تا مدت‌ها از دست این خانواده خارج نخواهد شد. آریستوکراسی و اشرافیت امریکا، برعکس اروپا، موروثی نیست، بلکه اکتسابی مالی است ولی مانند اروپا و سایر نظام‌های سرمایه‌داری، حاصل یک سلسله باندبازی است که در مرکز آن ثروت، قدرت، رقابت و حتی قساوت وجود دارد.

امریکا به‌مثابه امپراتوری

امریکای قرن بیست و یکم، امروز بیشتر به اواخر دوران امپراتوری قرن بیستم بریتانیا شباهت دارد تا به مجموعه‌ای از ایالات متحد که مؤسسان قانون اساسی امریکا پس از جنگ‌های استقلال در کنوانسیون فیلادلفیا در سال ۱۷۸۷م. پایه‌ریزی کردند. بزرگ‌ترین نگرانی مؤسسان و رهبران آن روز امریکا این بود که نظام و جامعهٔ امریکا روزی همانند امپراتوری‌های اروپا بشود؛ ولی چندان نگذشت که امریکا همان راه قدرت‌های اروپایی را طی کرد.

امروز امریکا به گفتهٔ آرتر سلازینجر ـ یکی از مورخان برجستهٔ این کشور که روزگاری نیز مشاور کندی رئیس‌جمهور پیشین امریکا بود ـ دارای رئیس‌جمهور امپراتوری است. به این فهرست باید بدون شک امپراتوری اقتصادی و امپراتوری رسانه‌ای امریکا را هم اضافه

کرد. ناسیونالیسم و امپراتوری، دو واژه‌ای است که امریکایی‌ها همیشه از استعمال آن برای مملکت خود پرهیز دارند؛ زیرا هر دو واژه برای امریکا که از ملیت‌های مختلف تشکیل شده است، جنبهٔ منفی دارد، ولی در داخل خود امریکا این حس برتری و امپراتوری کاملاً احساس می‌شود؛ گرچه شکست و عقب‌نشینی اقتصادی، سیاسی و نظامی امریکا، به‌ویژه در اواخر قرن بیستم و اوایل این قرن، این اسطوره و مفاهیم مبهم و ناشناخته را متزلزل کرده است. بیشتر مردم امریکا نمی‌دانند منظور و مفهوم جامعهٔ مدنی چیست، واژه‌ای که غرب و در رأس آن امریکا، در آغاز فروپاشی شوروی و انقلاب مخملی در اروپای شرقی، آن را متداول ساخت، گسترش داد و تبلیغ کرد. ابرقدرت و مملکت یا کشور شماره یک دو عنوان مورد استفادهٔ نخبگان و مردم عادی امریکاست. عنوان نخست، بیشتر بین رهبران سیاسی، اقتصادی و رسانه‌ای امریکا کاربرد دارد؛ و دومین عنوان بیشتر میان شهروندان، مصرف‌کنندگان و مردم عادی معمول است. (مولانا، ۱۳۸۳)

واشنگتن پست و شبکه قدرت

پیچیدگی سازمان و دستگاه *واشنگتن پست* به‌عنوان یک شبکهٔ قدرت، سیاست، فرهنگ و رسانه، به‌خوبی در تنوع و هماهنگی شرکت‌های تشکیل‌دهندهٔ آن تجلی می‌یابد. بنابراین *واشنگتن پست* تنها یک روزنامه نیست، بلکه یکی از مراکز اصلی قدرت در واشنگتن و یکی از تشکیلات نخبگان حاکم بر نظام امریکا به‌شمار می‌رود. سازمان *واشنگتن پست* و *نیوزویک* در حقیقت یک شرکت گستردهٔ زنجیره‌ای است که ده‌ها شرکت رسانه‌ای دیگر، رادیو و تلویزیون و اطلاع‌رسانی و بازرگانی را به‌هم وصل می‌کند.

کاترین گرام مالک اصلی و رئیس هیئت‌مدیرهٔ *واشنگتن پست* و *نیوزویک* که به ملکهٔ سیاسی مطبوعات امریکا معروف شده بود، و ادارهٔ تشکیلات خود را به فرزندان و بستگانش واگذار کرد، در سال ۱۹۱۷م. در یک خانوادهٔ مرفه و ثروتمند به دنیا آمد. پدربزرگ او از مهاجران یهودی اروپا و پدرش یوجین مایر از سرمایه‌گذاران و نظریه‌پردازان موفق وال استریت مرکز بازرگانی، مالی و اقتصادی امریکا بود. یوجین مایر سرمایه‌دار بانفوذی بود که کمپانی الاید کمیکال ـ که به صنایع شیمی وابسته بود ـ تأسیس کرد و در زمان ریاست‌جمهوری هربرت هوور در دههٔ ۱۹۲۰م. به سِمت ریاست هیئت‌مدیرهٔ بانک

مرکزی امریکا، موسوم به فدرال رزرو منصوب شد. رئیس این بانک، قدرتمندترین شخصیت اقتصادی در نظام اقتصادی امریکاست. در دهۀ ۱۹۴۰م. وقتی امریکا بانک جهانی را برای مهار و اصلاح سیستم پولی تأسیس کرد، «هری اس ترومن» رئیس‌جمهور وقت امریکا، پدر کاترین گرام را به ریاست این مرکز مالی و پولی بزرگ جهانی منصوب کرد و او بدین‌ترتیب سال‌ها در صحنۀ بین‌المللی، در ترویج و حمایت سیاست خارجی و اقتصادی جهانی امریکا نقش مهمی بازی کرد.

در تمام این مدت یوجین مایر (پدر کاترین گرام) ناشر روزنامه *واشنگتن پست* بود. او همچنین از بازیگران بانفوذ حزب دموکرات امریکا بود و به پیشنهاد و اصرار او جان اف کندی، لیندون جانسون رهبر حزب دموکرات در مجلس نمایندگان را به معاونت خود انتخاب کرد. جانسون پس از ترور و کشته شدن کندی در سال ۱۹۶۳م. به ریاست‌جمهوری رسید و یوجین مایر را ـ که سال‌ها در صحنۀ بین‌المللی تجربه داشت و ناشر روزنامه *واشنگتن پست* هم بود، به‌عنوان معمار اصلی برنامۀ خود با عنوان اصلاحات و اجراکنندۀ شعار معروف خود جامعه بزرگ ـ به کار گمارد. به یاد داشته باشیم که در زمان ریاست‌جمهوری کندی و جانسون بود که انقلاب سفید شاه ایران توسط امریکایی‌ها ترسیم و به اجرا درآمد. یادآوری این نکته ضروری است که روابط خاندان پهلوی با خانوادۀ ناشر روزنامه واشنگتن پست بسیار صمیمانه بود.

پدر کاترین گرام، یوجین مایر، روزنامه *واشنگتن پست* را در دهۀ ۱۹۳۰م. زمانی‌که اوضاع اقتصادی امریکا به‌شدت بحرانی بود، به مبلغی کمتر از یک میلیون دلار خریداری کرد و چندی بعد با خرید *واشنگتن هرالد* و ادغام آن در واشنگتن پست، تعداد مطبوعات روزانۀ این شهر را به دو روزنامه تقلیل داد و با تنها رقیب مطبوعاتی و رسانه‌ای خود، یعنی روزنامه *واشنگتن استار*، مهار رسانه‌های جمعی پایتخت امریکا را در دست گرفت. چندی بعد او مجلۀ معروف هفتگی *نیوزویک* را خریداری و سپس یک رشته از ایستگاه‌های تلویزیونی امریکا را نیز ضمیمۀ کمپانی خود کرد. فعالیت‌های سیاسی و اقتصادی یوجین مایر در صحنۀ بین‌المللی به قدری افزایش یافته بود که او در دوران تصدی ریاست بانک جهانی، داماد خود فیلیپ گرام، یعنی شوهر کاترین گرام را به سمت ناشر *واشنگتن پست* منصوب کرد.

ولی این‌همه ثروت و زروزیور نتوانست خانواده را از مصیبت‌هایی که در پیش بود، مصون نگه دارد. فیلیپ گرام به بیماری روانی مبتلا شد، کاترین گرام را رها کرده و به‌دنبال رسوایی‌های اخلاقی که با یکی از کارمندان مجله *نیوزویک* داشت، سرانجام در سن چهل و هشت سالگی با شلیک گلوله به زندگی خود پایان داد. با درگذشت پدر در سال ۱۹۵۹م. و با خودکشی شوهر در سال ۱۹۶۳م. کاترین گرام کنترل شرکت *واشنگتن پست*، *نیوزویک* و شرکت‌های وابسته به آن را در دست گرفت و از آن تاریخ در سِمَت ناشر و رئیس هیئت‌مدیره، شروع به کار کرد. کاترین گرام، همچون پدرش و به رسم خانوادگی، به حزب دموکرات و برنامه‌های داخلی این حزب گرایش داشت، ولی در سیاست خارجی چون تفاوتی میان دو حزب وجود نداشت و هر دو طرف‌دار سرسخت جنگ سرد علیه شوروی و ارزش‌های اصلی امریکا بودند، همیشه از منافع امریکا دفاع کرده و از سیاست جهانی این کشور پشتیبانی می‌کرد. کاترین گرام همیشه در سفرهایی که در واشنگتن برای شاه ایران به راه می‌انداختند، شرکت می‌کرد و قبل از انقلاب اسلامی ایران رابطهٔ واشنگتن پست با سفارت رژیم شاهنشاهی بسیار عمیق و مستحکم بود.

در دههٔ ۱۹۷۰م. و در زمان ریاست‌جمهوری ریچارد نیکسون از حزب جمهوری‌خواهان، سلسله گزارش‌های واشنگتن پست از رسوایی‌ها و تخلف‌های معروف به واترگیت منجر به استعفای رئیس‌جمهور شد. در جنگ ویتنام، واشنگتن پست از سیاست خارجی امریکا به‌ویژه در زمان ریاست‌جمهوری کندی و جانسون ـ که از حزب دموکرات بودند ـ دفاع کرد؛ ولی با شروع شکست و عقب‌نشینی قوای امریکا، این روزنامه به جبههٔ انتقادکنندگان پیوست و به همراه روزنامه *نیویورک تایمز* مدارک دخالت امریکا در هند و چین را که به *یادداشت‌های پنتاگون* معروف بود، منتشر ساخت و برای جلوگیری از شکست بیشتر امریکا، خواهان خاتمهٔ جنگ ویتنام شد.

مطالعات و تحقیقات علمی که در نیم قرن اخیر دربارهٔ نقش مطبوعات و رسانه‌های امریکا در تدوین و شکل‌گیری سیاست خارجی آن کشور به‌عمل آمده، همگی نشان داده است که همفکری بین نخبگان سیاسی و اقتصادی امریکا و نخبگان مطبوعاتی و رسانه‌های آن کشور در امور بین‌المللی و جهانی، به‌ویژه سیاست خارجی، یکی از ویژگی‌های برجستهٔ نظام امریکاست. ازاین‌رو، مطبوعات و رسانه‌های این کشور بهترین

مروج سیاست جهانی امریکا در سطح بین‌المللی بوده و نقش مهمی در نفوذ و دخالت این ابرقدرت در نظام‌ها و جوامع کشورهای مختلف برعهده دارند. ایران با اهمیت سوق‌الجیشی خود، همیشه هدف *واشنگتن پست* و رسانه‌های امریکا بوده است، ولی پوشش اخبار و مطالب مربوط به ایران، چه در زمان رژیم پهلوی، چه در انقلاب اسلامی ایران، یا در طول جنگ تحمیلی، دفاع مقدس و حتی بعد از آن، همیشه با تعصب‌های ویژه ایدئولوژیکی و اهداف سلطه‌گرایانه ایالات متحده همراه بوده است.

روش نخبگان قدرت، سیاست و رسانه و رابطهٔ آن‌ها با یکدیگر ـ که در مورد واشنگتن پست به اختصار بیان شد ـ به‌هیچ‌وجه استثنایی نیست و در مورد سایر مطبوعات، رسانه‌ها و صنایع فرهنگی امریکا نیز کم‌وبیش صحت دارد. کالبدشکافی *واشنگتن پست* به‌عنوان یک مورد و یک مثال در بین رسانه‌های اصلی امریکا به این دلیل ذکر شد که این مؤسسه مانند سایر رسانه‌ها و مؤسسه‌های دیگر بزرگ امریکا همچون *نیویورک تایمز* در ردیف رسانه‌های نخبگان امریکا بوده و افزون بر این، *واشنگتن پست* به‌عنوان روزنامهٔ اصلی شهر واشنگتن، پایتخت امریکا توجه بیشتر دولتمردان، سردمداران و قدرتمندان سیاست را جلب می‌کند. افزون بر این، من به‌عنوان یک شهروند واشنگتن به مدت بیش از چهل سال در یکی از دانشگاه‌های آن در سِمت استاد روابط بین‌الملل تدریس نموده و از نزدیک شاهد تغییر و تحولات این مؤسسه بوده‌ام.

نظریه‌پردازان دموکراسی و جامعهٔ مدنی در غرب، از جان لاک گرفته تا الکس دوتوکویل، امیدوار بودند با رشد جوامع کشاورزی، صنعتی و پیشرفت ابزارهای ارتباطی، فاصلهٔ بین مطبوعات و رسانه به‌عنوان دیده‌بان و ناظر جامعه و دولت به‌عنوان قوهٔ حاکمه، مشخص و آشکار باشد؛ ولی در امریکا این تمایز و فاصله روزبه‌روز کمتر می‌شود. اما دو مرکز قدرت، یعنی رسانه‌ها و دولت با یکدیگر ادغام شده و با تکیه بر اهرم قدرت سرمایه‌داران و مؤسسه‌های مالی و بازرگانی، مرکزیت قدرتمندانه‌تری را ـ که در قرن‌های پیشین سابقه نداشت ـ به‌وجود آورده‌اند.

در امریکا مؤسسه‌ها و رسانه‌ها توقیف نمی‌شوند، بلکه به‌تدریج و به علت عوامل اقتصادی می‌میرند. سرمایه‌داری امریکا یک میدان تنازع بقاست. رقابت، قدرت، پول و ثروت، مرگ‌ومیر رسانه‌ها را تعیین می‌کند. واشنگتن (پایتخت امریکا) مانند بسیاری از شهرهای بزرگ امریکا، در این نیم قرن به یک روزنامه، منحصر شده است.

واشنگتن تا چند دهۀ قبل سه روزنامۀ بزرگ داشت. کمپانی *واشنگتن پست* یکی از آن‌ها را خرید و در خود ادغام کرد و چندی بعد دومین روزنامه این شهر، *واشنگتن استار*، به علت رقابت با *واشنگتن پست* ورشکست شد. امروز *واشنگتن پست* با شمارگان نزدیک به یک میلیون نسخه، به شهر واشنگتن و حومه‌های آن ـ که در مجموع حدود ده میلیون نفر را در خود جای داده است ـ تسلط کامل دارد. روزنامۀ دیگر پایتخت امریکا *واشنگتن تایمز* است که شمارگان کمی داشته و توسط کلیسای فرقۀ معروف به مونی‌ها به‌صورت تعاونی اداره می‌شد. کشیش این کلیسا مون از اهالی کرۀ جنوبی و از گروه دست راستی‌های افراطی زمان جنگ سرد بوده و در صنایع ژاپن و خاور دور سرمایه گذاری کرده است. تعداد روزنامه‌های هر روز ایالات متحده امریکا در نیم قرن اخیر از ۲۵۰۰ به ۱۴۰۰ تقلیل یافته است.

آزادی مطبوعات

آزادی مطبوعات مانند واژۀ آزادی یک مفهوم نسبی است و نه یک پدیدۀ مطلق. در طول تاریخ و در عصر کنونی، معنا و عملکرد آزادی مطبوعات و رسانه‌ها نیز متأثر از فرهنگ‌ها و نظام‌های سیاسی و اقتصادی مختلف، متفاوت بوده است. چون بیشتر مطبوعات، رسانه‌ها و صنایع فرهنگی امریکا بازرگانی بوده و در یک نظام سرمایه‌داری اداره شده و اهداف اصلی آن‌ها سوداگری و منافع مالی و مادی است، آزادی عمل و حدود فعالیت بازیگران صنایع فرهنگی، صاحبان رسانه، روزنامه‌نگاران و به‌طورکلی، کارمندان شاغل در رسانه‌ها، همگی به منافع و شرایط مالکیت این‌گونه بنگاه‌ها مربوط است.

از جنبۀ نظری و عملی ملاحظه می‌شود که در چنین شرایطی آزادی مطبوعات و رسانه‌ها در امریکا با آزادی ناشران، روزنامه‌نگاران، نویسندگان و صاحبان شرکت‌های بازرگانی در بیان و انتشار عقاید و اخبار مورد نظر، مترادف است. آزادی مطبوعات، رسانه‌ها و صنایع فرهنگی در بسیاری موارد، آزادی از نظارت و سانسور حکومت‌ها و دولت‌ها محسوب می‌شود. چنین تعریف ساده و کلی از آزادی رسانه‌ها و بیان در قرن هجدهم که به‌موازات توسعۀ مکتب اقتصاد سرمایه‌داری و ترویج مالکیت‌های بزرگ خصوصی و همسان با افکار و اندیشه‌های لیبرالیسم

و آزادی فردی - و نه اجتماعی - صورت می‌گرفت، این ترازوی آزادی را به‌نفع ناشران، سرمایه‌داران، روزنامه‌نگاران و نویسندگان سنگین کرد.

آزادی مطبوعات و رسانه‌ها در این اوضاع، آزادی تولید و تکثیر برای ناشران و نخبگان سیاسی و اقتصادی شد و نه آزادی مخاطبان، مردم، خوانندگان و بینندگان به آنچه علاقه و احتیاج دارند. در این معادله، پول، مالکیت، عقاید نخبگان و دلالان سیاسی و اقتصادی مطرح است و نه الزاماً حقوق و رفاه اطلاعاتی و ارتباطی توده‌ها و مردم جامعه؛ درحالی‌که آزادی حقیقی و واقعی مطبوعات و رسانه‌ها امروز نه‌تنها با آزادی ناشران، نویسندگان و روزنامه‌نگاران مربوط است، بلکه بیش از همه با آزادی و حق دسترسی شهروندان به اطلاعات مفید و مورد نیاز و با درجهٔ توانایی آن‌ها در دریافت مطالب و اطلاعات مورد نظر و نیاز همراه است.



تصویر ۲۳ ـ موسیقی جاز از سنت‌های سیاه‌پوستان امریکاست که شهرت جهانی پیدا کرده است.

زیرساخت عملی مطبوعات، رسانه‌ها و صنایع فرهنگی امریکا را می‌توان به‌صورت زیر خلاصه کرد: به‌جز قسمت بسیار کوچکی از رسانه‌ها و صنایع فرهنگی امریکا که از سوی فرقه‌های مذهبی، مراکز و مؤسسه‌های فرهنگی، مانند: دانشگاه‌ها، صندوق‌های خیریه و گروه‌های اجتماعی و سیاسی ویژه اداره و حمایت می‌شود، تمامی رسانه‌ها و صنایع فرهنگی آن کشور از روزنامه و مجله گرفته تا رادیو، تلویزیون، سینما، تئاتر، انتشار کتاب، ویدئو و لوح‌های فشرده، همگی برمبنای کسب سود و با تکیه بر معادله‌ها و فرمول‌های

تجاری، بازرگانی و مالی اداره می‌شوند. بیشتر تولید و توزیع این صنایع و محصولات فرهنگی در اختیار و انحصار شرکت‌ها و بنگاه‌های بزرگ بازرگانی است.

بیش از ۹۰ درصد درآمد و منابع هزینه و بودجهٔ صنایع فرهنگی را پیام‌های تجاری و بازرگانی تشکیل می‌دهد. برای جلب آگهی و منابع درآمد کافی، رسانه‌ها مجبورند با شمارگان بالاتر و توزیع گسترده عمل کنند و برای جلب مخاطبان، برنامه‌های رسانه‌ها باید با سلیقه و خواست غریزی خوانندگان، شنوندگان و بینندگان همراه و همسو باشد. به‌عبارت‌دیگر، کیفیت برنامه‌های رسانه‌ها، صنایع فرهنگی و نیاز جامعه و طبقه‌های مختلف اجتماعی، فدا و دستخوش بالا رفتن هرچه بیشتر شمارگان می‌شود؛ زیرا کمیت و کیفیت مخاطبان است که بهای پیام‌ها را از سوی آژانس‌های تبلیغاتی برای رسانه‌ها تعیین می‌کند. کوتاه سخن اینکه رسانه به‌عنوان یک کالای مصرفی و نه یک پیام اجتماعی مورد نیاز در دسترس عامه قرار می‌گیرد.

در تابستان سال ۲۰۰۰م. (۱۳۷۹ش.) مقارن با برگزاری کنوانسیون‌های احزاب جمهوری‌خواه و دموکرات امریکا در فیلادلفیا و لوس‌آنجلس، برای انتخاب نامزدهای نهایی ریاست‌جمهوری ـ که در آن جرج دبلیو بوش از طرف جمهوری‌خواهان و ال گور (معاون ریاست‌جمهوری امریکا در دورهٔ بیل کلینتون) از سوی دموکرات‌ها در صف مقدم قرار داشتند ـ دو نشریهٔ پرتیراژ امریکا مطالب روی جلد و مقاله‌های اصلی خود را به فرهنگ مبتذل و رسانه‌های جمعی شرم‌آور اختصاص دادند.

نشریهٔ هفتگی اینترنت ویکلی که یکی از مشوقان و سخنگویان قدیمی و پروپاقرص رسانه‌های سرگرمی و صنایع تفریحی شرکت‌های غول‌آسای اطلاعاتی و مطبوعاتی این کشور است، با عنوان روی جلد «آیا حدی وجود دارد؟» در گزارش و مقالهٔ اصلی خود از کثافت، نامحجوبی، خشونت و وقاحت ـ که این روزها بر فرهنگ امریکا حکومت می‌کند ـ صحبت کرد و پرسید: «آیا بالاخره از حد معمولی تجاوز کرده‌ایم؟» (شماره ۱۷ اوت) موضوع انتقادی و مورد بحث این نشریه، فیلم‌های اخیر هالیوود، برنامه‌های وقیحانهٔ شبکه‌های تلویزیونی، نوار و صفحه‌های موزیک به‌اصطلاح «مورد علاقهٔ عامه به‌ویژه جوانان»، برنامه‌های بی‌عفت، پیام‌ها، شایعه‌ها و هجویه‌های مطبوعاتی ـ که در سایهٔ فناوری‌های دیجیتال جدید و همچنین اینترنت در چند سال اخیر به بالاترین درجهٔ

خود رسیده است ـ بود. سوداگری و کوشش برای جلب توجه جوانان و حتی کودکان، طمع برای تسلط هرچه بیشتر بر بازارهای صنایع سرگرمی، تفریحاتی و اطلاعاتی با عنوان دکترین آزادی، محتوای انواع رسانه‌ها و نشریه‌های مطبوعاتی را در جامعهٔ امریکا به میزان بسیار زیادی بی‌ارزش کرده است. براساس آمار موجود، شمارگان مبتذل‌ترین نوار موسیقی اخیر امریکا در داخل کشور، به ۲۵ میلیون رسیده و تعداد جهانی این آهنگ‌ها رو به افزایش است.

یک ماه قبل، در ماه ژوئیه ۲۰۰۰م. آگهی روی جلد و مقالهٔ اصلی مجله *نیوزویک* (شماره ۳ ماه ژوئیه) به بیماری چاقی ۶ میلیون کودک امریکایی، اختصاص داده شده بود که این نشریه آن را در عنوان خود «شرم‌آور و شرم‌آورتر» نامید. براساس گزارش *نیوزویک* ـ که آمار موثق دولتی را پشتوانهٔ خود دارد ـ بیماری چاقی و پرخوری که نتیجهٔ الگوی جامعهٔ مصرفی امریکاست، یک‌سوم از مجموع کودکان این کشور را در طول زندگی با عوارض جسمی از پرخوری و مصرف خوراکی‌های زیان‌آور تهدید می‌کند و این بحران همچنان رو به افزایش است. براساس پژوهش‌های انجام شده، این نسل کودکان و نوجوانان که آن‌ها را نسل پیسی‌کولا و نسل مک‌دونالد نام‌گذاری کرده‌اند، عموماً تحت کنترل و برنامه‌ریزی صاحبان صنایع غذایی هستند و بر اثر تبلیغ و تلقین پیام‌های رسانه‌ای، به غذاهایی روی آورده‌اند که بیشتر پزشکان آن را آشغال می‌نامند.

گسیختگی خانواده، دوری والدین از کودکان و نوجوانان، انواع رسانه‌های دیداری و شنیداری و سرگرم شدن کودکان با اینترنت نه‌تنها آنان را از فعالیت‌های بدنی و ورزشی سالم بازمی‌دارد، بلکه با برنامه‌های غیرآموزشی، تجاری و هجو، سطح فرهنگ، قدرت اراده و تشخیص این گروه را در جامعه تقلیل می‌دهد. آمار ملی نشان می‌دهد که یک فرد امریکایی به‌طور متوسط روزانه پنج تا هفت ساعت تلویزیون تماشا می‌کند! *نیوزویک* در مقاله‌ای که به عملکرد شرم‌آور رسانه‌های جمعی اختصاص داده بود، نوشت: «سینما و فیلم با آزار و وسوسه، ما را به ابتذال، خباثت، پستی و زشتی آشکار، مشغول و درگیر کرده است». این مجله، بند آخر گزارش خود را چنین پایان می‌دهد: «حرمت اجتماعی یک فرد، با سطح اقتصادی وی پیوند خورده است. در امریکا، مزه، ذائقه و سلیقهٔ بد، دموکراتیک است و هرکسی در آن سهیم بوده و حتی از آن لذت می‌برد».

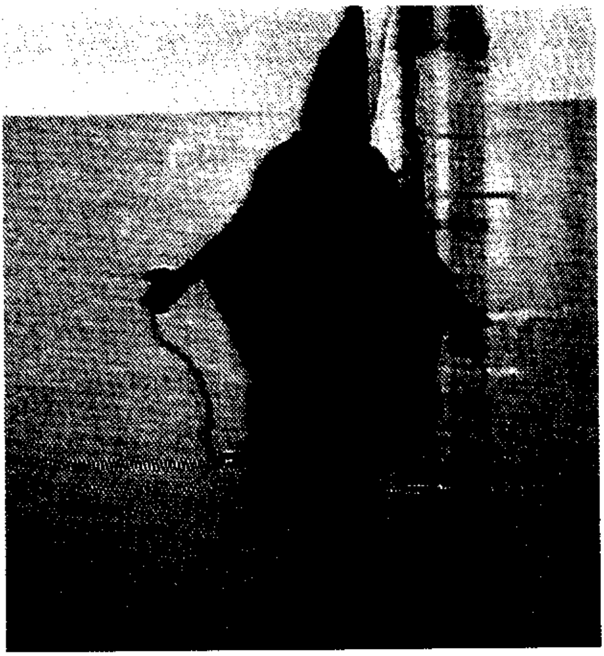
در آن سال، ال گور و جرج دبلیو بوش نامزدهای ریاست‌جمهوری امریکا نیـز کـه هـردو اصلاحات را محور اصلی مبارزه‌های انتخاباتی خود عنوان کرده بودند، نتوانستند در مقابـل این بحران فرهنگ مبتذل سکوت اختیار کنند و با توجـه بـه افـزایش نارضـایتی مـردم از سقوط اخلاق در جامعهٔ امریکا، به انتقـاد از وضـع نـامطلوب فرهنـگ عمـومی پرداختنـد. جمهوری‌خواهان و گروه نومحافظه‌کاران این حزب به رهبری بوش افول فرهنگ رسانه‌ای را در امریکا بخشی از افول اخلاق و مذهب و سنت در آن کشور شـمرده و موفـق شـدند. برای نخستین‌بار در تاریخ امریکای معاصر، با اتکا به مسائل فرهنگی، نظر رأی‌دهندگان را از مواضع اجتماعی، اخلاقی ـ که در راستای خواست اکثریت مـردم تـصمیم‌گیـری کـرده بودنـد ـ به خود معطوف کنند. ولی این ناسالم بـودن و بـی‌سـامانی فرهنگـی و رسـانه‌ای امریکا، سال‌هاست که در حال تکوین بوده و ادامه دارد.

این انتقاد دولتمردان و چند نشریهٔ امریکا از فرهنـگ عامـهٔ امریکـا بـرای چـه بـود؟ مگـر هالیوود، هنرپیشه‌های پول‌دار، کارگردانان ثروتمنـد، مـدیران شـرکت‌هـای فـیلم‌سـازی و یـا سینماها و دیگر وسایل سرگرمی و تفریحی امریکا ـ کـه بـه گـروه شـو بیـز یعنـی بازرگـانی نمایشی معروف هستند ـ پشتیبان مالی و حامی دائمی احزاب دموکرات‌ها و جمهوری‌خواهـان نیستند؟ مگر مجله *نیوزویک* از کمپانی *واشنگتن پست* نبوده و این کمپانی صاحب و شـریک تعداد زیادی از مؤسسه‌های رادیویی ـ تلویزیونی و صنایع فرهنگی امریکا نیست؟ مگر نـشریهٔ هفتگی *اینترتینمنت ویکلی* از نشریه‌های مجله *تایم* و کمپانی متعلق به آن نیست؟ و کیـست که نداند کمپانی تایم و شبکه تلویزیونی سراسری سی.ان.ان، هـم‌اکنـون بخـشی از کمپـانی غول‌آسای بزرگ‌تری است که بر صنایع اینترنت تسلط دارد؟

این واقعیتی است آشکار که برنامه‌های فرهنگی، رسانه‌ای و مطبوعاتی بـه‌حـدی تنـزل کرده است که اکنون حتی گروهی از سردمداران و دست‌انـدرکاران ایـن بخـش را نگـران کرده است. ترس آن‌ها این است که در مقابل اعتراض خانواده‌ها و مردم امریکا مبادا بـازار بزرگی را که در تصرف دارند، از دسـت بدهنـد. بـه‌عبـارت‌دیگـر ایـن صـاحبان، مالکـان، کارگزاران و نخبگان صنایع فرهنگی و رسانه‌ها هستند که باید خط قرمز و حدود کار خـود را تعیین کنند. در یک قرن اخیـر، مطبوعـات و رسـانه‌هـای امریکـا گرفتـار یـک سلـسله

تناقض‌های بزرگ و بحرانی شده‌اند؛ سرگرم کردن مردم و سوداگری و نه اطلاع‌رسانی و نظارت بر امور رفاه عمومی، وظیفهٔ اصلی مطبوعات و رسانه‌ها شده است.

از سوی دیگر، تجربهٔ جنگ خلیج‌فارس و اولین حملهٔ امریکا به عراق در اوایل دههٔ ۱۹۹۰م. و پوشش رسانه‌های امریکا در حملهٔ آن کشور به افغانستان و عراق، ثابت کرد بسیاری از مطبوعات و شبکه‌های رادیو ـ تلویزیونی و اطلاع‌رسانی ایالات متحده امریکا، از جمله *نیویورک تایمز* ـ روزنامهٔ نخبگان امریکا ـ به عمد و ناخودآگاه به ابزار تبلیغاتی کاخ سفید و وزارت دفاع تبدیل شده و با زمینه‌سازی مقدماتی، آغاز جنگ در ذهن افکار عمومی را تهیه دیدند. در اواخر سال ۲۰۰۸م. و اوایل سال ۲۰۰۹م. بسیاری از مطبوعات امریکا، از جمله *نیویورک تایمز* اعتراف کردند که در جریان حملهٔ امریکا به عراق و در موارد مربوط به شکنجهٔ زندانیان در خلیج گوانتانامو و همچنین زندان ابوغریب در عراق، خبرنگاران و نویسندگان آن‌ها، فریب پروپاگاندا و تبلیغات مقام‌های امریکا و مسئولان کاخ سفید و پنتاگون ـ وزارت دفاع ـ را خورده‌اند. (Mowlana, Gerbner & Schiller, 1992)



تصویر ۲۴ ـ نقض حقوق‌بشر و شکنجهٔ زندانیان در زندان ابوغریب عراق به دست نیروهای نظامی امریکا

اعتراف‌های صاحبان مطبوعات

همیشه ماهیت اصلی نظام‌ها را بحران‌ها آشکار می‌کند و با برملا کردن روابط انسانی و اجتماعی ثبات آن را به چالش می‌طلبد. در امریکا، مطبوعات و رسانه به‌عنوان یکی از مهم‌ترین نهادهای جامعهٔ مدنی و دموکراسی ذکر شده است و کارکرد آن همیشه شاخص و نموداری از کیفیت مردم‌سالاری است. در انتخابات ریاست‌جمهوری نوامبر ۲۰۰۰ م. بین جرج دبلیو بوش از حزب جمهوری‌خواهان و ال گور از حزب دموکرات‌ها، شیوهٔ نامزدی و کیفیت مبارزه‌های انتخاباتی، همراه با تخلف و سوداگری‌هایی که در رأی‌گیری و شمارش آن به‌وجود آمد سبب شد مقام ریاست‌جمهوری و مشروعیت آن تنزل یابد.

در فوریه ۲۰۰۱م. پس از تحلیف بوش برای ریاست‌جمهوری و پایان جنجال انتخاباتی، مدیران مسئول مطبوعات و شبکه‌های اصلی تلویزیون و خبرگزاری‌های آن کشور برای شهادت و پاسخ‌گویی به سؤال‌های نمایندگان کنگره، به جلسه‌های کمیسیون ویژه‌ای فراخوانده شدند ــ که دراین‌مورد تشکیل شده بود ــ ، تامشخص شود این پوشش گمراه‌کننده در جنجالی که رسانه‌ها به پا کردند، تا چه حد در هرج‌ومرج انتخاباتی مؤثر بوده است؟ از جمله مسائل مورد بحث در این جلسه‌ها، نقش مطبوعات و رسانه‌ها در کنترل آرای عمومی، آسیب‌های حاصل از روش سنجش افکار عمومی، رقابت‌های نامشروع جناح‌های سیاسی و اقتصادی و به‌طورکلی اصلاحات اساسی لازم در نظام اطلاع‌رسانی، ارتباطات جمعی و رسانه‌های امریکا بود. امریکایی‌ها که همیشه حق نسخه‌نویسی و اصلاح‌طلبی برای دیگران را به خود داده، ارزش‌های سیاسی و اقتصادی خود را زیر لوای دموکراسی، جامعهٔ مدنی و آزادی مطبوعات به جوامع دیگر تجویز می‌کنند، با نقشی که در انتخابات ریاست‌جمهوری داشتند، نظام رسانه‌ای مسلط بر امریکا را زیر سؤال بردند.

به‌عبارت‌دیگر همان‌طور که از مذاکره‌های این کمیسیون کنگرهٔ امریکا شنیده شد، لیبرالیسم و دموکراسی ــ که مطبوعات و رسانه‌های امریکا نمایندهٔ آن هستند ــ در بحران عمیقی فرورفته و خود، احتیاج به یک اصلاحات اساسی دارد. در امریکا کنگره، یعنی مجلس نمایندگان و مجلس سنا که قوای مقننه این کشور را تشکیل می‌دهد، کمتر در امور مطبوعات و رسانه‌ها دخالت می‌کنند. ثروتمندان و گروه‌های بانفوذ و شرکت‌های

بزرگ، صاحبان اصلی مطبوعات و رسانه‌ها بوده و بسیاری از اعضای کنگرهٔ امریکا در مالکیت و سرمایه‌گذاری این رسانه‌ها سهیم هستند؛ ولی جنجال انتخاباتی ریاست‌جمهوری امریکا زخم بزرگی به حیثیت نهادها و ارکان جامعهٔ مدنی امریکا زده بود و بسیاری از بحران‌های نامرئی و یا نیمه‌پنهان را آشکار می‌کرد.

همان‌طور که ذکر شد، هدف اصلی مطبوعات و رسانه‌های امریکا سوداگری است و شرکت‌های مطبوعاتی، بنگاه‌های سخن‌پراکنی، رسانه‌ها و صنایع فرهنگی به تولیدات خود به‌عنوان یک کالای مصرفی می‌نگرند؛ ولی در وصول به این هدف، مطبوعات و رسانه‌های امریکا سه نقش مهم اجتماعی را ایفا می‌کنند:

۱. تبلیغ و حمایت نظام، اشاعه و ترویج سیاسی ارزش‌ها و دفاع از آن.

۲. آمادگی مردم به همراه اطلاع‌رسانی و آگهی در امور مصرفی و اقتصادی سرمایه‌داری.

۳. صرف بیشتر وقت مردم با برنامه‌های خود برای حصول به دو کارکرد اولیه.

افتضاح‌های انتخاباتی، خلاف‌کاری‌های سیاسی و پوشش جنجالی و نادرست مطبوعات و رسانه‌ها از این وقایع، توازن میان مردم و رسانه‌ها، مردم و نظام و رسانه‌ها و نظام را برهم زد. مطبوعات و رسانه‌ها در امریکا به‌دنبال از آن خود کردن وقت روزانه مخاطبان هستند، زیرا تنها با کسب هرچه بیشتر وقت آنان، پول بیشتری از پیام‌ها کسب می‌کنند. افزون بر این، محتوای برنامه‌های تفریحی و سرگرم‌کنندهٔ مطبوعات و رسانه‌ها، نظم سیاسی و اجتماعی جامعه را به‌وسیلهٔ هیئت حاکمه و نخبگان سیاسی و اقتصادی حفظ کرده است. همچنین اشتغال مخاطبان به این‌گونه برنامه‌ها، شاخص مهمی در فعالیت روزانهٔ توده‌های مردم در جامعهٔ امریکا بوده و دربردارندهٔ بخشی از آمار نوسان‌های اجتماعی است.

ظهور، سقوط و ثبات نظام مطبوعاتی و رسانه‌های امریکا یک منحنی وابستگی اقتصادی و سیاسی را دنبال می‌کند. برای مثال، سلب اعتماد مردم از تلویزیون و بدبینی آنان از رسانه‌های جمعی، تعداد شنوندگان، بینندگان و خوانندگان را پایین آورده، توجه توده‌های مردم را به منابع دیگری سوق می‌دهد که کمتر قابل کنترل بوده و حتی خطرناک به نظر می‌رسد. کمیت مخاطبان و کیفیت زمانی و اجتماعی آنان تنها شاخص

جلب آگهی از صنایع و بنگاه‌های بازرگانی و آژانس‌های مالی و اقتصادی است که تقریباً ۹۹ درصد درآمد کل شبکه‌های تلویزیونی امریکایی را تشکیل می‌دهد. از طرفی مشروعیت نخبگان تلویزیون و نفوذ گردانندگان آن، همچون مطبوعات، با دسترسی آن‌ها به توده‌های مردم و کنترل افکار و اندیشه‌ها سروکار دارد و اعضای کنگره، بازیگران و دلالان سیاسی به‌وسیلهٔ تلویزیون، رسانه‌های جمعی، همکاری با نخبگان مطبوعاتی و رسانه‌ای اعمال نفوذ کرده و مشروعیت سیاسی و انتخاباتی پیدا می‌کنند.

انگیزهٔ تشکیل کمیسیون رسیدگی به پوشش انتخاباتی امریکا را باید در چارچوب این معادله‌ها درک کرد. تعجب ندارد که در چند جلسهٔ اول این کمیسیون که مدیران مطبوعات و رسانه‌ها حضور داشتند، اعضای کمیسیون، این نشست را به صحنهٔ اعتراف به گناهان، تقاضای توجه به اصلاحات در رسانه‌ها، جریان‌های سیاسی مملکت و ترمیم وضع نامطلوبی که به‌وجود آمده بود، تشبیه کرده و از سیاست‌گذاری‌ها، تعصب‌ها و پوشش نادرست وقایع و نتایج انتخاباتی و اخبار مربوط به آن، اظهار تأسف می‌کردند.

بررسی نظر مدیران رسانه‌ها و شبکه‌های تلویزیونی در این جلسه‌های کمیسیون کنگره بسیار آموزنده است. برای مثال سردبیر اصلی و گردانندهٔ یکی از سه شبکهٔ بزرگ تلویزیونی امریکا در پاسخ به این سؤال که: پوشش نتایج انتخاباتی ریاست‌جمهوری امریکا را در رسانه‌ها چگونه ارزیابی می‌کنید؟ بدون تأمل گفت: آشغال‌پراکنی! رئیس بخش اخبار یکی دیگر از شبکه‌های اصلی تلویزیونی در گزارش خود به کمیسیون کنگره اظهار کرد: «گناه ما در تهیهٔ اخبار مربوط به انتخابات ریاست‌جمهوری فراتر از آن چیزی است که در اینجا گفته می‌شود. ما مردم امریکا را در جریان کاستی‌های رأی‌گیری و موانع مشارکت در انتخابات قرار ندادیم و به آن‌ها توجه نکردیم. همه می‌دانند که شرایط شرکت در انتخابات (ریاست‌جمهوری) برای تمامی شهروندان یکسان نیست و عوامل طبقاتی، اقتصادی، نژادی و قومی در آن دخیل است. نام‌نویسی برای انتخابات دلیل آن نیست که به آن شخص اجازهٔ شرکت و رأی دادن در انتخابات داده شود... ».

این اعتراف‌های مطبوعات و رسانه‌ها، این عذرخواهی‌ها و اقرار به اشتباه‌ها ـ که کارشناسان روابط عمومی سازمان‌ها و کنگره بادقت تمام برای جلب اعتماد مردم ترتیب

داده بودند ـ به‌عنوان داروی تسکین افکار عمومی به کار برده شد؛ و از این جهت تکان‌دهنده است که مطبوعات و رسانه‌های امریکا همین سیاست خودسرانهٔ پوشش خبری را با تمام تعصب‌های سیاسی و اقتصادی، سال‌هاست که در روابط بین‌المللی و در مورد سایر کشورها تکرار می‌کنند، بدون اینکه در مقابل افکار عمومی پاسخ‌گو باشند.

امروز نظام امریکا نیازمند حضور یک مقام ملی مستقل و معتبر است که اقتدار معنوی و مشروعیت سیاسی داشته و در اختلاف‌ها و درگیری‌های احزاب و جناح‌ها میانجیگری کند؛ و این نه‌تنها نیاز مبرم وجدی جامعهٔ امریکا، بلکه نیاز همهٔ نظام‌های سکولار و عرفی معاصر است. در بحران انتخاباتی ریاست‌جمهوری امریکا در سال ۲۰۰۰م. و افتضاح‌های کاخ سفید در دوران نیکسون و کلینتون در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۹۰م. به‌طورکلی دو گروه در برنامه‌های تلویزیونی و رادیویی کمتر حضور داشتند، یکی گروه روحانیان و رهبران مذهبی بودند، زیرا آن‌ها قدرت نفوذ بسیاری در نظام امریکا ندارند (به جز کشیش‌های افراطی اوانجلیست‌های صهیونیست دوست) و دیگری طبقهٔ سرمایه‌داران بزرگ و مدیران شرکت‌های بزرگ مالی و بازرگانی، زیرا آن‌ها هستند که در پس پرده، قدرت حقیقی را دارا بوده و دلالان و بازیگران سیاسی با حمایت و با راهنمایی آنان در گود سیاسی داخل شده‌اند.

تسلط صهیونیست‌ها بر رسانه‌ها

در سیاست و فرهنگ رسانه‌های ایالات متحده امریکا یهودیان و صهیونیست‌ها بیش از هر گروه اقلیت دیگری نفوذ داشته و تأثیرگذار هستند. بسیاری از رسانه‌های امریکا را صهیونیست‌ها اداره می‌کنند و قسمت بزرگی از مطبوعات، رادیو ـ تلویزیون، سینما و تئاتر امریکا در مالکیت یهودیان و صهیونیست‌ها قرار دارد. نفوذ یهودیان و سپس صهیونیست‌ها در امریکا با آغاز مهاجرت آنان به ایالات متحده از اواخر قرن نوزدهم شروع می‌شود.

بزرگ‌ترین موج مهاجرت یهودیان به ایالات متحده، مهاجرت یهودیان اروپای شرقی بین سال‌های ۱۸۸۱ تا ۱۹۳۰م. بود. در این سال‌ها بسیاری از یهودیان اروپای شرقی به علت بی‌ثباتی سیاسی و اقتصادی اروپا اقدام به مهاجرت کردند. در امریکا تا قبل از سال ۱۹۱۴م. یهودیان صهیونیست گروهی مهجور محسوب می‌شدند، ولی در دهه‌های بعد، از جایگاه بالاتری برخوردار شدند. یهودیان مهاجر به امریکا، به‌خوبی از تبعیض‌های نژادی

در امریکا اطلاع داشتند و به همین دلیل در مرحلهٔ اول کوشش کردند خـود را در مراکـز و حوزه‌های غیرسیاسی ولی اقتصادی و فرهنگی، مانند: دانشگاه‌ها، رسانه‌ها، سینما و تئاتر و مرکز فعالیت‌های مالی و اقتصادی امریکا یعنی وال استریت، متمرکز کنند.

پس از جنگ جهانی دوم فعالیت اقلیـت یهـودی صهیونیـست امریکـا از طریـق شـبکهٔ گسترده‌ای از سازمان‌ها، اتحادیه‌ها و نهادها انجام گرفت. امروز عمدهٔ رسانه‌های امریکایی در سیطرهٔ یهودیان و صهیونیست‌ها قرار دارد، بدین‌معنا که شـهروندان ایـالات متحـده بـا صنایع فرهنگی خاصی سروکار دارند که گرداننـدگان و صـاحبان آن را یهودیـان تـشکیل می‌دهند. مهاجرت ۲/۵ میلیون یهودی در سال‌های بین دو جنگ جهانی، تعـداد یهودیـان ایالات متحده را از ۲۵۰ هزار نفر در سال ۱۸۸۱م. بـه ۴/۵ میلیـون نفـر در سـال ۱۹۳۰م. افزایش داد و بدین‌ترتیب محیط فرهنگی و رسانه‌ای امریکا را نیز بـه‌نفـع صهیونیـست‌هـا تغییر داد. آشکار است که در حوادث قبل و بعد از جنگ دوم جهانی مهاجرت یهودیـان بـه ایالات متحده شدت گرفت و بر این تعداد به میزان قابل ملاحظه‌ای افزوده شد.

سال ۱۹۵۴م. سازمان اپیک با نـام شـورای صهیونیـستی ـ امریکـایی در امـور عمـومی تأسیس شد و در سال ۱۹۵۹م. نام آن به کمیته امریکایی ـ اسرائیلی در امور عمومی تغییر یافت. این سازمان مهم‌ترین و بزرگ‌ترین تشکیلات یهودی‌ها و صهیونیست‌ها در نفـوذ و فشار در سیاست خارجی امریکاست. گروه یهودی امریکایی ضد هتـک حرمـت بـه‌عنـوان کمیته‌ای فرعی از سازمان بنای بریث (فرزندان پیمان) که در سال ۱۹۱۳م. تأسـیس شـد، یکی دیگر از مؤسسه‌های فعال و بانفوذ صهیونیست‌هاست. ایـن سـازمان کـه تـشکیلات فراوانی در جامعهٔ امریکا، به‌ویژه رسانه‌ها دارد، با مسئلهٔ نفرت از یهودیان مقابله مـی‌کنـد و به‌اصطلاح سامی‌ستیزی را زیر نظر دارد. کنگرهٔ یهودی امریکایی هم از سازمان‌های دیگر یهودی و صهیونیستی در امریکاست که در سال ۱۹۱۸م. در خاتمهٔ جنگ اول بـین‌المللـی تشلکیل شد. این سازمان برای جدایی دین از حکومت، مبارزه و از حقوق مـدنی و حقـوق زنان دفاع می‌کند. سازمان دیگر، کمیتهٔ یهـودی امریکـایی اسـت کـه در محافـل اقلیـت یهودی امریکا بین جریان‌های چپ و راست قرار دارد. این سـازمان کـه در سـال ۱۹۰۸م. تأسیس شد از قدیمی‌ترین گروه‌های صهیونیستی در امریکاست. یهودیان و صهیونیست‌ها

موفق شده‌اند در طول یک قرن اخیر، طیف بزرگی از روشنفکران و هنرمندان ایالات متحدهٔ امریکا را تشکیل دهند و در هر دو جناح راست و چپ سیاسی فعالیت داشته باشند.

نمایی از مطبوعات مهم امریکا

تعداد روزنامه‌های روزانه و مجله‌های هفتگی امریکا در مجموع حدود ۳۷۰۰ و تعداد نشریه‌ها و مجله‌های ماهانه به حدود ۳۳۰۰ عنوان می‌رسد. نشریه‌های سالیانه نیز که در زمان‌های متفاوت منتشر می‌شود، شامل بیش از ۲۲۰۰ عنوان است. از مجموع ۱۴۰۰ روزنامهٔ روزانه امریکا فقط چند نشریه مانند *وال استریت* (روزنامه مالی و اقتصادی نخبگان امریکا)، *نیویورک تایمز* روزنامه سیاسی نخبگان امریکا و *یو.اس.آ* (روزنامه عمومی) به‌طور ملی و سراسری در کشور چاپ، منتشر و توزیع می‌شوند و شمارگان بقیه روزنامه‌ها، ایالتی، شهری و محلی است. روزنامه‌های مهم دیگر امریکا مانند *واشنگتن پست* و *لس‌آنجلس تایمز* نیز بیشتر در شهرها در دسترس مردم است؛ ولی شمارگان عمدهٔ آن ایالتی و محلی است.

گرچه در نیم قرن اخیر از تعداد مجله‌های هفتگی خبری و عمومی کاسته شده است، ولی هنوز مجله‌هایی مانند *تایم*، *نیوزویک* و *یو.اس. نیوز ورلد ریپورت* با شمارگان بالا و در سطح ملی و بین‌المللی منتشر و توزیع می‌شود. بیشتر مجله‌های منتشره در ایالات متحده را نشریه‌های اختصاصی در حوزه‌های اقتصادی، مالی، تفریحی، صنعتی، هنری، کودکان، بانوان و به‌طورکلی مصرف‌کنندگان تشکیل می‌دهد. صدها نشریه در امریکا به‌طور روزانه، هفتگی، ماهیانه و سالیانه از سوی اقلیت‌ها و مهاجران مختلف به زبان‌های غیر انگلیسی منتشر می‌شود. روزنامهٔ *فایننشال تایمز* اقتصادی و مالی انگلیسی و مجله هفتگی *اکونومیست* که در لندن منتشر شده بین‌المللی است و مخاطبان خوبی نیز در بین نخبگان سیاسی، اقتصادی و فرهنگی امریکا دارد.

بیشتر مطبوعات و رسانه‌های امریکا را نشریه‌ها و شبکه‌های رادیو ـ تلویزیونی مسلط و از جنبهٔ ایدئولوژیکی، هماهنگ و ملی‌گرای امریکا تشکیل می‌دهد که معمولاً در محافل رسانه‌ای و ادبیات سیاسی ایالات متحده به رسانه‌های جریان اصلی معروف هستند و حیطهٔ فعالیت آن‌ها بین لیبرال‌ها و محافظه‌کاران امریکاست. تنوع ایدئولوژیکی در مطبوعات و رسانه‌های امریکا در بین کشورها کم است. تعداد محدودی از نشریه‌های

عقیدتی و سیاسی امریکا نیز به جناح‌های افراطی و چپ تعلق دارد که مجله‌های *نیشن* متعلق به گروه به‌اصطلاح ترقی‌خواهان دست چپ و *نشنال اینترست*، متعلق به گروه نومحافظه‌کاران دست راست، نمونه‌ای از آن‌هاست. در حوزهٔ بین‌المللی و سیاست خارجی دو مجله جریان اصلی به نام *فارن افیرز* متعلق به شورای روابط خارجی و فارن پالیسی متعلق به گروهی از بنگاه کارنگی، تجلی بیشتری بین نخبگان سیاسی دارد. در حوزهٔ ادبیات، کتاب‌شناسی و امور عمومی، می‌توان از مجله‌هایی مانند *آتلانتیک*، *نیویورکر* و *نیویورک رویو آو بوکز* نام برد.

افزون بر این‌ها، در ایالات متحده حدود ۲۶۰۰ ایستگاه تلویزیونی و ۸۱۰۰ ایستگاه رادیویی در سطح ایالتی و محلی فعالیت می‌کنند. شبکه‌های اصلی سراسری و ملی رادیو ـ تلویزیونی امریکا عبارتند از: سی.بی.اس، ان.بی.سی، ای.بی.سی، سی.ان.ان، فاکس نیوز و شبکه تلویزیونی عمومی. شبکهٔ اسپانیایی زبان متعلق به گروه مهاجران امریکای لاتین نیز در دهه‌های اخیر در میان بیش از ۴۰ میلیون نفر از مهاجران و شهروندان امریکای لاتین فعالیت قابل توجهی پیدا کرده است. مهم‌ترین روزنامه‌های امریکا مانند *نیویورک تایمز*، *واشنگتن پست*، *وال استریت ژورنال* و بسیاری از شبکه‌ها و ایستگاه‌های رادیو ـ تلویزیونی این کشور، در سیطرهٔ یهودیان و صهیونیست‌هاست و تأثیر مستقیمی بر افکار عمومی، دولت، نظام سیاسی کشور، سرمایه، کار، فرهنگ، هنر و سیاست خارجی دارد. گفتنی است تعداد اندکی از مراکز بزرگ نشر و کتاب‌فروشی‌ها حدود ۹۵ درصد از سهمیهٔ فروش کتاب را در انحصار خود دارند. بزرگ‌ترین مراکز انتشاراتی امریکا در حوزهٔ کتاب عبارتند از: راندام هوس، سیمون و شوستر و تایم وارنر، که دو مرکز انتشاراتی اخیر، به‌طور غیرمستقیم زیر سلطهٔ یهودیان و صهیونیست‌ها قرار دارد.

در امریکا، نفوذ یهودیان و صهیونیست‌ها در صحنهٔ هنر، سینما و تئاتر نیز بسیار محسوس است. در یک قرن گذشته گروه قابل توجهی از سرمایه‌داران و شهروندان یهودی و صهیونیست امریکا زمینه‌های گسترده‌ای برای فعالیت، سرمایه‌گذاری و سودجویی در سینما و تئاتر یافته‌اند که از جملهٔ آن‌ها می‌توان به: ویلیام فاکس، ساموئل گلدوین، لویس مایر، برادران وارنر و دیگران اشاره کرد. استودیوها و سینماهایی که این

گروه در هالیوود بنا نهادند، بنیان امپراتوری سینمایی امریکا را تشکیل داد. به‌طور خلاصه از پایان جنگ دوم جهانی تا به امروز، یهودیان و صهیونیست‌ها بیش از هر اقلیت دیگری در جامعهٔ امریکا به‌وسیلهٔ مطبوعات، رسانه‌ها و انواع مختلف صنایع فرهنگی، در ترویج و توسعهٔ ارزش‌ها، انگاره‌ها و پیام‌های خود موفق شده‌اند.

یکی از مشخص‌ترین ابعاد نظام و جامعهٔ امریکا وجود صدها و شاید هزاران گروه فشار در سطح ملی، ایالتی و محلی در حوزه‌های سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، مذهبی، نژادی و قومیتی است. دلالان سیاسی و اقتصادی که به گروه لابیست‌ها معروف هستند، قسمتی از این گروه‌های فشار را تشکیل می‌دهند و به‌وسیلهٔ نفوذ و تسلط بر رسانه‌ها و صنایع فرهنگی و همچنین استقرار در نهادهای مختلف دولتی از جمله کنگره امریکا، برای وصول به اهداف خود فعالیت دارند. در حقیقت گروه‌های فشار و لابیست‌ها قسمتی از سازمان‌های غیردولتی امریکا هستند که با نام‌نویسی رسمی در وزارت دادگستری امریکا می‌توانند به شکل قانونی در تبلیغ و اقناع اهداف خود در نهادهای دولتی از جمله کنگره حضور داشته و فعالیت کنند.

در اوایل قرن بیستم نخستین صفوف گروه‌های فشار را قومیت‌ها و ملیت‌هایی مانند ایرلندی‌ها، یونانی‌ها و ایتالیایی‌ها تشکیل دادند. ولی از جنگ دوم جهانی به بعد لابیست‌های یهودی و صهیونیست بر دیگران تقدم یافتند، به‌طوری که امروز صهیونیست‌ها بزرگ‌ترین و مؤثرترین دلالان سیاسی را در حوزهٔ سیاست خارجی امریکا، در اختیار دارند. کانون‌ها، اتاق‌های فکر، مؤسسه‌های تحقیقاتی، پژوهشی و رسانه‌های مسلط امریکا، مراکز بزرگ فعالیت‌های گروه‌های فشار و در رأس آن یهودیان و صهیونیست‌ها هستند. در حوزهٔ دانشگاهی نزدیک به ۲۵ درصد استادان و هیئت‌های علمی مؤسسه‌های علمی و حرفه‌ای را یهودیان ـ که شامل صهیونیست‌های آتشین نیز هستند ـ تشکیل می‌دهند. جالب اینکه تا پایان جنگ اول جهانی و دههٔ ۱۹۲۰م. تعداد استادان یهودی دانشگاه‌های امریکا از یک گروه بسیار کوچک و انگشت‌شمار تجاوز نمی‌کرد.

تعجب ندارد که امروزه بسیاری از نظریه‌پردازان امریکایی صنایع فرهنگی، ازجمله مطبوعات و رسانه‌های آن کشور را مهم‌ترین بخش قدرت نرم امریکا می‌شمارند

(Schiller, 1992). در حقیقت دولت، رسانه‌ها، دانشگاه‌ها و اتاق‌های فکر، زوایای مثلثی را در امریکا تشکیل می‌دهند که همفکری، هماهنگی و وحدت آن‌ها در سیاست‌های داخلی و خارجی، جریان و روند قدرت امریکا را تسهیل می‌کند. به‌طور خلاصه، گرچه کاربرد مطبوعات و رسانه‌ها در جامعه، اطلاع‌رسانی است، ولی نقش آن در امریکا به دست آوردن پول هرچه بیشتر و سوداگری است.

۱۳
آزادی و کنترل بیان

صنایع فرهنگی به‌مثابه سانسورچی

کنترل و سانسور در مطبوعات و رسانه‌های امریکا بیش از همه با روش‌های کنترل ادراکی داخلی (داخل خود بنگاه‌ها و سازمان‌های ارتباطات جمعی و اجتماعی) و کنترل ادراکی خارجی (در مورد بنگاه‌ها و سازمان‌های خارج از مطبوعات و رسانه‌ها یا خارج از کشور) که قبلاً تنظیم و برنامه‌ریزی شده است، صورت می‌گیرد. در حقیقت این‌گونه کنترل و سانسور، یکی از ویژگی‌های اساسی مطبوعات و رسانه‌های اروپایی و امریکایی در چارچوب نظام‌های سرمایه‌داری و لیبرالیسم است.

این کنترل و سانسور، بیشتر به دست افراد، گروه‌ها، سازمان‌های غیردولتی و نخبگان سیاسی، اقتصادی و فرهنگی جامعه صورت می‌گیرد و دخالت مستقیم دولت را همراه ندارد. وجه غالب این کنترل ادراکی، از دید افکار عمومی که به نظام‌های امریکایی آشنایی کافی ندارند، نامعلوم و مجهول باقی مانده و بنابراین نامرئی به نظر می‌رسد. در جوامع امروزی این نوع کنترل و سانسور به‌صورت یکی از خطرناک‌ترین و اختناق‌آورترین پدیده‌ها در عصر مدرنیته یا نوگرایی در نیم قرن اخیر تبدیل شده است.

مادهٔ اول متمم قانون اساسی امریکا هرگونه قانون‌گذاری و دخالت مستقیم دولت در آزادی مطبوعات و آزادی بیان را ممنوع کرده است، بااین‌حال، نظام اطلاع‌رسانی ایالات متحده به لحاظ کنترل و یا سانسور مطبوعات و رسانه‌ها به دست افراد، گروه‌ها و سازمان‌های غیردولتی و رسانه‌ای امریکا به‌ویژه رسانه‌های مسلط و اصلی آن کشور، به یکی از پرتنگناترین، باریک‌ترین، بسته‌ترین و انحصاری‌ترین نظام‌های اطلاع‌رسانی جهان تبدیل شده است. نظامی که حتی در مقایسه با معیارهای عمومی در غرب، انتقاد شدید انگلیسی‌ها، فرانسوی‌ها، ژاپنی‌ها، ایتالیایی‌ها و به‌طورکلی همفکران دنیای سرمایه‌داری را برانگیخته است.

بدین‌ترتیب سانسورچی اصلی امریکا، ناشران، نویسندگان، گردانندگان، تولیدکنندگان، خبرنگاران و گزارش‌دهندگان مطبوعات، رسانه‌ها و صنایع فرهنگی امریکا هستند که توافق ادراکی آن‌ها با دولتمردان، زمامداران و به‌طورکلی طبقهٔ حاکم امریکا دربارهٔ مسائل و ارزش‌های سیاسی و اقتصادی نظام، یک محیط بسته و محدود فکری و غیر نقادانه به‌وجود آورده است. البته در امریکا مطبوعات و رسانه‌هایی وجود دارد که سیاست‌های نظام را به چالش بطلبد؛ اما تولید و توزیع این رسانه‌ها بسیار محدود بوده، در حاشیه قرار دارد و هیچ‌گاه مزایای اقتصادی و سیاسی رسانه‌های اصلی را ندارد که بازرگانی است و در اختیار شرکت‌ها و کمپانی‌های بزرگ قرار دارد.

در امریکا با خارج شدن کنترل و سانسور مطبوعات و رسانه‌ها از حیطهٔ قدرت دولت، پس از مدتی این کنترل و سانسور به دست شرکت‌ها و سرمایه‌داران افتاد. امروز بنگاه‌های رسانه‌ای و ایستگاه‌های رادیو ـ تلویزیونی معروف به سخن‌پراکنی که ادعای غیرانتفاعی بودن داشته و خود را خارج از فعالیت‌های بازرگانی می‌دانند، سالیانه یکی ـ دو بار از شنوندگان و بینندگان خود تقاضای اعانه و کمک‌های مالی می‌کنند. ویژگی‌های برنامه‌های آموزشی و فرهنگی رادیو ـ تلویزیون امریکا از جنبهٔ ادراکی، سیاسی و اقتصادی را می‌توان این‌گونه خلاصه و جمع‌بندی کرد:

۱. برنامه‌هایی که ابعاد سوداگری، سودجویی، مصرف بازرگانی و تشویق مردم به خرید بیشتر از احتیاج خود را نداشته باشد، بیشتر به‌طور اتوماتیک از رسانه‌ها حذف و سانسور می‌شود، زیرا حامی و پشتیبان آگهی‌دهنده ندارد.

۲. برنامه‌های رادیو ـ تلویزیونی، مثل برنامه‌های مطبوعاتی، اگر حمایت مالی بنگاه‌های تجاری و بازرگانی را نداشته باشد، به رسانه‌ها راه نمی‌یابد و به مردم عرضه نمی‌شود.

۳. برنامه‌های خبری و اطلاع‌رسانی و گزارش‌های مستند تاریخی، همه با پیام‌های شرکت‌های بازرگانی و حمایت مستقیم مالی آن‌ها اداره می‌شود و بودجهٔ آن بیشتر به‌وسیلهٔ آگهی‌ها تأمین می‌شود.

۴. اخبار و گزارش‌های رسانه‌ها و مقاله‌های مطبوعات باید با ارزش‌ها و سیاست‌های عمومی داخلی و خارجی امریکا و با نظام سیاسی، اقتصادی و دوحزبی ایالات متحده مطابقت کند وگرنه قبل از انتشار، از سوی ناشران، سردبیران و گردانندگان رسانه‌ها سانسور شده و حذف می‌شود.

برنامه‌ها، اخبار و گزارش‌های استنادی نباید علیه امنیت ملی، منافع ملی و در زمینهٔ توسعه افکار و عقاید دشمنان امریکا باشد. دشمنان امریکا در نیم قرن اخیر بسته به زمان و مکان متفاوت بوده‌اند: کمونیست‌ها، سوسیالیست‌ها، اصول‌گرایان و امریکایی‌های مسلمان و اسلام‌گرا و به‌طورکلی کسانی که رویاروی سیاست‌های سلطه‌گرایانهٔ امریکا مقاومت نشان می‌دهند.

۵. کنترل و سانسور مطبوعات و رسانه‌ها به دست گروه‌های فشار، دلالان سیاسی، اقتصادی، لابیست‌ها و احزاب و اقلیت‌های ویژه مانند صهیونیست‌ها، مهاجران و فراری‌های کوبا و... .

نظام‌های دنیا هرقدر مدرن‌تر می‌شوند، نیازشان به کنترل اطلاعات، سانسور و پروپاگاندا افزون‌تر می‌شود. هرکس مدرن‌تر و متجددتر است، قابلیت دریافت و پذیرش او برای تبلیغات و پروپاگاندای امروزی بیشتر است. فرد مدرن امروزی، با ابزارهای اطلاعاتی جدید، تحصیل فنون و مهارت‌های مورد علاقهٔ پروپاگاندیست‌ها، در حقیقت خود را در خط نشانهٔ تبلیغات مدرن قرار داده است. دقیقاً این همان خطی است که افغانستان سنتی را از امریکای مدرن جدا می‌سازد.

نمونه‌هایی از سانسور

در گفتگویی که چند هفته قبل از واقعهٔ یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱م. صورت گرفت، مشاور امنیت ملی ریاست‌جمهوری امریکا به مدیران پنج شبکهٔ اصلی تلویزیون آن کشور اظهار

داشت که از پخش پیام‌های ویدئویی اسامه بن لادن عربستانی که علیه امریکا سخن گفته و توطئه می‌کرد، به علل حفظ امنیت ملی خودداری کنند. چند روز پس از انفجارهای نیویورک و واشنگتن در واقعهٔ یازدهم سپتامبر، یکی از برنامه‌های تلویزیونی سراسری شبانه به نام ناصحیح سیاسی[۱] که سال‌ها به‌طور معمول در سطح ملی پخش می‌شد، از سوی مدیر کمپانی این ایستگاه و شبکهٔ تلویزیونی در واشنگتن، متوقف شد.

گویندهٔ برنامه در میزگرد آن شب اظهار کرده بود پرتاب موشک‌های جنگی امریکا از هزاران کیلومتر فاصله به سمت اهداف مختلف در دنیا، در مقایسه با عملیات حمله به برج‌های نیویورک و پنتاگون در واشنگتن، بزدلی و عملی ناجوانمردانه است. وقتی این برنامهٔ تلویزیونی دوباره برقرار شد، سخنگوی کاخ سفید، این اظهارات را محکوم و رسماً اعلام کرد: «ضروری است که تمام امریکایی‌ها مواظب صحبت‌ها و گفتارهای خود باشند». روز بعد، *واشنگتن پست* در سرمقالهٔ خود با عنوان «آزادی بیان در زمان جنگ» نوشت: «خیلی بد است که بعضی از مقامات (اشاره به کاخ سفید) نمی‌دانند که آزادی بیان سیاسی، یکی از ارزش‌های حیاتی امریکاست».

همزمان، *نیویورک تایمز* گزارش داد که یکی از نویسندگان روزنامه *تگزاس‌سیتی‌سان* ــ که ستون ویژه‌ای در آن روزنامه دارد ـ به علت انتقاد از جرج دبلیو بوش، رئیس‌جمهور امریکا، اخراج و از کار خود برکنار شده است. این نویسنده در مقالهٔ خود ذکر کرده بود: «در روز حمله به امریکا (۱۱ سپتامبر) رئیس‌جمهور به‌جای اینکه از مسافرت داخلی خود به واشنگتن و کاخ سفید برگردد، مانند یک بچهٔ ترسو که از خواب و کابوس شب به بستر مادر خود پناه می‌برد، دور امریکا در حال پرواز بود». همین بلا بر سر نویسندهٔ دیگری که در ایالت اورگن از بوش انتقاد کرده بود، وارد آمد. پیتر جنکینز گویندهٔ اصلی شبکهٔ سراسری اِی‌.بی‌.سی، به خاطر سؤال‌های ملایمی که دربارهٔ غیبت و حضور نداشتن رئیس‌جمهور در کاخ سفید کرده بود، تحت فشار قرار گرفت.

سانسور اطلاعات و کنترل مطبوعات و رسانه‌ها که پس از جنگ ویتنام و شکست امریکا در اوایل دههٔ ۱۹۷۰م. بیش‌ازپیش متداول شد، در مطالعات علمی و گسترده به

---

۱. شاید سیاست نادرست اگرچه نه ترجمه لفظ به لفظ عنوان، اما برگردانی بلیغ‌تر باشد.

تفصیل، جمع‌آوری و منتشر شده که در مورد جریان اطلاعات در جنگ‌های انگلیس علیه آرژانتین و جنگ خلیج‌فارس (حملهٔ اولیه امریکا به عراق در زمان صدام حسین) از سوی امریکایی‌هاست. جنگ معروف خلیج‌فارس که در آن یک میلیون سرباز و صدها هواپیمای جنگی و ده‌ها ناوگان امریکایی، انگلیسی و فرانسوی شرکت کردند، در حقیقت آغاز دورهٔ جدیدی در تاریخ جنگ‌های بین‌المللی بود که در آن کنترل اطلاعات از نظر سخت‌افزاری، نرم‌افزارهای جنگی و تسلیحاتی در تهاجم نظامی، وارد مرحلهٔ جدیدی شد و زیرساخت‌های ارتباطی و روش نوین در سانسور رسانه‌ها و گسترش تبلیغات به‌صورت کنترل کامل و تمام به اوج خود رسید.

تحقیقات و گزارش‌هایی که از جنگ روانی، سانسور رسانه‌ها و افکار عمومی و روش‌های تبلیغاتی جنگ خلیج‌فارس ـ در آن زمان ـ در بیش از ۳۰ کشور دنیا تهیه کردیم، در کتابی خلاصه شده است که بنده در سال ۱۹۹۲م. با همکاری پروفسور جرج گربنر از دانشگاه پنسیلوانیا و پروفسور هربرت شیلر از دانشگاه کالیفرنیا با عنوان «پیروزی تصویر: جنگ رسانه‌ها در خلیج‌فارس ـ یک ایده جهانی ـ» منتشر کردیم. نتیجهٔ این تحقیق نشان داد که اخبار و صدای آن جنگ فقط از یک‌سو به گوش جهانیان رسید و آن طنین و صدای امریکا و متفقین امریکایی، یعنی انگلیسی‌ها و فرانسوی‌ها بود. سه عامل مهم در پوشش خبری و گسترش پروپاگاندا و سانسور آن روز دخالت مهم داشت:

۱. غیبت اخبار و گزارش مربوط به ریشه‌های تاریخی آن غائله و برخورد دو جنگ در مطبوعات و رسانه‌ها؛

۲. نبود بحث و مناظره در مورد دخالت نظامی امریکا در خلیج‌فارس؛

تأثیر تفکر و دیدگاه‌های جنگ سرد در عملیات سیاسی و دیپلماسی نظامی و سیاست‌گذاری و تصمیم‌گیری.

درحالی‌که جنگ تحمیلی عراق علیه ایران و دفاع مقدس یک دهه قبل از آن صورت گرفت و رسانه‌های غربی کمترین پوشش را به آن دادند و به نام جنگ فراموش شده در امریکا معروف شد، این‌بار پوشش رسانه‌ای ولی کنترل‌شدهٔ دخالت مستقیم امریکا و متفقین آن در جنگ خلیج‌فارس، در اوج خود بود. جالب است یادآوری شود که در جنگ

خلیج‌فارس، فقط یک شبکهٔ تلویزیونی و آن‌هم سی.ان.انِ امریکایی در صحنهٔ بین‌المللی فعالیت داشت و هنوز، همچون زمان حاضر، شبکه‌های بین‌المللی تلویزیون سایر کشورها توسعه پیدا نکرده بود. رابطهٔ بین تولید، توزیع و گردش اطلاعات در امنیت ملی و نیز در زمان بحران و جنگ را هیچ‌کس نمی‌تواند انکار کند و این معادله از دورهٔ باستان تا به امروز وجود داشته است؛ ولی مهم آن است که بحران و جنگ نباید بهانه‌ای برای سرکوبی و خفقان عقاید در جامعه قرار گیرد. شواهد و اسناد تاریخی نشان می‌دهد که در طول تاریخ جمهوری ایالات متحده، امریکایی‌ها به بهترین شکل از کنترل و سانسور اخبار به‌نفع خود استفاده کرده‌اند.



تصویر ۲۵ ـ امریکاییان معترض به جنگ و اشغال نظامی عراق و افغانستان.

علم کنترل و فشار

در امریکا علم اطلاعات و ارتباطات، از یک منظر، علم زور و فشار و ترس است؛ علمی است که با کنترل مغزها و با مدیریت سازمان‌ها و نظام‌ها به‌صورت سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و نظامی سروکار دارد. پروپاگاندا به‌عنوان علم زور با ظهور علوم طبیعی، ریاضی و اجتماعی مدرن و با توسعهٔ ابزارها و ساختارهای ارتباطی، فناوری، حمل‌ونقل و اختراعات اواسط قرن نوزدهم، مانند عکاسی، تلگراف، تلفن، راه‌آهن و در اوایل قرن بیستم، با کشف بی‌سیم، رادیو، هواپیما، تلویزیون و سپس با اختراع و توسعهٔ

فناوری‌های جدیدتر، مانند ماهواره‌ها و رایانه‌ها آغاز و اکنون یک قرن است که به شکل مستمر در خدمت قدرت‌ها قرار گرفته است.

جنگ‌های روانی و فنون گوناگون جنگ اعصاب، فقط شعبه‌ای از پروپاگاندا است، ولی تعریف معمولی آن به‌عنوان نشر ایدئولوژی، اصول عقیدتی یا عقاید، در اصل وسیله‌ای برای وارد کردن مردم به یک امر عادی یا غیرعادی است. بدین‌ترتیب اصطلاح پروپاگاندا یا تبلیغ، در غرب به یک وسیلهٔ منفی و ناپسند تبدیل شده است که هدف آن فریب افراد و گروه‌هاست. این روش جنگ اعصاب یا جنگ روانی در جنگ‌های جهانی اول و دوم به‌اندازه‌ای توسعه پیدا کرد که پس از مدتی، اکنون مبارزه با پروپاگاندا یک نوع روش پروپاگاند محسوب می‌شود.

کتاب *عقاید عمومی*، اثر متفکر و نویسندهٔ امریکایی والتر لیپمن که در سال ۱۹۲۱م. منتشر شد و تا امروز به‌عنوان یکی از کتاب‌های قابل توجه این رشته به‌شمار می‌رود، درست زمانی نوشته شد که این نویسندهٔ امریکایی مأموریت خود را به‌عنوان یکی از مسئولان و متصدیان جنگ اول جهانی تمام کرد و از ملاحظهٔ کنترل افکار عمومی و استفاده از روش‌های پروپاگاندا سخت خسته و پریشان شده بود. این آغاز بدبینی و انتقاد او از سیستم دموکراسی در غرب بود. بنابر دیدگاه لیپمن، از اوایل قرن بیستم دیواری بین فرد و محیط او ایجاد شده است و این دیوار چیزی جز پروپاگاندا نیست. محتوای این دیوار را وقایع و اتفاق‌های مسخ شده و صوری تشکیل می‌دهد.

در امریکا نظریه‌ها و الگوهای کنترل افراد، ماشین‌ها، سازمان‌ها و جامعه، از سوی پیشکسوتان علم روابط عمومی که بیشتر بر تئوری‌های روان‌شناس معروف اروپایی زیگموند فروید تکیه می‌کردند و سپس توسط پیشکسوتان علم سایبرنتیک و ارتباطات آغاز شد و آثار تئوریک و عملی آنان، دستگاه‌های خودکار رادار در فناوری و نیز کنترل رفتارهای انسانی در جوامع را در پی داشت. تئوری ریاضی گردش اطلاعات و ارتباطات نخست در دههٔ ۱۹۴۰م. به‌وسیلهٔ پژوهشگران و دانشمندان امریکایی ـ که در آزمایشگاه مخابراتی معروف بل کار می‌کردند ـ نوشته شد و سال‌ها چارچوب تحقیقات اجتماعی، سیاسی و حتی بین‌المللی استادان و دانشجویان این رشته‌ها را تشکیل می‌داد.

بسیاری از اندیشمندان علوم جامعه‌شناسی، سیاسی، روان‌شناسی، مردم‌شناسی و زبان‌شناسی، پس از جنگ جهانی دوم، با حمایت پروژه‌های دولت امریکا، به مطالعات میان‌فرهنگی و ویژگی‌های خاص ملیت‌ها و قومیت‌ها پرداختند. در دهۀ ۱۹۳۰م. یکی از این دانشمندان به نام هارولد لاسول و عده‌ای از همکاران او مؤسسه تحلیلی پروپاگاندا را تأسیس کردند و مدت چند سال این مؤسسه با انتشار مجله و مطالعات مختلف، روش آنالیز و تحلیل برنامه‌های رسانه‌ها و پروپاگاندا را به شکل آماری و کمی تنظیم کردند.

لاسول یکی از کارشناسان اصلی پروپاگاندای دولت امریکا در ادارۀ جنگ و اطلاعات آن کشور خدمت کرد و در دهۀ ۱۹۴۰م. پایه‌گذار الگوهای ارتباطی و یکی از معماران اصلی مطالعات نخبگان در سطح بین‌المللی شد. در آغاز دهۀ ۱۹۵۰م. با حمایت دولت امریکا مطالعات دامنه‌داری در مورد ارتباطات جهانی و به‌ویژه زیرساخت‌های رسانه‌ای، اطلاعاتی و نخبگان اروپا و قاره‌های دیگر شروع شد که در آن بسیاری از استادان و دانشمندان علوم انسانی و اجتماعی دانشگاه‌ها و مؤسسه‌های علمی امریکا، شرکت داشتند. در این دهه بود که پایه‌های نظری و عملی بسیاری از رشته‌های جدید امروزی از جمله توسعه و ارتباطات در امریکا ریخته شد.[1]

امروز کمتر کسی از هویت منابع و اشخاصی که در پشت پرده برای روزنامه‌ها و رسانه‌های زنجیره‌ای امریکا کار می‌کنند، اطلاع دارد. اینترنت می‌تواند سن، ملیت، مذهب، ایدئولوژی، نوع، جنس، اعتبار و به‌طورکلی هویت، نیت و انگیزۀ اصلی تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان را تا حد زیادی پنهان نگاه دارد. پروپاگاندیست‌های دولتی، سیاسی و اقتصادی نیز در ایالات متحده می‌کوشند در لوای روابط عمومی، مطالب و اهداف خود را

---

۱. ما در این کتاب وارد حوزه‌ها و رشته‌های مربوط به جنگ‌های روانی، انقلاب‌های مخملی، توسعه و نوگرایی، تبلیغات و روابط عمومی، جهانی‌سازی، جامعۀ مدنی و ارتباطات و بازاریابی ـ که آمریکا در آن نقش مؤثر و مهمی داشته است ـ نمی‌شویم. این مباحث و موضوع‌ها در آثار دیگر این نگارنده ـ که به زبان فارسی ترجمه یا نوشته شده است ـ پوشش داده شده است، از جمله: «گذر از نوگرایی» (۱۳۷۱)، «جریان بین‌المللی اطلاعات» (۱۳۷۱)، «ظهور و سقوط مدرن» (۱۳۸۰)، «جامعۀ مدنی» (۱۳۸۲)، «الگوی رسانه‌ها و مطبوعات اسلامی»(۱۳۸۲)، «ما را کجا می‌برند؟» (۱۳۷۹)، «جهان اسلام و چالش‌های دنیای معاصر» (۱۳۸۵)، «اسطوره دموکراسی» (۱۳۸۶)، «شکست یا پیروزی: مجموعه مقالات تهاجم آمریکا به عراق» (۱۳۸۳)، «آمریکا و فاجعه جهانی» (۱۳۸۴)، «ارتباطات جهانی در حال گذار: پایان چندگونگی؟» (۱۳۸۴) و «اطلاعات عالمگیر و ارتباطات جهانی» (۱۳۸۷).

از سوی روزنامه‌نگاران و در میان مقاله‌ها و مصاحبه‌های تنظیم شده به‌عنوان اطلاعات و نظریه‌های مشروع، به مردم ارائه دهند. اسکات کاتلیپ در یک مطالعهٔ پژوهشی، نشان داد که ۴۰ درصد از محتوای مطبوعات روزانه و رسانه‌های امریکا، از سوی اداره‌ها و بنگاه‌های روابط عمومی دولتی و ملی تهیه و منتشر می‌شود. در سال ۱۹۸۰م. فصلنامه دانشگاه کلمبیا در امور روزنامه‌نگاری به نام *کلمبیا ژورنالیسم رویو* پس از بررسی شماره‌های معمولی روزنامه *وال استریت* ژورنال (نشریهٔ اصلی مالی و اقتصادی نخبگان امریکا) به این نتیجه رسید که افزون بر نیمی از اخبار منتشر شده در آن روزنامه همان گزارش و اخبار تهیه شده در روابط عمومی شرکت‌ها، اداره‌ها و بنگاه‌های مالی و دولتی بوده است، ولی هویت نویسنده همیشه به اشتباه «گزارشگر و خبرنگار وال استریت ژورنال» ذکر شده است.

رسانه‌ها و دیپلماسی عمومی

در چند دههٔ اخیر، تولید، پخش و توزیع فیلم‌های جنگی، به‌ویژه صحنه‌های جنگ دوم جهانی، جنگ ویتنام، جنگ‌های عراق و افغانستان و زدوخوردهای مربوط به تروریسم و بنیادگرایان اسلامی به‌شدت در رسانه‌ها افزایش یافته و ارائه و فروش اسباب‌بازی‌ها و عروسک‌های جنگی در فروشگاه‌ها و اماکن عمومی وسعت بیشتری پیدا کرده است. افزون بر این، وزارت خارجه ایالات متحده اقدام به تأسیس معاونت جدیدی به نام دیپلماسی عمومی کرد که رؤسای آن را بیشتر مدیران سابق آژانس‌های تبلیغاتی نیویورک عهده‌دار هستند.

هدف اصلی این معاونت، استفاده از روش‌های آگهی، بازاریابی، روابط عمومی و پروپاگاندا برای ترسیم هرچه بهتر و بیشتر سیاست خارجی ایالات متحده است. تقریباً ۸۰ درصد از کسانی که به‌عنوان کارشناسان جنگ، تروریسم و حقوق بشر در رادیو ـ تلویزیون‌های امریکا ظاهر می‌شوند، از نظامیان، ژنرال‌های بازنشسته و یا مأموران اطلاعاتی و امنیتی هستند که سال‌ها در تشکیلات و نهادهای دولتی خدمت کرده‌اند. بخش دیگر این کارشناسان را اعضای اتاق‌های فکر و بنگاه‌های نیمه‌دولتی یا غیردولتی حوزهٔ سیاست خارجی و امنیتی تشکیل می‌دهند.

ریچارد هالبروک، سفیر و نمایندهٔ سابق امریکا در سازمان ملل و نمایندهٔ رسمی باراک اوباما در امور افغانستان و پاکستان، دیدگاه امروزی سیاست‌گذاران امریکا در مورد نقش رسانه‌ها در سیاست خارجی آن کشور را این‌گونه خلاصه می‌کند: «چه آن را دیپلماسی یا

روابط عمومی یا جنگ روانی و یا به عبارت روشن و آشکار پروپاگاندا بنامیم، هرگونه آن را تعریف کنیم، تصویر این جنگ در مغز بیش از یک میلیارد مسلمان دنیا اهمیتی تاریخی و نتیجه‌ای نهایی خواهد داشت. آنچه باید نگران‌کننده باشد، کوتاهی و شکست پیام‌های تبلیغاتی ما در این جنگ روانی و بی‌کفایتی برنامه‌های آن است... . برای ترمیم این خسارت، باید هم در پیام و هم در فرستندهٔ پیام تجدیدنظر کنیم» (واشنگتن پست، ۲۸ اکتبر ۲۰۰۱م).

در اوج انفجارهای ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱م. و جنگ در افغانستان، رابرت کوپلند سردبیر مجلهٔ *آتلانتیک* و یکی از کارشناسان سیاسی و نظامی امریکا در مصاحبهٔ تلویزیونی پیشنهاد کرد: «براندازی و تغییر رژیم در ایران را همان‌طور که در روسیه و اروپای شرقی تجربه شده است، می‌توان و باید از راه کمک به مطبوعات و رسانه‌های وابسته و تهیهٔ تسهیلات لازم از ماشین تحریر گرفته تا رایانه برای مخالفان انجام داد». به‌ظاهر این شیوهٔ به‌اصطلاح دیپلماسی عمومی برای مسلمانان و ایران فقط برای مخاطبان خارجی نبوده، بلکه در داخل امریکا خودسانسوری یک روند معمولی شده است. یکی از نویسندگان و سردبیران روزنامهٔ *واشنگتن پست* با انتشار مقاله‌ای در روزنامهٔ خود (۴ ژانویه ۲۰۰۲م.) اعتراف کرد: «در مدت چند ماهی که از انفجارهای نیویورک و واشنگتن می‌گذرد، او همیشه خود را سانسور کرده و این بیشتر وقت‌ها چیزی جز ترس نبوده است؛ چون وزیر دادگستری امریکا اعلام کرده بود امریکایی‌ها احتیاج دارند مواظب گفته‌های خود باشند. مایکل کین‌زی نویسندهٔ این مقاله افزون بر شغل خود در *واشنگتن پست* در بسیاری از برنامه‌های تلویزیونی، از جمله برنامه‌های شبکهٔ سی.ان.ان نیز سخن‌پراکنی می‌کند. او نوشت: «به‌عنوان یک نویسنده و سردبیر، من خود را از ۱۱ سپتامبر به بعد سانسور و کنترل می‌کردم». و می‌افزاید: «منظورم این است که تصمیم گرفتم به دلایلی که فکر می‌کردم، آن چیزهایی که نباید گفت و نوشت، ننویسم». ملاحظه کنید در اینجا سانسور و آزادی با قوانین مملکتی سروکار ندارد، بلکه به فشار اجتماعی، سیاسی و اقتصادی مربوط است و بالاتر از همه یک درجهٔ ادراکی به خود گرفته است.

مثال‌های دیگری از سانسور

در ژانویه ۲۰۰۱ وقتی یک روزنامه‌نگار امریکایی، در نشریهٔ *کانزاس سیتی جوئیش کرونیکل* ــ که متعلق به یهودی‌هاست ــ مقاله‌ای با عنوان «تقاضای عدالت» که در آن

سیاست رژیم اسرائیل نقد شده بود، منتشر کرد، بلافاصله از کار برکنار و خبر عزل او فقط از اینترنت پخش شد. مشابه همین قضیه در جریان برکناری یکی از معلمان مدرسه یهودی به نام الکساندر اس گروش در ایالت فلوریدا، در فوریه ۲۰۰۱م. تکرار شد. مایکل لوپز کلدرون به علت شکایت‌هایی که از خارج دربارهٔ نوشته‌های او شده بود، از شغل معلمی برکنار شد. این شکایت‌ها دربارهٔ روش تدریس نبود، بلکه دربارهٔ انتقاد از اسرائیل بود.

به مدت چهل سال، رادیو ـ تلویزیون‌های امریکا برای محافظت کودکان از پخش آگهی‌های مربوط به نوشابه‌های الکلی، مانند ویسکی و ودکا خودداری کرده و تنها به تبلیغ آبجو ـ که درصد الکل آن کم است ـ اکتفا می‌کردند. چندی پیش این حرمت عرفی نیز شکسته شد و کمپانی مشروبات الکلی سیگرامز رسماً اعلام کرد که از این سنت داوطلبانه سرپیچی می‌کند و تصمیم این شرکت در تهیهٔ آگهی ودکا، از سوی شورای کارخانه‌های مشروب‌سازی، تأیید شده است. روزنامه *نیویورک تایمز* که یکی از نشریه‌های اصلی و بانفوذ نخبگان امریکاست، در سرمقالهٔ خود از این تصمیم به‌عنوان دفاع از آزادی بیان پشتیبانی کرد، ولی همین روزنامه حاضر نیست آگهی‌هایی که علیه جنگ و اسرائیل بوده و برخلاف سیاست و سلیقهٔ آن است، منتشر کند، چه برسد به مقاله‌های کسانی مانند پروفسور نوام چامسکی و دیگران که حاضر نیستند از ایدئولوژی سیاسی و اقتصادی حاکم بر امریکا دفاع کنند.

امروز شما با حضوری نه چندان طولانی‌مدت در پایتخت هر کشور اسلامی، عده‌ای از به اصطلاح روشنفکران متجدد، کارگزاران و دولتمردان آن کشور را خواهید یافت که به شکل تحسین‌آمیزی به *نیویورک تایمز* و مطبوعات مشابه امریکایی می‌نگرند و حاضرند سازمان و تشکیلاتی مشابه سازمان همین روزنامه‌ها را به‌عنوان الگوی مطبوعات در کشور خود پیاده کنند.

به یاد دارم سال ۱۹۹۳م. وقتی قرارداد تجارت آزاد امریکای شمالی معروف به نفتا، بین امریکا، کانادا و مکزیک امضا شد و مورد تأیید آگهی‌های قشری از نخبگان مالی و اقتصادی امریکا در *نیویورک تایمز* بود، آن روزنامه از چاپ آگهی‌های مخالف قرارداد، خودداری کرد، به این بهانه که ممکن است وضع سیاسی روز را تغییر دهد. چندی پس از این واقعه در یکی از میزگردهای کنفرانس جهانی سازمان‌های غیردولتی شرکت داشتم که در مقر سازمان ملل متحد در نیویورک تشکیل شد؛ از جملهٔ شرکت‌کنندگان در این

میزگرد، سردبیر روزنامهٔ *نیویورک تایمز* بود، کسی که زمانی به‌عنوان رئیس شورای روابط خارجی ـ که بانفوذترین سازمان نخبگان سیاسی امریکا در امور سیاست خارجی است ـ فعالیت داشته است. این میزگرد در کنفرانسی برگزار شده بود که بیش از یک‌هزار نمایندهٔ سازمان‌های غیردولتی در آن شرکت داشتند. همانطوری‌که در فصل یازده این کتاب اشاره شد از سردبیر *نیویورک تایمز* پرسیدم: بزرگ‌ترین و مهم‌ترین عامل قبول یک مقاله از طرف آن روزنامه و چاپ آن در صفحهٔ مقاله‌های *نیویورک تایمز* چیست؟ او بدون تأمل جواب داد: «قدرت» و اضافه کرد که این روزنامه در چاپ مقاله‌های دیگران، به‌دنبال کسانی است که صاحب قدرت هستند.

جالب اینکه در سه روزی که کنفرانس نمایندگان سازمان‌های غیردولتی در سازمان ملل تشکیل شده بود، *نیویورک تایمز* خبری دربارهٔ آن منتشر نکرد. سؤال بعدی من از سردبیر *نیویورک تایمز* در این میزگرد این بود: به عقیدهٔ شما کنفرانسی که نمایندگان بیش از یک‌هزار سازمان غیردولتی در آن شرکت کرده و من و شما را به‌عنوان سخنرانان این میزگرد دعوت کرده‌اند، باید براساس معیار شما صاحب قدرت نباشد!

در بایگانی دفترم، در دانشگاه امریکن واشنگتن ـ دانشگاهی که مدت چهل سال در سِمت استاد روابط بین‌الملل در آن تدریس کرده‌ام ـ پرونده‌ای دارم به نام «مقاله‌های پذیرفته نشده از سوی مطبوعات امریکا» که در طول چند دههٔ گذشته به ضخامت آن افزوده شده است؛ مقاله‌هایی که سردبیران روزنامه‌هایی مانند *واشنگتن پست* و *نیویورک تایمز* با ارسال چند سطر یادداشت مؤدبانه، آن را رد کرده و از انتشار آن خودداری کرده‌اند. تمام این مقاله‌ها دربارهٔ سیاست خارجی امریکا، انقلاب اسلامی ایران، اوضاع کنونی بین‌المللی، جنگ تحمیلی عراق علیه ایران و موضوع‌های مشابه است، ولی با دیدگاه‌ها و سیاست‌های اصلی دولت امریکا کاملاً تفاوت دارد. مطبوعات و رسانه‌های اصلی و مسلط امریکا، با عقاید نظریه‌پردازان، استادان و شخصیت‌های فرهنگی ـ که از جنبهٔ اصولی با سیاست‌های نظام متفاوت است ـ مخالفت دارند و از حضور این افراد در شبکه‌های اصلی رادیو ـ تلویزیون امریکا جلوگیری می‌کنند.

برای مثال در اواخر ماه دسامبر ۱۹۷۸م. (آذر ۱۳۵۷ش.) زمانی‌که فعالیت‌های انقلابی به اوج خود رسید و شاه مجبور به ترک کشور شد، سه نوع سناریو دربارهٔ ایران در مطبوعات و رسانه‌های امریکا ارائه شد:

۱. کودتایی توسط ارتش شاه صورت گرفته و دیکتاتوری نظامی مستقر خواهد شد؛
۲. بیشترین پیش‌بینی‌ها دربارهٔ وقوع جنگ داخلی بین سلطنت‌طلبان و طرف‌داران انقلاب دور می‌زد؛
۳. چپی‌ها و کمونیست‌ها قدرت را به دست خواهند گرفت.

آن روزها در مقاله‌ای مطرح کردم که نه‌تنها در ایران جنگ داخلی روی نخواهد داد، بلکه در صورت وقوع کودتا، نه ارتش، نه جناح چپ و کمونیست‌ها، هیچ‌کدام شانسی برای موفقیت ندارند. بحث من بر پایهٔ عوامل بی‌شمار تاریخی، سیاسی، فرهنگی و دینی قرار داشت که هرگونه تلاشی از سوی نخبگان سیاسی رژیم پهلوی و حامیان غربی آن‌ها را برای کسب مجدد قدرت و کنترل کشور، منتهی به شکست می‌دانست و در ادامه پیش‌بینی کردم که در نهایت، انقلاب اسلامی قدرت را به دست خواهد گرفت.

این مقاله از سوی دو روزنامهٔ اصلی آن روز واشنگتن، یعنی *واشنگتن پست* و *واشنگتن استار* پذیرفته نشد. آن‌ها یا توضیحی نداشتند و یا اینکه به‌وجود نمایندگان و نویسندگان متعدد خود در داخل ایران اشاره می‌کردند. همچنین این مقاله را روزنامهٔ نیویورک تایمز هم ــ که مقاله‌های ژوزف سیسکو (قائم‌مقام سابق وزارت امور خارجه در زمان ریاست‌جمهوری ریچارد نیکسون) و همکاران او را به طرف‌داری از شاه و رژیم سلطنت چاپ می‌کرد ــ رد کرد. ژوزف سیسکو در آن زمان مدت کوتاهی ریاست دانشگاه امریکن را ــ که من در آن تدریس می‌کردم ــ عهده‌دار بود و اختلاف‌نظر ما دربارهٔ حوادث و وقایع ایران هم برای استادان و هم برای دانشجویان آشکار بود.

در طول هفتهٔ آخر ماه دسامبر آن سال، که برای شرکت در یک کنفرانس در ایالت فلوریدا بودم، بدون هیچ تصمیم قبلی با سردبیر روزنامه *میامی هرالد* در آن ایالت تماس گرفتم و مقاله‌ای به او ارائه دادم که از سوی روزنامه‌های *واشنگتن پست* و *نیویورک تایمز* پذیرفته نشده بود. روز ۵ ژانویه ۱۹۷۹م.، یعنی دو هفته بعد، *میامی هرالد* که به‌ظاهر مانند روزنامه‌های اصلی و سراسری کشور در فشار سیاسی نبود و همچون آن‌ها عقدهٔ خودبزرگ‌بینی نداشت، مقالهٔ مرا چاپ کرد. یک ماه بعد، اوضاع به قدری در ایران بحرانی و وخیم شده بود که ارتش قدرت مقابله با انقلابیون را نداشت و انقلاب اسلامی ایران با

رهبری امام خمینی (ره) به پیروزی رسید. این روزنامه در امریکا، تنها نشریه‌ای بود که پیروزی انقلاب اسلامی ایران را پیش‌بینی کرده بود. همین امر باعث شده بود که مقاله‌های من به‌طور مرتب و با نظر مثبت و حمایت هیئت تحریریه و سردبیران نشریهٔ *میامی هرالد*، تا آغاز جنگ تحمیلی در آن روزنامه منتشر شود.

در یکی از مناظره‌هایم با ژوزف سیسکو دربارهٔ ایران، پیشنهاد کرده بودم در صورت پیروزی امام خمینی(ره) و انقلاب اسلامی ایران، او قول دهد که از سمت خود به‌عنوان رئیس دانشگاه امریکن کناره‌گیری کند. چند ماه پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران، ژوزف سیسکو به علت مسائل شخصی از سمتش استعفا داد.

۱۴

امریکا به کجا می‌رود؟

تناقض‌های نظام سرمایه‌داری

در سال ۱۳۳۷ش. (۱۹۵۸م.) وقتی برای اولین‌بار به امریکا رفتم، ایالات متحده از جنبۀ قدرت اقتصادی و سیاسی، دوران طلایی خود را می‌گذراند، ولی از جنبۀ اجتماعی، نژادی و فرهنگی یک سرزمین پر از تبعیض و در حقیقت عقب‌افتاده و توسعه‌نیافته بود. شهروندان سیاه‌پوست امریکا باید در جایگاه ویژۀ خود در ردیف‌های انتهایی اتوبوس می‌نشستند و در بسیاری از شهرها اجازۀ ورود به رستوران‌های سفیدپوستان را نداشتند. در بسیاری از دانشگاه‌های ایالت‌های جنوبی امریکا، سیاه‌پوستان اجازۀ تحصیل نداشتند و بخش بزرگی از جمعیت سیاه‌پوست امریکا از شرکت در انتخابات عمومی و ریاست‌جمهوری محروم بودند.

اکنون بیش از نیم قرن از آن تاریخ می‌گذرد. ۴۰ میلیون از ۳۰۰ میلیون شهروند امریکایی به زبان اسپانیایی مکالمه می‌کنند و مهاجران امریکای لاتین و آسیا، بزرگ‌ترین گروه اقلیت نژادی و زبانی را تشکیل می‌دهند. بافت اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و اقتصادی امریکا کاملاً تغییر یافته است. مبارزه‌های سیاه‌پوستان برای کسب آزادی و امتیازهای مدنی در دهۀ ۱۹۶۰م. سبب شد قسمت قابل توجهی از آن‌ها در جامعۀ امریکا

ذوب و جذب شده و به طبقهٔ متوسط و حتی ثروتمند بپیوندند و در نهادهای کشوری و مدنی مانند کنگره و دیوان‌عالی کشور صاحب کرسی و منصب شوند. امریکا در سال ۱۹۶۰م. برای نخستین‌بار، اولین رئیس‌جمهور مسیحی کاتولیک خود ـ «جان اف کندی» ـ را به کاخ سفید فرستاد. در انتخابات ریاست‌جمهوری سال ۲۰۰۸م. نیز ایالات متحده اولین رئیس‌جمهور سیاه‌پوست افریقایی‌تبار خود را انتخاب کرد.

رؤسای‌جمهور اسبق امریکا همه سفیدپوست و مسیحی پروتستان بودند و بدون استثنا خون، رنگ و نژاد انگلوساکسون را داشتند. جامعه و بافت امریکا در نیم قرن اخیر بسیار عوض شده است؛ ولی جهان‌بینی و دیدگاه‌های هیئت حاکمهٔ ایالات متحده کمتر تغییر یافته است. امروزه امریکا به‌عنوان یک ابرقدرت و امپراتوری، روند نزولی را طی می‌کند و از جنبهٔ سیاسی و اقتصادی در حال افول است. علل این تنزل قدرت چیست؟ امریکا به کجا می‌رود؟ به همین دلیل است که امروزه ما نباید در جستجوی مفهوم امریکا، بلکه در جستجوی مفهومی برای امریکا باشیم.

امریکای واقعی با امریکای صوری، تفاوت چشمگیری دارد. درست است که امریکا از جنبهٔ فیزیکی کشوری پیشرفته است و در حوزه‌های علم و صنعت یک قرن پیش‌کسوت و تقدم داشته است و هیچ‌کس قادر به انکار گستردگی مؤسسه‌ها، ساختمان‌ها، دانشگاه‌ها و کتابخانه‌های امریکا نیست، ولی در داخل این جلد ظاهری، کالبد باطنی امریکا نهفته است که نمی‌توان آن را به‌آسانی این جلد ظاهری احساس کرد. اصلاحاتی که امریکا برای کشورهای دیگر در نظر دارد اصلاحاتی صوری است، زیرا در نهایت همین اصلاحات در داخل حوزهٔ امریکا، عالم‌گیر و به‌نفع همهٔ مردم نبوده است. (Apply, 2000; Beter, 1973; Boot, 2002)

امریکایی‌ها افتخار می‌کنند کشور و نظامی قانونی دارند، ولی همین کشور و نظام قانونی آن یکی از بدترین جوامع قانون‌شکن را در عصر به اصطلاح مدرن، به‌وجود آورده است. در سال ۱۹۸۵م. وزارت دادگستری امریکا آماری از قانون‌شکنی در آن کشور را منتشر کرد که بسیار تکان‌دهنده بود. براساس آمار رسمی دولتی، تعداد اشخاص بالغی که در زندان‌ها و بازداشتگاه‌های امریکا به سر می‌برند به ۶ میلیون و ۴۷۰ هزار نفر رسیده است. به‌عبارت‌دیگر از هر ۳۲ نفر امریکایی یک نفر در زندان یا دارالتأدیب است. از این عده ۳۰ درصد یا حدود

دو میلیون نفر حق خروج از زندان ندارند، درحالی‌که ۵۹ درصد و در حدود ۷۰۰ هزار نفر دیگر با قید ضمانت به‌صورت موقت آزاد هستند.

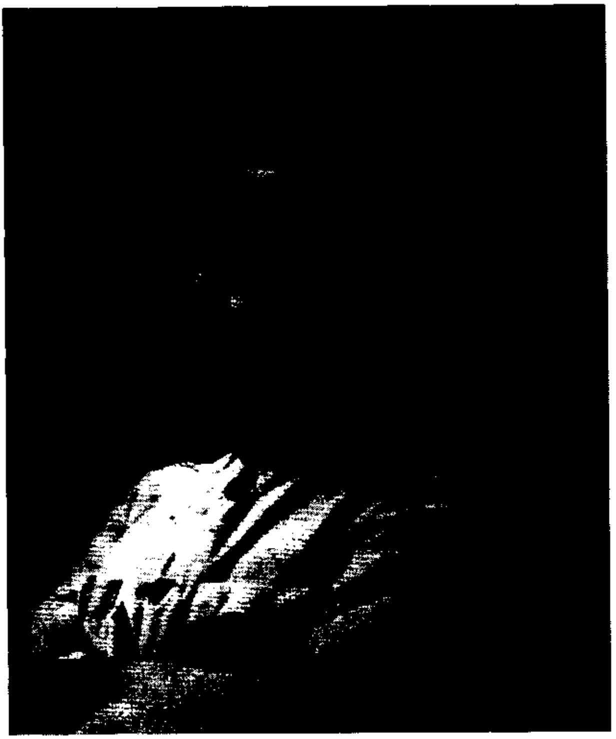
در چند دهۀ گذشته به علت قانون‌شکنی‌های مختلف، تعداد زندانیان تأدیبی سه‌برابر شده است و در میان آن‌ها زنان رقم بیشتری را تشکیل می‌دهند. ۵۲ درصد از کل زندانیان امروزی به جرم جنایت محکوم و بقیه در انتظار دادرسی و رسیدگی هستند. سؤال بزرگی که در مطالعۀ این آمار مطرح می‌شود این است که چه عوامل اجتماعی، دینی، فرهنگی، اخلاقی، اقتصادی و سیاسی به پیدایش این وضع اسف‌آور در جامعۀ به‌اصطلاح «پیشرفته و مرفه» امریکا انجامیده است؟ چه الگوی اصلاحاتی و تقلیدی را می‌توان از چنین جامعه‌ای انتظار داشت؟ آزادی‌های فردی و آزادی‌های اجتماعی در این شرایط چه مفهومی دارد؟

تناقض‌های سیستم و نظام سرمایه‌داری امریکا در همۀ حوزه‌های زندگی امروز، از وسایل و زیرساخت‌های رفاه عمومی شهروندان آن گرفته تا سیاست خارجی و اقتصاد، به‌خوبی مشهود است. امریکا در بین کشورهای صنعتی دنیا بزرگ‌ترین رقم ترابری و حمل‌ونقل شخصی، خودرو، قایق و هواپیما و کمترین وسایل رفاه عمومی و اجتماعی و اشتراکی، مانند اتوبوسرانی عمومی، خطوط راه‌آهن شهری و سراسری را داراست. یک‌ششم جمعیت امریکا، یعنی بیش از ۵۰ میلیون امریکایی، فاقد بیمه‌های بهداشتی هستند و ۱۳ درصد جمعیت امریکا، براساس آمار دولت فدرال (مرکزی)، زیر خط فقر زندگی می‌کنند. ۶ درصد امریکایی‌ها از توانایی تکمیل یک برگه یا فهرست اشتغال، به علت کمبود سواد کافی، محروم هستند. درعین‌حال بیشترین میلیاردرهای دنیا در ایالات متحده امریکا زندگی می‌کنند. از یک دیدگاه می‌توان گفت که محصول سیستم سرمایه‌داری و دموکراسی امریکا، فقدان برابری، تساوی، رشد و بی‌عدالتی در این کشور بوده است.

زندگی در سایۀ جنگ و خشونت

مهندسی فرهنگ خشونت، قسمتی از مهندسی فرهنگ عمومی است؛ خشونت در داخل جامعه و خشونت در خارج، به‌صورت تجاوز به منابع و مرزهای دیگران. جنگ‌طلبی و خشونت در خارج همیشه به بهانۀ دفاع از خود و منافع خود عرضه شده است. برای این امر لازم است که انگاره‌سازی واقعیت صورت گیرد و تاریخ به‌صورت تحریف شده و در

بسیاری موارد به شکل دروغین ارائه گردد. یکی از شیوه‌های اصلی این جریان کنترل رسانه‌ها و نظام آموزش‌وپرورش از مدارس تا دانشگاه‌هاست و این امر مانند نظام‌های دیکتاتوری و اقتدارگرا با زور و قوهٔ فیزیکی انجام نمی‌شود، بلکه زیر نقاب آزادی عملی می‌شود. به همین جهت است که در نیم قرن اخیر فرهنگ بدبینی و احتیاط دربارهٔ قدرت در جامعهٔ امریکا افزایش یافته است.



تصویر ۲۶ ـ تئودور روزولت رئیس‌جمهور سال‌های ۱۹۰۱ تا ۱۹۰۹م. یکی از جنگ‌طلبان و امپریالیست‌های بزرگ امریکا بود. او در سال ۱۹۰۶م. برندهٔ جایزه صلح نوبل شد.

تئودور روزولت رئیس‌جمهور دههٔ اول قرن بیستم امریکا که بین سال‌های ۱۹۰۱ تا ۱۹۰۹م. در کاخ‌سفید مستقر بود، سال ۱۸۹۷م. در نامه‌ای محرمانه به یکی از دوستان خود چنین نوشت: «کاملاً بین خودمان بماند... من تقریباً از هر جنگی استقبال می‌کنم، برای اینکه این مملکت همیشه به یک جنگ احتیاج دارد». روزولت ـ که نباید او را با فرانکلین روزولت، رئیس‌جمهور امریکا در جنگ جهانی دوم اشتباه بگیریم ـ به هنگام

نگارش این نامه معاون ریاست‌جمهوری امریکا بود. او به همراه ویلیام مکینلی، رئیس‌جمهور وقت به‌عنوان امپریالیست‌های آن کشور، شهرت یافته و شخص روزولت، در جرگهٔ توسعه‌طلبان امپراتوری امریکا به‌شمار می‌رفت. درست یک سال پس از نوشته شدن این نامه، امریکا رسماً علیه اسپانیا اعلام جنگ کرد و برای تصرف مستعمره‌های آن کشور در امریکای مرکزی و اقیانوس کبیر، وارد جنگ شده و بدین‌ترتیب دوران جهان‌گشایی امریکا آغاز شد که تا امروز ادامه دارد.

براساس مطالعات مفصل آماری و تجربی ـ که کوینسی رایت، عضو هیئت علمی دانشگاه شیکاگو در دهه‌های ۱۹۳۰م. و ۱۹۴۰م. از پدیدهٔ جنگ انجام داد و نتایج آن سال ۱۹۴۲م. در دو جلد کتاب از سوی آن دانشگاه منتشر شد ـ در چهار قرن گذشته، جنگ بیش‌ازپیش و به‌طور مستمر بر زندگی غربی‌ها و به‌ویژه امریکایی‌ها تسلط داشته است. از دیدگاه تاریخ‌نویسان و جامعه‌شناسان غرب، آنچه رابطهٔ بین سزار و رومی‌ها و ناپلئون و فرانسوی‌ها را پیوند داد، چیزی جز جنگ و فرهنگ آن نبود.

در اوایل قرن بیستم، روان‌شناس برجستهٔ امریکایی ویلیام جیمز کتابی به نام *معادل اخلاقی جنگ* نوشت و در آن پیشنهاد کرد که جوامع غربی در مقابل عوامل جنگ باید به‌دنبال انگیزه‌هایی بروند که در عین اینکه کاربرد همبستگی و اتفاق داشته باشد، از عواقب و خسارت‌های مالی و جانی که بر اثر اختراع و توسعهٔ سلاح‌های مدرن به‌وجود آمده است نیز، جلوگیری کنند. به‌عبارت‌دیگر از دیدگاه این فیلسوف و روان‌شناس غربی، هم اصول اخلاقی و هم معادله‌های معنوی می‌تواند جایگزین احساسات و انگیزه‌های جنگ برای جامعه و ملت‌سازی باشد.

به گفتهٔ ماکس وبر جامعه‌شناس آلمانی قرن بیستم، زندگی اجتماعی نظامی و ارتشی به اجتماع راهبان مسیحی قرون وسطا شباهت دارد. در تمدن غرب و در رأس آن امریکا، گسیختگی خویشاوندی و ترک خانواده، با تشکیل جوامع نظامی همراه بوده است. کتاب هنر جنگ نوشته ماکیاولی که در سال ۱۵۲۱م. منتشر شد، نه‌تنها استراتژی جدید جنگ و جامعهٔ نظامی ـ سیاسی آن روز غرب را ترسیم کرد، بلکه چون ماکیاولی از فئودال‌ها بود، بنابراین تضعیف و انهدام فئودالیسم را به‌خوبی درک کرده بود و سعی کرد در آثار خود،

مدلول‌های جامعهٔ نظامی ـ سیاسی قرون آینده را در شکل و شمایلی جدید تصویر کند، تصویری که مورد قبول نیز واقع شد.

در طول تاریخ ایالات متحده امریکا همواره پیوندی ناگسستنی بین جنگ، حکومت و نظام وجود داشته است. جامعهٔ امریکا یک جامعهٔ جنگی است و دقیقاً شکست در جنگ، شکست جامعه را نیز در پی دارد. جنگ ویتنام، جنگ عراق، جنگ افغانستان و... گویای این واقعیت است. هزینه‌های مالی، جانی، انسانی، وجدانی و معنوی این جنگ‌ها و تناقض‌های حاصل از آن، یکی از علل اصلی افول امپراتوری امریکا خواهد بود؛ افولی که از هم‌اکنون آغاز شده است.



تصویر ۲۷ ـ در جریان حملهٔ امریکا به افغانستان، کودکان و غیرنظامیان، قربانیان اصلی جنگ بودند.

بسیاری از روشنفکران، متفکران و اندیشمندان امریکا از سیاست‌گذاری جنگ‌طلبانهٔ امریکا پشتیبانی کرده‌اند. جان دیوئی فیلسوف، متفکر و جامعه‌شناس امریکایی درحالی از سیاست‌های وودرو ویلسون در زمان جنگ اول جهانی حمایت کرد که خود را به‌عنوان رهبر یک گروه ترقی‌خواه به مردم و جامعهٔ امریکا معرفی کرده بود. انگلیسی‌ها همیشه کوشش داشته‌اند افکار و اندیشهٔ طبقات روشنفکر و نخبهٔ امریکا را در نفوذ خود قرار دهند و پروپاگاندای آن‌ها برای جذب و ورود امریکا به تئاتر جنگ اروپایی، بی‌تأثیر نبوده است.

وقتی پروپاگاندای دولت‌ها با حمایت نخبگان و روشنفکران همراه می‌شود، اغلب مؤثر واقع می‌شود. کنترل مردم به‌وسیلهٔ یک طبقهٔ ویژه روشنفکر، یکی از سیاست‌گذاری‌های هیئت حاکمهٔ ایالات متحده بوده است. در این نظریه طبقهٔ سرمایه‌دار و تحصیل‌کردهٔ امریکایی با ولادیمیر لنین رهبر انقلاب روسیه همفکر است. لنین اعتقاد داشت که یک طبقهٔ روشنفکر انقلابی باید کارگران و زحمت‌کشان جامعه را هدایت کند.

یکی از روشنفکران امریکا که در طول قرن بیستم با جنگ و افکار عمومی سروکار داشت و مدتی نیز به‌عنوان یکی از مسئولان در ورود امریکا به جنگ جهانی اول شرکت داشت، فیلسوف، نویسنده و روزنامه‌نگار امریکایی به نام والتر لیپمن بود. او در انجام پروپاگاندای دولت امریکا در جنگ اول جهانی حضور مؤثری داشت. وی ظهور شیوهٔ جدید پروپاگاندا در قرن بیستم را یک نوع انقلاب در دموکراسی دانست که هدف آن تحصیل و به دست آوردن توافق باورها و اعتقادهای مشترک در جامعه است.

لیپمن نظریه‌پرداز گروه و طبقه‌ای است که در امریکا به‌عنوان لیبرال‌های مترقی شناخته شده‌اند. شعار اصلی این نویسنده «دموکراسی ترقی‌خواه» بود. او عقیده داشت که بیشتر مردم جامعه در دنیای غرب و به‌ویژه در امریکا یک «گلهٔ گیج‌شده» است که می‌تواند از سوی یک گروه مشخص نخبه که در آن واحد بیدار و آماده‌اند، هدایت شود. این گروه گلهٔ گیج شده یا گم‌شده باید تماشاگر باشند نه شرکت‌کننده در تصمیم‌ها و امور عمومی. آن‌ها اجازه دارند بگویند که «شما رهبر ما باشید!» ولی لیپمن از توجیه خردگرایی و منطق این نظریه خودداری می‌کند و نمی‌گوید وجدان اخلاقی آن از کجا سرچشمه می‌گیرد، زیرا از دیدگاه او بیشتر مردم احمق یا کودن هستند و مسائل را آن‌طور که باید درک نمی‌کنند.

انقلاب، در هنر دموکراسی امریکا مساوی با کارخانهٔ تولید توافق بین روشنفکران و افکار عمومی است. علت اینکه در امریکا همیشه چپ به راست و راست به چپ تمایل داشته و انتقال پیدا می‌کند، همین است. همه به‌دنبال قدرت هستند که بدون تردید سوداگری مادی نیز این جریان را تقویت می‌کند. دموکراسی امریکا از دیدگاه لیبرال‌های آن کشور یک نوع مواظبت و پدرسالاری است. هنر دموکراسی، در آرام نگاه‌داشتن این اکثریت بزرگ است و دقیقاً اینجاست که آموزش‌وپرورش طبقهٔ ویژه از مدیران، قانون‌گذاران و

مجریان، اهمیت خاصی پیدا می‌کند. نقش رسانه‌ها، صنایع فرهنگی، مشغولیت‌ها و تفریح‌های امروزی در موفقیت این مأموریت است.

پروپاگاندا برای دموکراسی همان کار را انجام می‌دهد که گردن‌کلفتی برای اقتدارگرایان انجام می‌دهد. پدر پروپاگاندای مدرن در تاریخ امریکا فردی به نام جرج کریل بود. او به‌هنگام جنگ جهانی اول در زمان ریاست‌جمهوری وودرو ویلسون، کمیته کریل را بنیان نهاد. او به‌وسیلهٔ رسانه‌ها و با فرستادن هزاران نفر برای تبلیغ اندیشه‌های خود و همفکرانش به داخل بدنهٔ جامعهٔ امریکا، جمعیت بی‌طرف و صلح‌خواه آن وقت را به حامیان جنگ تبدیل و برای ورود به صحنهٔ جنگ اروپا آماده کرد. دههٔ ۱۹۲۰م. در تاریخ امریکا به دوره‌ای از اختناق، ترس و وحشت تبدیل شد، هزاران نفر به علت کمک به دشمنان روانهٔ زندان‌ها شدند. ادوارد برنیز مؤسس رشتهٔ روابط عمومی در امریکا، یکی از اعضای کمیته کریل بود. او روش خود، یعنی شیوه‌های روابط عمومی را مهندسی توافق نامید، چیزی که به تعبیری دیگر، آن را عصارهٔ دموکراسی نام نهاد. مهندسی عقاید بخشی از مهندسی فرهنگ سیاسی امریکا را تشکیل می‌دهد.

خشونت، پرخاش‌جویی و جنایت یکی از بزرگ‌ترین بحران‌های اجتماعی داخلی امریکاست. در کارخانه‌های اسلحه‌سازی دستی این کشور در هر پنج و نیم ثانیه، یک هفت‌تیر یا تفنگ تولید می‌شود و هر چهارده دقیقه یک نفر بر اثر جنایت و خشونت، جان خود را از دست می‌دهد. شهروندان امریکایی، براساس قانون اساسی می‌توانند با خود اسلحه حمل کنند. به یاد دارم، در سال ۱۹۹۴م. آمار خشونت و جنایت به قدری بالا رفته بود که بزرگ‌ترین عنوان روز دوم ژانویه آن سال *واشنگتن پست* در صفحهٔ اول این بود: «گسترش خشونت، سلامتی کودکان را مسموم می‌کند!» متأسفانه از میزان خشونت و جنایت از آغاز قرن بیست و یکم نه‌تنها کاسته نشده است، بلکه در برخی مراتب فزونی یافته است.

در امریکا، در کشوری که هفت‌تیر و تفنگ به‌صورت یک کالای معمولی در بازار ردوبدل می‌شود، بیش از ۲۰۰ هزار فروشندهٔ سلاح‌های دستی وجود دارد. عدهٔ کسانی که جواز فروشندگی سلاح‌های دستی دارند بیشتر از تعداد رایج‌ترین رستوران‌های امریکا یعنی مک‌دونالد است. اکنون بیش از ۲۵۰ میلیون سلاح دستی در دست مردم امریکاست.

به‌عبارت‌دیگر، به‌طور متوسط برای هر فرد هفت سال به بالای امریکایی یک سلاح دستی وجود دارد. علل افزایش پرخاش‌جویی و جنایت در امریکا پیچیده است، ولی ریشه‌های آن را می‌توان در عوامل زیر خلاصه کرد:

۱. دسترسی آزاد به هفت‌تیر، تفنگ و سلاح‌های دستی و تولید، توزیع، فروش و خرید آسان آن؛

۲. تنزل نهادهای اجتماعی و اخلاقی، از جمله فروپاشی خانواده؛

۳. توجه به سلاح‌های دستی به‌عنوان نمودار قدرت و آزادی فردی؛

۴. توسعهٔ فرهنگ مصرف‌گرایی و مادیات؛

۵. تنزل اوضاع اقتصادی، افزایش بیکاران، فقر و مسائل نژادی؛

۶. گسترش و استعمال مواد مخدر و معامله‌ها و اختلاف‌های حاصل از آن؛

۷. خشونت بی‌حد و حصر در برنامه‌های رسانه‌ها، از جمله: تلویزیون، سینما و صنایع تفریحی؛

۸. مشکلات نظام دادخواهی و قضایی.

نتیجهٔ این خشونت در تمام ایالت‌های امریکا، نبود امنیت اجتماعی بوده است؛ به‌طوری‌که در بیشتر شهرهای امریکا با آغاز غروب و تاریکی، رفت‌وآمد در خیابان‌ها کم می‌شود. بیشتر پارک‌های امریکا به علت نبودن امنیت پس از غروب آفتاب تعطیل می‌شود. در بسیاری از ایالت‌های امریکا رفت‌وآمد جوانان کمتر از ۱۶ سال پس از ساعت ۱۰ شب در خیابان‌ها ممنوع است، مگر اینکه همراه والدین خود باشند. مسئلهٔ خشونت بیشتر از هرچیز دیگر، یک مسئله اجتماعی، اخلاقی و اقتصادی است. درعین‌حال، آماری که از مجرمان جانی شهر واشنگتن، پایتخت امریکا، تهیه شده است، نشان می‌دهد فقط یک‌چهارم آن‌ها از راه دادگاه روانهٔ زندان شده‌اند و بیش از سه‌چهارم مجرمان به دلایل مختلف به هیچ‌وجه روی زندان را ندیده‌اند. این در شرایطی است که امریکا از نظر تعداد زندان و ظرفیت زندان‌هایش در جهان کم‌نظیر است.

کالیفرنیا، تابلویی از تناقض‌ها

امروزه ایالت کالیفرنیا، پرجمعیت‌ترین ایالت امریکا، بیشترین زندانیان را در سراسر کشور دارد و مخارج ۱۱۳ هزار زندانی این ایالت، در دهۀ ۱۹۹۰م. حدود ۸ میلیارد دلار تخمین

زده شده است. در حقیقت، کالیفرنیا سالیانه ۲۵ هزار دلار برای هر زندانی خرج می‌کند که این رقم در هزاره جدید (۲۰۰۰م.) افزایش یافته و بیشتر از هزینهٔ سالانه یک دانشجو در دانشگاه‌های این ایالت است. عدهٔ مجرمان زن در زندان‌های کالیفرنیا بیش از سایر ایالت‌ها بوده و بنابر گفتهٔ رئیس مجلس نمایندگان کالیفرنیا، بودجهٔ این ایالت برای توسعهٔ زندان‌ها، بیش از بودجهٔ آن برای توسعهٔ مدارس است. عدهٔ نگهبانان زندان‌های کالیفرنیا ۲۵ درصد بیشتر از عدهٔ معلمان مدارس این ایالت است. اوضاع اقتصادی کالیفرنیا و اوضاع اجتماعی و فرهنگی مجرمان، به قدری تنزل یافته که براساس یک گزارش، ۵۰ درصد زندانیان کالیفرنیا، پس از آزادی، به دلیل ارتکاب دوبارهٔ جرم، مجدد به سلول‌های خود بازگردانده می‌شوند.

امروزه ایالت کالیفرنیا با آب‌وهوای مطبوع، معتدل و آفتابی، یکی از برجسته‌ترین مراکز پرتناقض جامعهٔ بشری در عصر به‌اصطلاح مدرنیته و تجددگرایی و بدون شک پرتناقض‌ترین مرکز تمدن و سرمایه‌داری امریکاست. کالیفرنیا مرکز تولید فیلم و سینمای امریکا (هالیوود) و مرکز تولید و توزیع محصولات صنعت پورنوگرافی و فرهنگ مبتذل امریکاست. این ایالت همچنین حاصلخیزی مزارع کشاورزی، میوه و سبزی امریکا را داراست. بیشتر صنایع فرهنگی و تفریحی امریکا از پارک دیزنی گرفته تا نرم‌افزارهای رایانه‌ای در این ایالت متمرکز است. بیشتر جمعیت کالیفرنیا را اقلیت‌های ثروتمند و فقیر امریکا و مهاجران (از جلمه ارمنی‌ها، ایرانی‌ها، یهودی‌ها، مکزیکی‌ها، چینی‌ها و ژاپنی‌ها) تشکیل می‌دهند. و در طول تاریخ، برخی از فرمانداران و شهرداران این ایالت از هنرپیشه‌های هالیوود بوده‌اند. درعین‌حال کالیفرنیا جایگاه برخی از بهترین دانشگاه‌ها و مؤسسه‌های علمی و صنعتی امریکا بوده است.

استقلال فردی

یکی از ویژگی‌هایی که امریکایی‌ها دربارهٔ خود اظهار کرده و بدان افتخار می‌کنند استقلال فردی و خودکفایی است. در جامعهٔ امریکا رقابت و فردگرایی یک خصلت نیک و یک صفت مطلوب و حتی بافضیلت محسوب می‌شود. امریکایی‌ها کارهای دشوار را تحسین می‌کنند و برای آنان زندگی یک بازی جدی است که پیروزمندان همیشه قهرمان هستند. افراد ضعیف

چه از نظر جسمی و چه از نظر فکری و کار، جایگاه مناسبی در میان امریکایی‌ها ندارند. معنای وجدانی و اخلاقی فردگرایی از دیدگاه امریکایی‌ها فلسفه و جهان‌بینی سودگرایی و استفاده از اشیا، زمان و مکان است. از این جهت امریکایی‌ها ارزش‌های مسیحی پروتستانی، به‌ویژه گروه کلونیست‌ها را به میراث برده‌اند؛ ارزش‌هایی که در آن ثروتمندان بزرگ بوده و فقرا، کودکان وابسته به دیگران حساب می‌شوند. تاریخ مهاجرت و استفادهٔ اروپایی‌های آنگلوساکسون از قارهٔ وسیع امریکا، این فردگرایی و ارزش اجتماعی را بسیار تقویت کرد. مفهوم جامعه در محیط امریکا همیشه به مصداق اجتماع، محله و همسایه بوده است و نه الزاماً تشکل بزرگ و جامعهٔ ملی. (Cohen, 1985; Dark, 1996; Green, 1955)

انتخاب فردی و شخصی برای امریکایی‌ها یکی از فضایل زندگی است. تعجب ندارد که امریکایی‌ها آزادی خرید و آزادی مصرف‌گرایی را آزادی ایدئال خود می‌دانند، ولی به این حقیقت که این آزادی اقتصادی در حوزهٔ سیاسی بسیار کم و محدود است، واقف نیستند. با دو حزب مسلط بر نظام امریکا و با ملی‌گرایی فوق‌العاده در لوای سرمایه‌داری، تنوع سیاسی در امریکا بسیار محدود است. ترک خانه، جدایی از پدر و مادر در سنین بلوغ، تسلط بر سرنوشت خود به بهای خطرهای اقتصادی و مالی، از عادت‌ها و رسوم امریکایی‌های اروپایی‌نژاد است و به‌تدریج به خانواده‌های دیگر امریکا که از ملیت‌های آسیایی، افریقایی و امریکای لاتین هستند نیز، سرایت کرده است. فردگرایی و زناشویی، که اغلب به گسیختگی خانواده منتهی می‌شود، یکی از تناقض‌های بزرگ و آشکار در زندگی امریکایی‌هاست.

فردگرایی به‌خوبی در فیلم‌های کابویی، پلیسی و کاراگاهی امریکا مشهود است. زیرا شخصیت کابوی امریکایی همانند پلیس و کاراگاه به ارزش‌ها، ابتکارها و فعالیت‌های شخصی و فردی خود تکیه می‌کند. خودمختاری فرد امریکایی به‌عنوان یکی از خصلت‌های شهروندان ایالات متحده در نوشته و آثار دوتوکویل و جان لاک بسیار دیده می‌شود. فردگرایی باعث شده است که زندگی عمومی و خصوصی در امریکا چندان از یکدیگر جدا نباشد. فردگرایی و منافع شخصی شهروندان، در اندیشه‌های جان لاک جایگاه ویژه‌ای دارد. در امریکا این فردگرایی با مسئولیت اجتماعی و توافق عمومی در تعارض است. فردگرایی در تاریخ امریکا یکی از دلایل انزواگرایی امریکا بوده است. نخبگان سیاسی و امپریالیست‌های مشهور امریکا مانند وودرو ویلسون رئیس‌جمهور اسبق

آن کشور در زمان جنگ اول جهانی و هنری لوئیس ناشر مجله *تایم* در زمان جنـگ سـرد با شوروی که به جهان‌گشایی امریکا علاقه داشند، سعی کردند این انزوا و فردگرایی را تـا حد امکان بین شهروندان امریکایی خاموش کنند.



تصویر ۲۸ ـ کابوی امریکایی نه‌تنها نماد گاوچرانان سنتی امریکاست، بلکه در طول تاریخ آن کشور نشانهٔ قلدری، زور، غیرت و لوطی‌گری است.

فرهنگ و روان‌شناسی فردگرایی همراه با شیوه‌های ترویج‌شدهٔ بازاریابی و آگهـی، یـک محیط ولخرجی فراسوی توانایی مالی و فکری برای شهروندان امریکا ایجاد کـرده اسـت.

ورشکستگی مالی، فکری و روانی فرد، یکی از علل افول جامعهٔ امریکا و در حقیقت قدرت معنوی و مادی ایالات متحده است. به‌طور متوسط یک دقیقه از هر سه دقیقه برنامه‌های تلویزیونی امریکا به آگهی اختصاص داده شده است. نتیجه اینکه گویا اعتیاد به خرید در میان همهٔ اقشار جامعه، فردگرایی نیست. دادن اعتبار بیش‌ازحد و توانایی خرید بانک‌ها به مردم نه‌تنها مصرف‌گرایی را آسان و ترویج داده، بلکه باعث بحران مالی و اعتباری مؤسسه‌های مالی و بانکی شده است. زیرا مصرف‌کنندگان توانایی بازپرداخت بدهی‌های خود را ندارند. هر شهروند امریکایی به‌طور متوسط ۱۵ کارت اعتباری بانکی و خرید همراه دارد. امریکا این الگوی مصرف‌گرایی را به خارج از مرزهای خود نیز صادر می‌کند. (Hudson, 1972; Johnson, 2000; Kaplan)

۱۵
فراز و فرود قدرت

طمع، ترس و جهالت

ما شاهد غروب امپراتوری امریکا هستیم؛ پس می‌توان پرسید علل افول و دلایل تئوریک این زوال چیست؟ علل افول امپراتوری امریکا را می‌توان در سه عامل اصلی، خلاصه و بیان کرد:

۱. طمع؛

۲. ترس؛

۳. جهالت.

البته این سه عامل در هر سیستم زندهٔ اجتماعی وجود دارد، از افراد، گروه‌ها و سازمان‌ها گرفته تا حکومت‌ها و دولت‌ها. ولی میزان آسیب‌پذیری هر سیستم با کیفیت و کمیت این سه عامل در طول زمان و مکان و با درجهٔ تهذیب نفس هر سیستم متغیر بوده و ارتباط کامل دارد. در امریکا میزان طمع، ترس و جهالت، در سیستم سرمایه‌داری ویژه ایالات متحده، به سطح بالایی رسیده است.

طمع بیش از هر عامل دیگری اساس و قلب سرمایه‌داری امریکا را تشکیل می‌دهد، طمع برای مالکیت اراضی بیشتر، طمع در زراندوزی و ثروت فراوان و بی‌حدوحصر، طمع

در کسب و نگهداری قدرت، برتری و تسلط بـر سـایرین، طمـع در مـصرف‌گرایـی، طمـع به‌عنوان یک هدف، غایت و ارزش اصلی، طمع مبارزه و جنـگ بـا طبیعـت و حتـی علیـه طبیعت، طمع برای هر آنچه بیشتر و بزرگ‌تر است، طمع به‌عنوان انگیزهٔ اصلی در توسـعه، به‌ویژه توسعهٔ اقتصادی، پیشرفت فردی و سازمانی.

ترس از دیگران، ترس از خود، ترس از تسخیر امریکا و حمله به ایـالات متحـده، تـرس به‌عنوان یک عامل وحدت، ترس به‌عنوان یک عامل بازاریابی و اقناع، ترس از کمونیـسم، ترس از اسلام، ترس از تروریسم، تـرس از سـقوط بـورس و بحـران اقتـصادی، تـرس از بمب‌های هسته‌ای تولید شده، ترس از کمبود و نایـابی کالاهـای موردنیـاز (ماننـد نفـت و انرژی در آینده) که بیشتر، نتیجهٔ طمع‌ورزی‌های گسترده بوده است.

جهالت و ناآگاهی از فرهنگ دیگران، جهالت و غرور، پائین بودن سطح دانش و فرهنگ عمومی، کیفیت نامطلوب آموزش‌وپرورش ابتدایی و متوسطه، تعصب‌های دینـی و نـژادی، بی‌توجهی به شعر، ادبیات و فلسفه در جامعه، کیفیت پائین رسانه‌های جمعی، تعصب‌هـای شدید سیاسی و باورهای اعتقادی، سادگی همراه با ساده‌لوحی عمـومی، اعتقـاد و بـاور بـه اینکه امریکا تقریباً در همه‌چیز بالاتر و بهتر از سایر نظام‌هاست.

طمـع، تـرس و جهالـت مثلـث بحـران امـروز امریکـا را تـشکیل مـی‌دهـد و مـشکل سیاست‌گذاری نفت و انرژی امریکا در نیم قرن اخیر، نـشانهٔ خـوبی از ایـن بحـران اسـت. اکتشاف نفت در قارهٔ امریکا و دسترسی این کشور به منابع نفتی سایر کشورها عامل بسیار بزرگی در پیشرفت صنعتی و اقتصادی ایالات متحده و برتری آن بر سایر کشورها بـود. در قرن بیستم، زمانی‌که هنوز امپراتوری انگلستان با کـشف نفـت در مـسجد سـلیمان ایـران برای تأمین نیازهای سوخت خود بر زغال‌سنگ تکیه می‌کرد، امریکـایی‌هـا بـا اکتـشاف و مالکیت منابع نفتی در تگزاس و ایالت‌های جنوبی و با دسترسی به چاه‌های نفت عربستان سعودی، گوی سبقت استفاده از نفت را از سایر قدرت‌ها ربوده بودند. ولی امروز همین نفت و انرژی و استفادهٔ غیرمنطقی از آن، یکی از مشکلات اصلی امپراتوری امریکا شده است.

طمع و مسئلهٔ انرژی

سال ۱۹۲۹م. دقیقاً چند سال قبل از بحران بزرگ اقتصادی امریکا که مردم ایـن کـشور

را به بیکاری و گرسنگی کشاند، ایالات متحده دوسوم تمام خودروهای دنیا را در دست داشت. سال ۱۹۵۰م. چند سال پس از پایان جنگ جهانی دوم، امریکایی‌ها در مجموع بیش از یک‌سوم تولیدات و مصرف نفت دنیا را به خود اختصاص داده بودند و مواد نفتی، بزرگ‌ترین رقم بازرگانی در اقتصاد امریکا به‌شمار می‌رفت. امروز امریکا یک‌چهارم یا ۲۵ درصد انرژی کل دنیا را مصرف می‌کند، درحالی‌که فقط مالک ۵ درصد منابع انرژی جهان است. امریکایی‌ها به‌طور متوسط دوبرابر اروپا و ژاپن انرژی مصرف می‌کنند و استفادهٔ یک فرد امریکایی از انرژی و محصول نفت ده برابر افراد دیگر در دنیاست. از ۵۲۰ میلیون خودروی سواری در دنیا ۲۰۰ میلیون آن‌ها متعلق به امریکایی‌هاست و افزایش تعداد خودروها در امریکا پنج برابر افزایش سالیانهٔ کل جمعیت دنیاست. جامعهٔ امریکا در حقیقت یک جامعهٔ ماشینی است و تعجب اینجاست که این روش با تبلیغات بازاریابی، مصرف‌گرایی و جهالت مصرف‌کنندگان در بسیاری موارد، از سوی دیگران تقلید می‌شود. بیهوده نیست که هنری کیسینجر وزیر اسبق خارجهٔ امریکا و یکی از بازیگران جنگ سرد، رسماً اعلام کرد: «هرکس که کنترل انرژی را در دست دارد کنترل ملت‌ها را در دست دارد».

تولیدات داخلی نفت امریکا از دههٔ ۱۹۷۰م. روند نزولی را طی کرده است و امریکا با تکیه بر قدرت نظامی خود کوشیده است منابع نفت خاورمیانه را که تا سال ۲۰۲۰م. دوسوم ذخائر دنیا را تشکیل می‌دهد، در بالاترین حد ممکن در کنترل خود درآورد. توجه کنید که صیانت امپراتوری هلند در قرن هفدهم و هجدهم برمبنای تسلط و مالکیت آن کشور بر قدرت آب، باد و روغن حیوانی[1] موجود دنیا بود. امپراتوری انگلیس تا جنگ جهانی اول بر انرژی تولید شده از معادن زغال تکیه کرد و آنگاه که این منابع طبیعی کفایت نگاهداری ۶۰۰۰ کشتی تجاری و نظامی هلند را نداشت و انگلیسی‌ها نیز برای جایگزین کردن منابع انرژی خود از زغال به نفت، دیر جنبیدند، هر دو امپراتوری فلج شد و زیرساخت‌های آن آسیب دید. به یاد داشته باشید که مدل معروف به تی، خودروی هنری فورد در اوایل قرن بیستم و مدل ماشین دیزل معروف به رودولف آن زمان بر مبنای

۱. منظور روغن حاصل از شکار جانوران عظیم‌الجثهٔ دریایی مانند وال‌ها و نظایر آن است.

استفاده از روغن حیوانات و نباتات ساخته شده بود و نه نفت و گاز امروزی. به همان شیوه‌ای که هنری فورد سرمایه‌دار معروف امریکایی طمع خود را برای ثروت هرچه بیشتر با خودرو تقویت کرد، هم‌قطار او جان راکفلر ثروتش را با تأسیس شرکت نفت استاندارد امریکایی به دست آورد. در دو دهۀ ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰م. از هفت کمپانی بزرگ بین‌المللی در دنیا پنج واحد آن به امریکا تعلق داشت. در سال گذشته سود خالص کمپانی نفت و انرژی اکسون امریکایی بیش از ۳۷ میلیارد دلار بود که این رقم سود برای یک کمپانی و مؤسسۀ بازرگانی در تاریخ سابقه ندارد. نقل و انتقال و رفت‌وآمد افراد به‌جز در شهرهای بسیار بزرگ برای شهروندان امریکایی بدون داشتن خودروی شخصی غیرممکن است؛ زیرا بیشتر شهرها و تمام نواحی کشاورزی امریکا فاقد یک سیستم نقل و انتقال و ترابری عمومی است. هر اندازه وابستگی امریکایی‌ها به منابع انرژی و نفت افزایش می‌یابد، ترس و وحشت آن‌ها به ادامۀ یک زندگی معمولی در آینده زیاد می‌شود.

جان تامسون رئیس شرکت اکتشافی (نفت) اکسون موبیل امریکا در انتشارات بنگاه خود، در سال ۲۰۰۳م. وضعیت تولید و مصرف انرژی و نفت دنیا را چنین توصیف کرد: «ما تخمین می‌زنیم که تولید گاز و نفت از منابع و تسهیلات موجود، سالیانه به نسبت ۴ تا ۶ درصد تقلیل می‌یابد. برای اینکه صنعت انرژی نفت امروزی به نیازهای پیش‌بینی شده آینده در سال ۲۰۱۵م. پاسخ مثبت بدهد، بخش صنعت نفت باید روزانه برابر ۱۰۰ میلیون بشکۀ نفت اضافی تولید کند. بنابراین، ما باید منابع تولید انرژی جدیدی پیدا کنیم که بتواند ۸۰ درصد انرژی تولید امروزی را افزایش دهد.» (Thompson, 2003, p. 20) در حال حاضر برای اولین‌بار فروش خودروهای کمپانی‌های ژاپنی و خارجی در امریکا بیشتر از خودروهای ساخت امریکاست. تابستان ۲۰۰۹م. با رکود اقتصادی در امریکا، کمپانی جنرال موتورز اعلام ورشکستگی کرد و همچنین برای اولین‌بار در سال ۲۰۰۸م. بود که کمپانی‌های ژاپنی در فروش خودرو از جنرال موتورز امریکایی جلو افتادند.

مسئلۀ نفت و انرژی فقط یک زاویه از طمع و بحران بزرگ امریکا را نشان می‌دهد. طمع یک عارضۀ فرهنگی و ملی امریکاست که در تمام شئون اقتصادی، سیاسی و نظامی آن رسوخ کرده است. طمع بسیار نه‌تنها ترس ایجاد می‌کند، بلکه چشم و گوش هر نظام و

سیستمی را به حقایق و واقعیت‌ها می‌بندد. امپراتوری انگلیس در دهه‌های بین ۱۹۲۰ و ۱۹۴۰م. هنگامی روند نزولی را طی می‌کرد که اشتها و طمع آن برای تسلط بر چاه‌های نفت افزایش یافته بود، ولی هنوز ۸۰ درصد سوخت داخلی آن از زغال‌سنگ تأمین می‌شد.

در سال‌های آینده با ادامهٔ دخالت‌های نظامی امریکا در دنیا، سه اتفاق مهم می‌تواند کمر اقتصاد امپراتوری ایالات متحده را بشکند: افزایش قیمت نفت در بازارهای جهانی، گذار و انتقال دلار امریکایی به یوروی اروپایی در معامله‌های بین‌المللی و انرژی به‌عنوان واحد پول بین‌المللی و تزلزل بازار در مقابله با چهار تریلیون بدهی‌های بین‌المللی امریکا که روزانه در حال افزایش است.

عامل طمع، امپراتوری امریکا را در مدت یک قرن از اختیار کامل به وابستگی کشانده است. در اوایل قرن بیستم و در اوج قدرت امپراتوری بریتانیا یکی از جغرافی‌دانان انگلیسی به نام سر هالفورد مکیندر قسمت بزرگی از قارهٔ آسیا و اروپا را که از چین شروع شده و تا دامنهٔ کوه‌های اورال به اروپا وصل می‌شود، به نام اوراسیا نامید و مدعی شد که کنترل این سرزمین وسیع، که او آن را قلب دنیا نامید، برای هر امپراتوری به‌ویژه بریتانیا ضروری است. از زمان سقوط شوروی تا امروز، سیاست‌گذاران و نخبگان امپراتوری امریکا این گفتهٔ جغرافی‌دان انگلیسی را تکرار می‌کنند. ژبیگنیو برژینسکی رئیس امنیت ملی کاخ سفید نیز سال‌ها قبل در دورهٔ ریاست‌جمهوری جیمی کارتر کتابی در مورد اهمیت حیاتی اوراسیا برای امریکا نوشت و سلطه و هژمونی ایالت متحده را برای آسیای مرکزی، خاورمیانه، قسمتی از جمهوری‌های روسیه و اروپای شرقی لازم دانست.

امروز امریکا به‌دنبال کنترل منابع انرژی استراتژیک و بازارهای اوراسیاست و عملیات نظامی ایالات متحده از افغانستان، عراق و خلیج‌فارس گرفته تا جمهوری‌های آسیای مرکزی و اروپای شرقی، برای اجرای این نقشه است. ولی امریکا به‌تدریج کنترل اقتصادی و نظامی این منطقه را از دست می‌دهد، زیرا امریکا با قدرت انسانی و جمعیت کم (در مقابله با چین، هند و بقیهٔ کشورهای این منطقه) توانایی استقرار سرباز و قشون کافی ندارد و به همین دلیل، با اجرای نقشهٔ استراتژیک خود موسوم به دگرگونی نظامی می‌کوشد کمبود نیروی انسانی و پراکندگی قدرت نظامی خود را با استفاده از تسلیحات

کشتار جمعی مانند: بمب‌های هسته‌ای تاکتیکی، موشک‌های منهدم‌کنندهٔ زیرزمینی و... انجام دهد. از نظر انرژی و نیاز به سوخت، امپراتوری امریکا برای استفاده از منابع نفت و گاز منطقهٔ اوراسیا بر قوای نظامی خود تکیه می‌کند؛ ولی همان‌طور که تجربه‌های جنگ عراق نشان داده است، بردوباخت جنگ دو چیز بسیار متفاوت است. هزینه‌های زیاد نظامی و پراکندگی بی‌حد و اندازهٔ قوای زمینی، دریایی و هوایی امریکا در قاره‌های مختلف، باعث شده است که بدهی و وام دولتی (یا به‌عبارت ساده‌تر ملی) امریکا به بیش از چهار تریلیون دلار برسد که در تاریخ این کشور بی‌سابقه است.

وزیر انرژی امریکا، اسپنسر آبراهام در اولین کابینهٔ جرج بوش (پسر) در سال ۲۰۰۲م. کمی پس از انفجارهای ۱۱سپتامبر ۲۰۰۱م. در سخنرانی خطاب به مدیران شرکت‌های نفت و گاز و انرژی امریکا در انستیتوی پترولیوم امریکا گفت: «شما و همکاران قبلی شما در بخش نفت و گاز نقش بزرگی را در قرن بیستم ـ که به قرن امریکا موسوم شده است ـ ایفا کرده‌اید». کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ش. در ایران که از سوی امریکا و انگلیس انجام شد، نه‌تنها خاندان پهلوی را برای مدتی دیگر به قدرت رساند، بلکه بالاتر از همه نفت ایران را بین کنسرسیوم و شرکت‌های بزرگ دنیا که امریکا سهم بزرگی از آن را داشت، تقسیم کرد. جان دی راکفلر سرمایه‌دار معروف امریکا و صاحب کمپانی بزرگ نفتی استاندارد در سال ۱۹۰۹م. در کتاب *خاطرات پراکنده* خود چنین یادآوری می‌کند: «یکی از بزرگ‌ترین یاوران و حمایت کنندگان ما، وزارت خارجه (امریکا) بوده است. سفیران، وزیران و کنسولگری‌های ما کوشش کرده‌اند راه بازارها را در دورترین نقاط برای ما باز کنند».

براساس نوشتهٔ یکی از تاریخ‌نویسان امریکایی، از سال ۱۸۸۵م. به بعد، کمپانی نفت استاندارد راکفلر در گوشه‌وکنار دنیا شبکهٔ نمایندگی، عاملان و جاسوسان خود را دائر کرده بود. بیهوده نیست که نخست‌وزیر اوایل قرن بیستم فرانسه جرج کلمانسو رسماً اظهار داشت: «نفت به‌منزلهٔ خون، ضروری است» و لرد کورزان سیاستمدار معروف آن زمان بریتانیا اظهار داشت: «پیروزی‌های ما همیشه روی نفت و انرژی می‌چرخد». سال ۱۹۱۶م. قرارداد معروف ساکس ـ پیکو برای تقسیم خاورمیانه به‌ویژه دنیای عرب بین امپراتوری‌های انگلیس و فرانسه، بیش از هرچیز برای تسلط بر منابع انرژی و استراتژیک خاورمیانه بود. رقابت انگلستان و امریکا برای دسترسی به منابع نفت خاورمیانه از سال

۱۹۲۱م. شروع شده بود؛ به‌طوری‌که لرد کورزان همان سال در سخنرانی اظهار داشت: «ما اجازهٔ ورود امریکا را به منابع نفتی بین‌النهرین نخواهیم داد». ولی امریکا ده سال بعد با امضای قرارداد با خاندان آل‌سعود، به چاه‌های نفت آن کشور دسترسی پیدا کرد.

سرانجام طمع جغرافیایی، سیاسی و اقتصادی امریکا در اوایل دهۀ ۱۹۷۰م. (زمان ریاست‌جمهوری ریچارد نیکسون) ایالات متحده را زخمی کرد. شکست نظامی امریکا در ویتنام، رکود اقتصادی و فساد کاخ سفید و شخص رئیس‌جمهور که به رسوایی واترگیت معروف شد، در نهایت به استعفای ریچارد نیکسون منجر گردید. انقلاب اسلامی ایران و تضعیف امپراتوری امریکا در منطقهٔ خلیج‌فارس نیز به قدری برای امریکا ناگوار بود که رئیس‌جمهور سال‌های آخر دهۀ ۱۹۷۰م. امریکا جیمی کارتر با معرفی دکترینی، رسماً اظهار داشت امریکا برای محافظت از نیازهای نفتی خود در صورت لزوم چاه‌های نفتی خاورمیانه را اشغال خواهد کرد. کارتر رئیس‌جمهور وقت امریکا از حزب دموکرات بود. وقتی‌که در دو دهۀ بعد، جمهوری‌خواهان در دوران رونالد ریگان، جرج بوش (پدر) و جرج بوش (پسر) کاخ سفید را در دست گرفتند، در حقیقت دکترین کارتر را به نام خود به مرحلهٔ عمل گذاشتند. امپراتوری امریکا در سی سال اخیر با شکست در ویتنام، رسوایی واترگیت، انقلاب اسلامی ایران، بن‌بست و شکست در جنگ عراق و شکست‌هایی که به‌تازگی به اسرائیل و متفقین واشنگتن رسیده است، صدمه‌های بسیار بزرگی را تحمل کرده است. ائتلاف بخش نفت و انرژی؛ صنایع خودرو، ترابری، نظامی و امنیتی کاخ سفید را در هفت سال گذشته بیش از هر زمان دیگر به حرکت درآورده است. برای مثال جرج بوش (پسر)، رئیس‌جمهور و دیک‌چنی معاون ریاست‌جمهوری هر دو، از بخش حوزه‌های نفت و گاز آمده و حمایت شده‌اند و رئیس اداری رئیس‌جمهور در کاخ سفید، آندرو کارد رئیس سابق اتحادیه یا انجمن کارخانه‌های خودروسازی امریکاست. بیل ریچاردسون وزیر انرژی امریکا در ریاست‌جمهوری بیل کلینتون در سال ۱۹۹۹م. اظهار داشت: «بسیار آشکار است که نفت، سیاست‌گذاری خارجی امریکا را برای دهه‌ها تعیین کرده است».

امروز هژمونی نفت، انرژی و گاز طبیعی یا هرچیز دیگری که برای منافع ملی اهمیت دارد، مستلزم در اختیار داشتن و استفاده از حوزه‌های نفت و انرژی است و این، گره پیچیدهٔ امریکا شده است. طمع و ترس امریکا این است که جریان گردش نفت قطع شود،

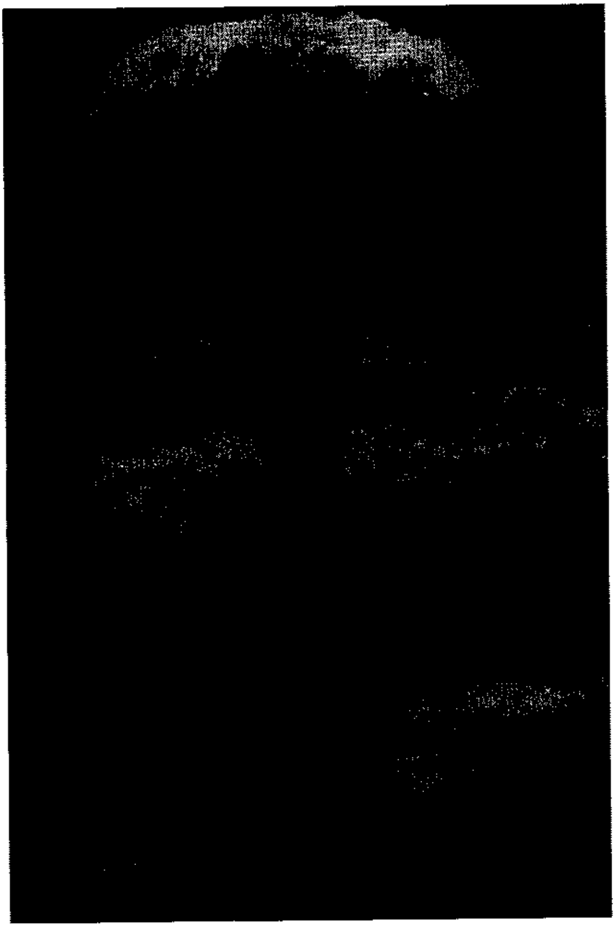
یا قیمت آن افزایش یابد و یا منابع نفت داخلی امریکا به‌طورکلی مصرف شود. امنیت انرژی همان چیزی است که قدرت جدید اقتصادی دنیا یعنی چین را نیز نگران کرده است؛ تکیه بر بازارهای دنیا برای فروش کالاها و پایداری اقتصاد، سمت دیگر این وابستگی خارجی و بین‌المللی را نشان می‌دهد.

ترس

ایالات متحدهٔ امریکا در تاریخ کوتاه خود بیش از هر کشور دیگر هم خود را ترسانده و هم سعی کرده است دیگران را بترساند. ترس، یک عارضه و یک شیوهٔ اصلی در روان‌شناسی جامعهٔ امریکا شده است. ترس از سرخپوستان، ترس از سیاه‌پوستان، ترس از نژاد زرد، ترس از غیرمسیحی‌ها، ترس از کمونیسم، ترس از اسلام و ترس از بیگانگانی که بخواهند کرانه‌های امریکا را تسخیر کنند. فرانکلین روزولت رئیس‌جمهور دههٔ بحرانی اقتصاد امریکا و دوران جنگ جهانی دوم، به‌خوبی به این عامل ترس در تاریخ کشور خود آگاهی داشت و به‌هنگام حملهٔ ژاپنی‌ها به جزایر هاوایی اعلام کرد: «ترس، بزرگ‌ترین دشمن امریکاست». وحشت، ترس و حتی خفقانی که سناتور ژوزف مک کارتی در دههٔ ۱۹۵۰م. در مبارزه با کمونیسم در امریکا به راه انداخت، چند سال قبل با انفجارهای تروریستی نیویورک و واشنگتن، در جامعهٔ این کشور تکرار شد.

ولی عامل ترس در امریکا تنها سیاسی و اقتصادی نیست. ترس زاویهٔ مهمی از امور فردی و اجتماعی امریکایی‌ها را تشکیل می‌دهد و ساختارهای اطلاعاتی، ارتباطی، تبلیغاتی، بازرگانی و... این عامل را به‌عنوان یک شیوهٔ اقناع و بازاریابی به کار می‌برند. ترس از سالخوردگی و پیر شدن، ترس از مرگ، ترس از بی‌پولی و ورشکسته شدن، ترس از راه رفتن و قدم زدن در خیابان و کوچه، ترس از حمله در پارک‌ها، مدارس و اماکن عمومی، جزئی از مردم‌شناسی، جامعه‌شناسی، روان‌شناسی و ارتباط‌شناسی امریکاست و در این اواخر تشدید شده است. در جامعهٔ مادی امریکا این خودبیگانگی و علاقه به فردگرایی است که هم وابستگی به اشیا و سازمان‌های مدرن و هم اضطراب و ترس را در افراد به‌وجود آورده است. امروز امریکا بیش از ۶۰۰۰ بمب اتمی و هیدروژنی آمادهٔ پرتاب دارد و ایالات متحده با داشتن فقط ۵ درصد از منابع نفت و

انرژی دنیا، ۲۵ درصد یا یک‌چهارم انرژی و سوخت تمام دنیا را به خود اختصاص داده است. ترس امریکا و امریکایی‌ها این است که یکی از این بمب‌ها به اشتباه پرتاب شود و یا تولید انرژی دنیا کفایت مصرف آن‌ها را ندهد.



تصویر ۲۹ ـ امریکا اولین و تنها کشوری است که در جنگ از بمب اتمی استفاده کرده است. (بمباران اتمی هیروشیما و ناکازاکی)

دانشگاه پرینستون یکی از مؤسسه‌های علمی، فرهنگی و یکی از مهم‌ترین مکان‌های پرورش نخبگان امریکا ـ جایی که فیزیکدان معروف قرن بیستم، آلبرت اینشتین معادله‌های معروفش را در آنجا به نگارش درآورد ـ سال ۲۰۰۸م. رسماً اعلام کرد مرکز مطالعات تاریخی شلبی کولوم دیویس این دانشگاه، بورس پژوهشی ویژه‌ای برای بررسی

و مطالعهٔ ترس تأسیس کرده است. هدف اصلی این پروژه، مطالعه در تاریخ ترس و بررسی تولید، اشاعه و آثار آن در افراد و جامعهٔ امریکاست. موضوع‌های مورد مطالعهٔ این پروژه، شامل: موارد کاربردی ترس، ترس افراد از حکومت و دولت، ترور، امراض و حوادث طبیعی و غیرطبیعی، فناوری، ترس از بمب (هسته‌ای)، ترس از جنگ و خشونت و ترس از جهنم و ایمان به روح است. این مرکز مطالعات، با کمک‌ها و بورس ویژه‌ای که اعطا می‌کند، از دانشمندان و پژوهشگرانی که دورهٔ دکترای خود را به پایان رسانده‌اند، دعوت کرده است در این پروژه شرکت کنند.

یکی از اختراع‌های بزرگ و نظامی بشر در طول تاریخ، تولید و استفاده از بمب اتمی توسط امریکا در جنگ جهانی دوم بود. هدف اصلی بمب اتمی کشتار دسته‌جمعی و هدف دیگر آن ایجاد ترس و وحشت به‌عنوان یک پدیدهٔ بازدارنده در دیگران است. در ده سال اخیر، امریکایی‌ها تسلیحات دیگری را غیر از بمب اتمی، آزمایش کرده‌اند و هدف اصلی آن ایجاد وحشت بسیار بین نظامیان و مردم آن کشور است. این تسلیحات و روش‌ها برای اولین‌بار در جنگ عراق آزمایش شد. ضربه‌های ترس تنها سیاسی، نظامی و اجتماعی نیست، بلکه ابعاد اقتصادی ـ بین‌المللی هم دارد. جان پرکینز که خود را یک مزدور اقتصادی امریکا می‌داند، به‌تازگی کتاب جدیدی با عنوان *تاریخ سری امپراتوری امریکا* به چاپ رسانده است که در آن طمع، ترس، توطئه و برنامه‌های کمپانی‌های بزرگ امریکایی برای به دست آوردن سرمایهٔ دیگر کشورهای جهان و نیز ترور و آدمکشی را افشا کرده است. پرکینز که مدت‌ها در استخدام بزرگ‌ترین آژانس اطلاعاتی و جاسوسی امریکا موسوم به ان.اس.آ (آژانس ملی امنیتی) بوده است، می‌گوید: «بیشتر مردم از امپراتوری امریکا خبر نداشتند؛ زیرا برای تشکیل این امپراتوری از نیروی نظامی آن چنان که باید استفاده نشده است». این سیستم به ادعای او از مزدوران و آدمکشان اقتصادی تأسیس شد و بیشتر مردم امریکا نمی‌دانند که زندگی مرفه آن‌ها نتیجهٔ اعمال و توطئه‌های این امپراتوری برای چپاول ثروت از مردم کشورهای دیگر است؛ ولی مردم به‌تدریج در حال درک موضوع هستند و آگاهی از این واقعیت به ترس و نگرانی آن‌ها دربارهٔ نظام امریکا و دنیای امروز منتهی شده است.

جهالت

از سه عامل بحران افول امپراتوری امریکا یعنی جهالت، طمع و ترس در سال‌های اخیر عامل جهالت، عمق و بُعد جدیدتری پیدا کرده است. جهل در اینجا به‌عنوان فقدان و کمبود اطلاعات و دانش در امریکا نیست، بلکه کوتاهی در استفادهٔ مفید اطلاعات و دانش است و ما آن را فقدان فضیلت و حکمت در سیستم سیاسی، اقتصادی و اجتماعی می‌خوانیم. مدیریت و دوام یک امپراتوری، همیشه با استفادهٔ مفید از اطلاعات و دانش رابطهٔ مستقیم دارد؛ ولی طمع، تکبر، خودخواهی و تعصب بیش‌ازحد، چشم امپراتوری‌ها را کور می‌کند و بدین‌ترتیب فضیلت و حکمت نیز نایاب می‌شود. این یکی از مشکلات بزرگ امروز امریکاست.



تصویر ۳۰ ـ جرج دبلیو بوش بر عرشهٔ یکی از ناوهای هواپیمابر امریکا، پس از اشغال عراق.

پائیز سال ۲۰۰۲م. وقتی طنین جنگ و حملهٔ امریکا به عراق در واشنگتن به صدا درآمد، جرج کنان، دیپلمات سالخوردهٔ نود و هشت سالهٔ امریکایی و معمار جنگ سرد چند دههٔ گذشته بین امریکا و شوروی، خطاب به جرج دبلیو بوش رئیس‌جمهور امریکا چنین گفت: «شما می‌دانید کجا جنگ را شروع کرده‌اید ولی نمی‌دانید کجا آن را خاتمه خواهید داد». کنان، سیاستمدار باتجربه‌ای بود که سال‌ها در وزارت خارجهٔ امریکا چگونگی شروع و

پایان جنگ دوم جهانی را دنبال می‌کرد و در ورشو، پراگ و برلین حوادث جنگ را مشاهده کرده بود. او در سال‌های پایانی جنگ، نقشهٔ مهار کردن شوروی را برای وزارت خارجهٔ امریکا طراحی کرد و سال‌ها بعد شاهد سقوط دولت‌های کمونیستی در اروپای شرقی و روسیه بود. در آغاز حملهٔ امریکا به عراق و اشغال آن کشور، او از جهالت، کجروی و لغزشی که نخبگان حاکم بر امریکا در سیاست خارجی اعمال می‌کردند، متعجب بود. کنان دقیقاً وقتی امریکا در گرداب جنگ عراق گرفتار شده و شکست سیاست خارجی واشنگتن در خاورمیانه، عملیات آیندهٔ نظامی امریکا در این منطقه را با بن‌بست مواجه کرده بود، در مارس ۲۰۰۶ م.، در صد و یک سالگی درگذشت.

هرکس که تاریخ دیپلماسی امریکا و به‌ویژه دیپلماسی نظامی آن کشور را مطالعه کرده است، می‌داند که دخالت‌های نظامی امریکا در مناطق مختلف دنیا، همیشه با پرسش‌های ساده‌تر شروع شده ولی در انتها امریکایی‌ها با پرسش‌های متفاوتی برای برپایی آن جنگ روبرو می‌شوند. جنگ و شکست امریکایی‌ها در ویتنام، مثال روشنی دراین‌مورد است و جنگی که گروه نومحافظه‌کاران تیم بوش چند سال قبل در عراق و بر پایهٔ استدلال‌هایی بی‌پایه و وهم‌آلود شروع کردند، نشانهٔ دیگری از این غفلت و جهالت است. جنگ تخیلی امریکا در عراق که بر صفحه‌های مطبوعات، تصاویر تلویزیون و ماهواره‌ها به نمایش درآمد، با جنگ واقعی که در داخل عراق صورت می‌گرفت، دو چیز بسیار متفاوت بود. تناقض‌های حاصل از جهل نخبگان و افکار عمومی، امریکا را به‌تدریج به چنددستگی و تفرقه انداخت. حقایق را نمی‌توان برای همیشه پنهان نگاه داشت. امریکایی‌ها اکنون آنچه نمی‌دانستند و از آن‌ها پنهان نگاه داشته شده بود، می‌دانند.

تکذیب حقایق، فقدان شجاعت در مقابل واقعیت‌های تاریخی و دوپهلو صحبت کردن، همیشه نشان ضعف امپراتوری‌هاست. به کلمات و سخنان دونالد رامسفلد، وزیر دفاع سابق دولت بوش که یکی از معماران اصلی حمله به عراق بود و دو روز پس از انتخاب مجدد بوش به ریاست‌جمهوری در ۹ نوامبر ۲۰۰۶م. از سمت خود عزل گردید، توجه کنید: «خیلی روشن است که عملیات بزرگ نظامی (در عراق) با موفقیت شایانی همراه بود. این نیز روشن است که مرحلهٔ دوم این عملیات به قدر کافی خوب و باسرعت انجام نشده است». به‌عبارت‌دیگر، امریکا در نبرد و اشغال بغداد موفق بود، ولی در جنگ و ادارهٔ اشغال

آن شکست خورده است. در تسخیر بغداد و خاک عراق و براندازی رژیم صدام، امریکایی‌ها صد و چهل نفر تلفات دادند، ولی تعداد کشته‌شدگان در ارتش امریکا پس از اشغالگری اکنون از مرز چهار هزار نفر گذشته است و تعداد مجروحان ارتش ایالات متحده افزون بر پنجاه هزار نفر است. امریکایی‌ها ادعا می‌کنند که آمار دقیقی از کشته‌شدگان و مجروحان عراقی در جنگ وجود ندارد، ولی روزنامه *واشنگتن پست* تعداد کشته‌شدگان عراقی این جنگ را تا امروز سی و پنج هزار نفر تخمین زده است. گروه پژوهشگران دانشکدهٔ بهداشت دانشگاه جان هاپکینز امریکا و وزارت بهداری عراق، سال گذشته تعداد تلفات عراقی‌ها را صد و پنجاه هزار نفر اعلام کرد. تعداد مجروحان عراقی نیز به صدها هزار نفر می‌رسد و هر روز بر این رقم افزوده می‌شود. تلفات جانی عراقی‌ها در این جنگ از یک میلیون نفر تجاوز می‌کند.



تصویر ۳۱ ــ بمباران عراق توسط نیروهای نظامی امریکا، یکی از مهیب‌ترین حمله‌های جنگی اخیر در تاریخ بوده است. بیش از یک میلیون عراقی در نتیجهٔ این جنگ کشته و مجروح شدند.

تعداد بمباران و عملیات مسلحانه در عراق، در سال اول اشغالگری امریکایی‌ها صد و نه مورد بود و در سال دوم به ششصد و سیزده مورد و در شش ماه اول سال سوم به هزار و دو مورد افزایش یافت. این آمار شامل حمله‌های مسلحانه به قوای اشغالگر امریکایی نیست که روزانه ده‌ها بار رخ می‌دهد. اگر جمعیت دو کشور عراق و امریکا را در نظر بگیریم، تلفات جانی روزانه در عراق که متجاوز از یکصد نفر است، مساوی و برابر هزار و

صد نفر کشته روزانه یا سی و سه هزار نفر تلفات جانی در امریکاست. بـه نوشـتهٔ روزنامـهٔ *گاردین*، امروزه تعداد کشته‌شدگان در عراق به‌مراتب بیش از تلفات مـردم عـراق در زمـان رژیم صدام است. (گاردین، ۲۱ سپتامبر۲۰۰۶)

شکست سیاست‌های نظامی و سیاسـی امریکـا در عـراق، هـرج‌ومـرج، نـاامنی و اوضـاع نامطلوبی که در نتیجهٔ جنگ و اشغالگری در این کشور به‌وجود آمده اسـت، بـه‌خـوبی قابـل پیش‌بینی بود. حدود شش ماه قبل از آغاز حمله‌های نظامی امریکا به عراق، در کارگاهی که در بنیاد فرهنگی غرب‌شناسی تهران تشکیل شد، ما دقیقاً پیش‌بینی کردیم که نه‌تنها امریکا به عراق حمله خواهد کرد، بلکه بالاتر از همه، از پس این حمله، عـراق دچـار هـرج‌ومرجـی بزرگ خواهد شد و نیز یادآوری کردیم که این جنگ طولانی بوده و ثبات سیاسـی عـراق را تهدید خواهد کرد. اما در امریکا نه‌تنها دولتمردان حاکم، بلکه مطبوعات و رسانه‌های مـسلط بر این کشور نیز به این‌گونه تحلیل‌ها و بررسی‌ها در موضوع عـراق تـوجهی نکـرده و آن را پوشش ندادند. در بسیاری از دانشگاه‌های مهم امریکا که ادعای شرق‌شناسی، اسلام‌شناسـی و عرب‌شناسی دارند، این اندیشه حاکم بر نظام امریکا بود که بر افکـار و اندیـشهٔ اسـتادان و دانشجویان حکومت می‌کرد؛ همان نوع اندیشه‌ای که از ظهور و پیـدایش انقـلاب اسـلامی ایران غفلت کرد و در مقابل سقوط سیستم و امپراتوری شـوروی حیـرت‌زده شـد. اطلاعـات واشنگتن نشان می‌داد، امریکایی‌ها نقشهٔ حملـه و تـسلط نظـامی عـراق را بـه‌خـوبی آمـاده کرده‌اند، ولی نقشهٔ ادارهٔ آن را به‌صورتی که پیچیدگی جامعه و سیاست آن سرزمین و منطقه را در بر گیرد، در دست ندارند. این جهالت و ناشیگری همراه بـا طمـع، تـرس و فریـب، بـه شکست سیاست‌های امریکا در عراق و افتضاح‌های حاصل از آن منجر شد.

رکود اقتصادی، هر ۶ سال یک‌بار

رکود اقتصادی امریکا از سال‌هـای ۲۰۰۶ و ۲۰۰۷م. شـروع شـد، ولـی دولـت و بانـک مرکزی امریکا (فدرال رزرو) این بحران را در اواخـر سـال ۲۰۰۸م. اعـلام کـرد. در تـاریخ اقتصاد امریکا، همیشه یک فاصلهٔ ۳ تا ۶ ماهه بین رخـداد اقتـصادی و اعـلام رسـمی آن وجود داشته است و رکود اقتصادی کنونی از این امر جدا نیست. خبر رکود اقتصادی، بایـد به‌تدریج و آرامی به مردم امریکا داده شود؛ زیرا اقتصاد مدرن امروزی با تـصورها و اعتمـاد

مردم رابطهٔ مستقیم دارد. امریکا بزرگ‌ترین اقتصاد دنیا را داراست و در عصر جهانی‌شدن سرمایه، کار و فناوری اطلاعاتی، هر تغییر و تحولی در امور مالی، بازرگانی و بانکی امریکا، تأثیر چشمگیری بر اقتصاد بین‌المللی خواهد داشت.

تاریخ معاصر امریکا نشان می‌دهد ایالات متحده به‌طور متوسط هر شش سال یک‌بار دچار رکود و بحران اقتصادی شده است. در سال ۱۹۲۹م. وقتی سقوط بورس امریکا به بحران بزرگ دههٔ ۱۹۳۰م. و بیکاری بی‌سابقه در آن کشور منجر شد، انجمن اقتصادی دانشگاه هاروارد به اعضای خود اطمینان داد مشکل اقتصادی امریکا سطحی است و به‌زودی رفع خواهد شد. بهار سال ۲۰۰۱م. براساس یک نظرسنجی، به نظر ۹۵ درصد اقتصاددانان امریکا رکود اقتصادی در امریکا وجود نداشت درحالی‌که این کشور در بحران اقتصادی به سر می‌برد.

سال ۲۰۰۱م. که آخرین رکود اقتصادی در امریکا به‌وقوع پیوست، سرمایه‌گذاران رشته‌های حوزهٔ فناوری، بیشتر صدمه دیدند؛ ولی رکود اقتصادی جدید امروزی بیش از همه به مصرف‌کنندگان و مردم عادی خسارت می‌زند. عوامل رکود اقتصادی بسیار است ولی در رأس آن، هزینهٔ هنگفت امریکا برای جنگ و تسلیحات نظامی به‌ویژه در عراق و افغانستان، وام‌های کلان دولت امریکا، سقوط ارزش خانه و مسکن در ایالات متحده به علت ریخت‌وپاش‌های اعتباری بانک‌ها و تراکم خارج از اندازهٔ ساختمان‌سازی در چند سال گذشته و افزایش قیمت انرژی و نفت در بازارهای دنیا را می‌توان نام برد.

سال ۲۰۰۹م. براساس مطالعات مؤسسه‌های اقتصادی، اعتماد مردم به اقتصاد امریکا به حداقل رسید و تعداد بیکاران به ۱۰ درصد افزایش یافت. در بخش خصوصی و بازرگانی نیز درآمد و سود بنگاه‌های مالی و بانکی تنزل یافت، به‌طوری‌که بنا بر گزارش مؤسسهٔ مالی مریل لینچ و گروه بانک سیتی این دو مؤسسه در مجموع در سه ماه اول سال، ۲۰ میلیارد دلار ضرر دیده‌اند. کارخانه‌های خودروسازی امریکا نیز وارد بحرانی جدید شد. نه‌تنها امریکا، بلکه اروپا و اقتصادهای وابسته در سطح جهانی از این بحران مصون نبودند. به اعتقاد برخی کارشناسان خوش‌بین، سیستم‌های جدید اقتصادی مثل چین و هند، به امریکا کمک خواهد کرد؛ زیرا اکنون رشد اقتصادی آن‌ها در ردیف بالاتری قرار دارد و افزون بر این، به علت وام‌های بسیار امریکا و بدهی‌های خزانه‌داری آن کشور، سه‌چهارم

ارزهای دنیا در بازارهای آسیا متمرکز شده است. ازسوی‌دیگر رکود اقتصادی امریکا تأثیر بسیاری در صادرات کشورهایی مثل چین خواهد گذاشت و شاید باعث شود رشد اقتصادی چین و هند و کشورهای دیگر، تنزل یابد. یکی از دلایل افزایش قیمت نفت در بازارهای دنیا احتیاج فراوان کشورهایی مثل چین و هند به منابع انرژی امروزی دنیاست.

دهۀ اول قرن بیست و یکم شباهت بسیاری با دهۀ ۱۸۷۰م. قرن نوزدهم دارد. در آن دهه بنجامین دیزائیلی بر تخت نخست‌وزیری امپراتوری پرقدرت انگلستان تکیه زد و طبقۀ مرفه و اشرافی انگلستان با زر و زور بر بقیه حکومت می‌کرد. سلطان عبدالحمید عثمانی نیز با مصرف‌گرایی و زندگی لوکس در قصر دلماباچی اسلامبول و احداث ساختمان تئاتر و اپرای قاهره، از الگوی اقتصاد آن زمان تقلید می‌کرد. جنگ‌های کریمه، خزانۀ امپراتوری عثمانی را خالی کرده بود و گسترش بی‌اندازۀ امپراتوری انگلستان در دنیا، بحران معروف اقتصادی سال ۱۸۷۳م. و سقوط بورس‌های اروپا و خاورمیانه را به همراه داشت. بدهی عثمانی‌ها به قدری بالا رفته بود که مجبور شدند سهم کانال سوئز خود را به امپراتوری انگلیس بفروشند. در سال‌های بین ۱۸۵۵ و ۱۸۷۵م. بدهی و وام ترک‌های عثمانی به کشورهای دیگر با فاکتور ۲۸ درصد افزایش یافته بود؛ در مورد امپراتوری عثمانی نیز قرض و بدهی ملی باعث تبعید سلطان عبدالحمید و مداخله‌های نظامی روسیه شد و به‌تدریج قدرت عثمانی‌ها در شمال افریقا، مصر و بالکان کاهش یافت. در نتیجه غرب بر شرق تسلط کامل یافت. امروز وضع امپراتوری امریکا شباهت زیادی به اوضاع عثمانی‌ها دارد. آیا این‌بار برتری با اقتصاد و قدرت شرق خواهد بود؟

در ۱۸ ژانویه سال ۲۰۰۸م. هنری پالسون وزیر خزانه‌داری امریکا اظهار داشت: «در بلندمدت اساس و بنیاد اقتصاد (امریکا) محکم است و من باور دارم اقتصاد کشور رشد خواهد کرد». در آن زمان حتی مقام‌های رسمی دولت جرج دبلیو بوش از جمله رئیس بانک مرکزی امریکا (فدرال رزرو) از رکود اقتصادی امریکا سخنی نگفتند. دو ماه بعد در ۱۶ مارس ۲۰۰۸م. وزیر خزانه‌داری امریکا اعتماد خود را دربارۀ اقتصاد امریکا تکرار و تأکید کرد: «من اعتماد زیادی به مؤسسه‌های مالی خودمان (امریکا) دارم؛ بازار ما مقاومت‌پذیر است».

در سپتامبر سال ۲۰۰۸م. خورشید اقتصاد امریکا غروب کرد. مردم از خواب بیدار شدند و

شنیدند که بانک‌های بزرگ و قدیمی سرمایه‌گذار و مؤسسه‌های غول‌آسای مالی، رهنی و بیمه‌ای امریکا ورشکست شده‌اند. خبر بحران اقتصادی و بانکی امریکا مثل بمب صدا کرد و در چند دقیقه نظام مالی جهانی را به لرزه درآورد. بهای بورس امریکا ۴۰ درصد سقوط کرد و ارزش اوراق و سهام بورس‌های بزرگ دنیا به شکل چشمگیری کاهش یافت. وزیر خزانه‌داری امریکا ـ که سال‌ها مدیرعامل یکی از مؤسسه‌های بزرگ مالی امریکا گولدمن ساکس در خدمت وال‌استریت بود ـ با عجله کوشش کرد با تصویب لایحهٔ اضطراری ۷۰۰ میلیارد دلاری دولت بوش در کنگرهٔ امریکا، از سقوط کامل سیستم بانکی و مالی امریکا جلوگیری کند و به بحران بزرگ اقتصادی ـ که در تاریخ امریکا از زمان رئیس‌جمهور اسبق امریکا فرانکلین روزولت در دههٔ ۱۹۳۰م. تا امروز سابقه نداشت ـ سروسامانی بدهد.

چند سال قبل از اعلام رسمی بحران اقتصادی امریکا، ما با آمار اقتصادی از بی‌اعتمادی و اعتبار مالی و بانکی، از خودداری مردم امریکا در پرداخت حساب و بدهی‌های خود و از بیلان سود و زیان شرکت‌ها و مؤسسه‌های بزرگ صحبت کردیم و از شرکت‌ها و بنگاه‌های غول‌آسا ـ که احتمال ورشکستگی آن‌ها می‌رفت ـ از جمله مؤسسهٔ مالی مریل لینچ نام بردیم. این بنگاه سرمایه‌گذاری و سهام بورس که یکی از بزرگ‌ترین و قدیمی‌ترین مؤسسه‌های مالی امریکا بود و بیش از یک قرن از تأسیس آن می‌گذشت و نسل‌های امریکایی کاملاً با آن آشنا بودند، در عرض یک روز پس از ورشکستگی تعطیل و نام آن برای همیشه از ردیف بانک‌ها و مؤسسه‌های قدیمی و بزرگ امریکا حذف شد.

انعکاس بحران

انعکاس بحران اقتصادی امریکا در مطبوعات و رسانه‌ها و در میان نخبگان امریکا و تأثیر آن در زندگی روزمرهٔ شهروندان، بسیار عمیق بود. مجله *نیشن* ـ که به جناح لیبرال و ترقی‌خواه امریکا تعلق دارد ـ در سرمقالهٔ ۲۰ اکتبر ۲۰۰۸م. نوشت: «کشور ما در یک تقاطع بی‌نظیر و خطرناک قرار دارد. نظام قدیمی فروپاشیده است و تمام مراکز قدرت که بر ما حکومت می‌کنند، به شکل واقعی با این رویدادها بی‌ارزش شده‌اند. رئیس‌جمهور، بی‌معنا و باورنکردنی شده است، حتی برای حزب سیاسی خودش (جمهوری‌خواهان). حزب

دموکرات که کنگرهٔ امریکا را در کنترل دارد با سیاست‌های خود این نهاد را دچار مشکل کرده است. وزیر خزانه‌داری با نظر خودخواهانه و متکبرانه‌اش در مقابله با این بحران اقتصادی و همین‌طور محافظه‌کاری بانک مرکزی (فدرال رزرو) و رئیس آن مورد اعتماد عامهٔ مردم نیستند. قدرت بخش خصوصی وال استریت (مرکز مالی امریکا) به‌شدت باعث شرمساری و ناامیدی شده است».

نیویورک تایمز نشریهٔ بانفوذ نخبگان امریکا، در سرمقاله‌ای با عنوان «نبود رهبری» (۲۵ سپتامبر ۲۰۰۸م.) از فقدان رهبری در کشور و از فروپاشی و آگاهی سیاسی و اقتصادی ناله کرد. نویسندهٔ اقتصادی روزنامه *واشنگتن پست* در مقاله‌ای با عنوان «اقتصاد ورشکسته» (۲۹ سپتامبر ۲۰۰۸) نوشت: «چیزی که ما مشاهده می‌کنیم، به‌معنای جامع و وسیع آن، ورشکستگی اقتصاد مدرن است». روزنامهٔ محافظه‌کار مالی و اقتصادی *فایننشال تایمز* لندن نیز این بحران مالی امریکا را پایان الگوی سرمایه‌داری امریکا در جهان اعلام کرد. خلاصهٔ کلام اینکه، امریکا رهبری اقتصادی دنیا را نیز از دست داده است. در دههٔ ۱۹۹۰م. وقتی اقتصاد ژاپن در رکودی عمیق فرورفت، آن کشور مجبور شد بیست و یک بانک سرمایه‌گذار بزرگ خود را به چهار واحد تقلیل دهد. امروز سیستم بانکی و مالی امریکا مانند ژاپنی‌ها در حال استحاله است. به‌دنبال ورشکستگی‌های اخیر امریکا، بانک‌ها و مؤسسه‌های مالی وال استریت حدود یک تریلیون دلار خسارت دیده است، ولی صدمهٔ اصلی را مردم امریکا دیده‌اند. با سقوط قیمت ارزش مسکن و خانه، شهروندان امریکا حدود ۴ تا ۵ تریلیون دلار ضرر کردند. سه دهه قبل، صاحبان مسکن در امریکا ۷۰ درصد از دارایی خانه‌های خود سود داشتند، ولی این رقم در سال ۲۰۰۸ به ۳۰ تا ۴۰ درصد رسید. براساس آمار روزنامهٔ *واشنگتن پست* (۸ اکتبر ۲۰۰۸) شهروندان امریکا در نتیجهٔ ورشکستگی بانک‌ها و بنگاه‌های مالی، ۲ تریلیون دلار پس‌انداز و بازنشستگی را ـ که تنها رقم ثروت آن‌ها به‌شمار می‌رود ـ از دست داده‌اند.

جریان بی‌حد و اندازهٔ خصوصی کردن اقتصاد، به‌ویژه امور خدماتی و رفاهی ـ که از زمان ریاست‌جمهوری رونالد ریگان در دههٔ ۱۹۸۰م. ادامه پیدا کرد ـ و فقدان نظارت دقیق دولت بر امور بانکی و مالی، یکی از دلایل اساسی این ریخت‌وپاش‌های امروزی در امریکاست. امریکا که همیشه از خصوصی کردن و دخالت نکردن دولت در امور مالی

صحبت کرده است، امروز با دولتی و ملی کردن بانک‌ها و مؤسسه‌های بزرگ مالی و با اختصاص ۷۰۰ میلیارد دلار پول از بیت‌المال مردم و مالیات‌دهندگان و شهروندان امریکایی، به نجات بانک‌ها و بنگاه‌های ورشکسته می‌رود. هیچ‌کس، حتی خود کنگره، دولت امریکا و وال استریت، مطمئن نیست که این بسته کمک مالی چند صد میلیارد دلاری، از رکود اقتصادی عمیق امریکا جلوگیری کند. دولتی و ملی کردن مؤسسه‌های ورشکسته ـ که همیشه از دیدگاه امریکا یک اقدام سوسیالیستی بود ـ اکنون تناقض الگوی کاپیتالیسم و سرمایه‌داری امریکا را نشان می‌دهد. ولی این اولین‌باری نیست که دولت و خزانه‌داری امریکا با بخشش ویژهٔ بیت‌المال ملت به نجات سرمایه‌داران و مؤسسه‌های کلان امریکا می‌رود. چند دهه قبل دولت امریکا با دادن میلیاردها دلار کمک بلاعوض، به نجات بانک‌های ورشکستهٔ خصوصی (سپرده و پس‌انداز) رفت و در یک مورد با اهدا و بخشش میلیاردها دلار کمپانی بزرگ خودروسازی کرایسلر را از ورشکستگی نجات داد. یک انتقاد بزرگ به تصمیم کمک ۷۰۰ میلیارد دلاری دولت امریکا ـ که در طول تاریخ جمهوری این کشور بی‌سابقه بوده ـ این است که کمک و همکاری دولت متوجه شرکت‌ها و سهام‌داران است، نه شهروندان و افرادی که توانایی پرداخت رهن خانهٔ خود را نداشته و یا در جریان اخیر ورشکستگی، تمام دارایی و پس‌انداز بازنشستگی آن‌ها بر باد رفته است. بحران اقتصادی امروز امریکا در مقایسه با بحران بزرگ اقتصادی دههٔ ۱۹۳۰م. ـ که دنیا را نیز فراگرفت ـ تنها مالی و بانکی نیست، بلکه ابعاد سیاسی، نظامی و اجتماعی نیز دارد.

تاوان امپراتوری

امپراتوری‌ها وقتی به یک سطح از گناه و ظلم می‌رسند، عاق می‌شوند. عاق شدن به‌اصطلاح عمومی، یک نوع نفرین شدن است. در داستان‌های کهن نیز به مواردی برخورد می‌کنیم که سلطه‌گرایی و سلطه‌گران سرانجام به بن‌بست می‌رسند و چیزی جز مجازات و عقوبت سخت، نصیب نمی‌برند. در اساطیر قدیم یکی از خدایان یونان باستان، غسیس نام داشت. او هر عمل بد را با مؤاخذه و عذاب پاداش می‌داد. در کتاب‌های آسمانی نیز ملت‌ها و دولت‌ها و افراد بد و خوب همیشه پاداش می‌بینند.

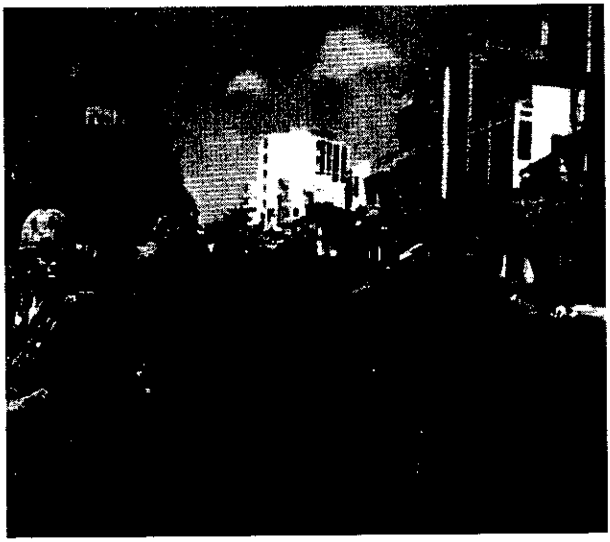
«ذلِکَ جَزَینهُمْ بِما کَفَروا وَ هَلْ نَجْزی اِلَّا الْکَفور!» یعنی: «این کیفر را به علت کفرانشان به آن‌ها دادیم؛ و آیا جز آن‌کس را که بسیار کفر می‌ورزد، کیفر می‌دهیم». (سوره سبأ، آیه ۱۷)

این پدیدهٔ عاق و نفرین در ادبیات روابط عمومی، سال‌هاست از سوی کارشناسان و مدیران اطلاعاتی غرب به نام «ضربهٔ بازگشت» شناخته شده است. وقتی دانشجویان خط امام(ره) دیپلمات‌های امریکایی را در سفارت آن کشور در تهران گروگان گرفتند، بسیاری از اعضای سیا این عمل ایران را یک ضربه بازگشت به خود نامیدند؛ ضربه‌ای که حاصل دهه‌ها مداخله در امور داخلی ایران و بالاتر از همه، حاصل کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ش. استقرار مجدد حکومت خفقان‌آور محمدرضا پهلوی و تحمیل آن رژیم بر مردم ایران بود.

چالمرز جانسون، استاد بازنشستهٔ دانشگاه کالیفرنیا در سَن‌دیگو که سال‌ها در نیروی دریایی امریکا خدمت می‌کرد و در زمان جنگ سردِ امریکا ـ شوروی سمت مشاور ادارهٔ اطلاعات و جاسوسی امریکا سیا را برعهده داشت، به‌تازگی این فرضیهٔ ضربه بازگشت را به آزمون گذاشته است. جانسون در کتابی که با عنوان *غسیس: آخرین روزهای جمهوری امریکا* منتشر کرده است، نشان می‌دهد افول قدرت، حیثیت، اعتبار و پرستیژ امریکا در سال‌های اخیر، نتیجهٔ عملیات ظالمانه و سلطه‌گرانهٔ امریکا در قالب امپریالیسم ایالات متحده در سال‌های بعد از جنگ جهانی دوم بوده است. او تصمیم‌گیری، سیاست‌گذاری و کارنامهٔ دولت جرج دبیلو بوش را پس از حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱م. به‌ویژه حمله به افغانستان و عراق، ادامهٔ این‌گونه عملیات‌ها و رفتار امپریالیستی از دوران کودتاهای امریکا در ایران، گواتمالا، شیلی و بسیاری از لشکرکشی‌ها و عملیات‌های نظامی در مناطق مختلف دنیا، از جمله جنگ ویتنام، می‌داند (Johnson, 2000).

به ادعای جانسون استقرار و ادامهٔ امپریالیسم امریکا چنین اقتضا می‌کند که این کشور بر منابع سرشار طبیعی و نقاط استراتژیک دنیا تسلط یابد و چنین سیاست‌گذاری‌ای باعث ضعف رفاه داخلی امریکا شده و جمهوری ایالات متحده را در نهایت، ضعیف و آن را به یک دیکتاتوری نظامی تبدیل خواهد کرد. جانسون عقیده دارد امپراتوری امریکا ضعیف شده و به‌دنبال تناقض‌های داخلی و خارجی از هم فروخواهد پاشید. البته افول و فروپاشی

جمهوری امریکا از دیدگاه بسیاری از ناظران امروزی، به‌معنای تجزیهٔ آن کشور و یا جنگ‌های داخلی و انهدام ایالات متحده نیست، بلکه به‌معنای افول این امپراتوری از مقام یک ابرقدرت مهم به مقام یک کشور و مملکت و قدرت معمولی است. از نظر جانسون و دیگران افول جمهوری (یعنی حکومت مردمی) به‌معنای افول دموکراسی و جایگزین شدن آن با یک نوع دیکتاتوری و اقتدارگرایی داخلی نظامی یا غیرنظامی است. ایالات متحده می‌تواند به‌عنوان یک نظام جغرافیای سیاسی ادامهٔ حیات دهد (مانند: انگلستان، فرانسه، آلمان، ایتالیا و روسیه) ولی رتبهٔ ابرقدرتی اولیه را نخواهد داشت.



تصویر ۳۲ ـ فرماندهٔ قوای ویتنام جنوبی در حال اعدام یک شهروند ویتنامی در منطقه اشغالی امریکا. جنگ ویتنام بزرگ‌ترین شکست نظامی امریکا بود.

پایان امپراتوری روم هنگامی فرارسید که ژولیوس سزار، قیصر روم، این امپراتوری را بدون آنکه توانایی بیشتری داشته باشد به سرزمین‌های دوردست بیشتری توسعه داد. قشون و سربازان امپراتوری روم از ملیت‌ها و اقوام مختلف، بدون اینکه به ثقل و مرکزیت امپراتوری وفادار باشند، به سرهنگ‌ها و ژنرال‌های نظامی ـ که در تسلط و فرمان آن‌ها کار می‌کردند ـ وابستگی پیدا کردند. خزانه و منابع مادی امپراتوری روم و قدرت معنوی و سیاسی آن توانایی انسجام و وحدت نظام را نداشت و سرانجام رفاه و اختیارات شهروندان روم و نخبگان سیاسی و اقتصادی آن در دوران حکومت آگوستس نوهٔ ژولیوس سزار از هم

پاشید و این پایان امپراتوری روم به‌عنوان ابرقدرت روی زمین بود. امروز نیز وابستگی امریکا به سیستم و شبکهٔ نظامی ـ اقتصادی که امور مالی نظام را در دست دارد و نیز کنترل افکار عمومی و آزادی‌های مدنی، که به بهانهٔ حفظ امنیت داخلی و خارجی و مبارزه با تروریسم گسترش بیشتری پیدا کرده است، چنان فشار و تناقضی در خود نظام ایجاد کرده است که امریکا مانند امپراتوری روم یک مسیر سراشیبی را طی می‌کند. سیاست‌های دولت بوش و سیاست‌گذاری جنگ‌طلبانهٔ جناح نومحافظه‌کاران در دههٔ اول این قرن، به این جریان سرعت بخشیده است. جالب اینکه بسیاری از نظریه‌پردازان جناح نومحافظه‌کار امریکا، قبل از حمله به افغانستان و عراق، امیدوار بودند این نظام، به‌عنوان امپراتوری روم عصر معاصر، از این معضل‌ها به‌آسانی عبور خواهد کرد.

دقیقاً در اینجاست که مشکل نجات امپراتوری امریکا از بحران کنونی، کمتر با مدیریت امپراتوری و بیشتر با خود امپراتوری و با موجودیت و هدف اصلی آن رابطهٔ مستقیم دارد. باراک اوباما، نامزد حزب دموکرات و همفکران و نظریه‌پردازان او باید فراسوی مدیریت جدید فکر کنند. سؤال مهم این است که آیا آن‌ها قدرت فکری، توانایی سیاسی، اراده، عزم، فضیلت و حکمت این کار را دارند؟

منابع و مآخذ

منابع فارسی

مولانا، حمید. *گذر از نوگرایی*، انتشارات مرکز مطالعات و تحقیقات رسانه‌ها، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تهران، ۱۳۷۱.

مولانا، حمید. *ظهور و سقوط مدرن*، انتشارات صبح، تهران، ۱۳۸۰.

مولانا، حمید. *الف: جامعه مدنی*، انتشارات پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی، تهران، ۱۳۸۲.

مولانا، حمید. ب: *ما را کجا می‌برند؟ مجموعه مقالات پروفسور حمید مولانا پیرامون اصلاحات*، انتشارات کیهان، تهران، ۱۳۸۲.

مولانا، حمید. *الف: شکست یا پیروزی، مجموعه مقالات تهاجم امریکا به عراق*، انتشارات دفتر فرهنگ اسلامی، تهران، ۱۳۸۳.

مولانا، حمید. ب: *جهان اسلام و چالش‌ها با دنیای معاصر*، انتشارات کیهان، تهران، ۱۳۸۳.

مولانا، حمید. ج: *اطلاعات عالمگیر و ارتباطات جهانی*، انتشارات مؤسسه امام خمینی (ره)، قم، ۱۳۸۳.

مولانا، حمید. *امریکا و فاجعه جهانی*، انتشارات دفتر فرهنگ اسلامی، تهران، ۱۳۸۴.

مولانا، حمید. *اسطوره دموکراسی*، انتشارات کیهان، تهران، ۱۳۸۵.

میلز، سی رایت. *نخبگان قدرت*، ترجمه بنیاد فرهنگی پژوهشی غرب‌شناسی، انتشارات فرهنگ مکتوب، تهران، ۱۳۸۳.

منابع انگلیسی

در این قسمت افزون بر اطلاعات تفصیلی منابع مورد اشاره در کتاب، به برخی منابع دیگر ـ که می‌تواند راهنمای علاقه‌مندان و محققان در زمینه امریکاشناسی باشد ـ اشاره می‌شود:

Adams, Q. J. & LaFeber, W. (1965). *John Quincy Adams and American continental empire; Letters, Papers and speeches*. Chicago: Quadrangle Books.

Adams, H. (1986). *History of the United States of America during the administration of Thomas Jefferson*. Library of America.

Anderson, D. L. (1985) *Imperialism and idealism: American diplomats in China, 1861-188*. Bloomington: Indiana University Press.

Anderson, R. (2009). *The miscellaneous works of Tobias Smollett.* Bibliolife.

Appy, C. G. (2000). *Cold war constructions: The political culture of United States imperialism, 1945-1966*. Amherts: University of Massachusetts Press.

Aptheker, H. (ed.) (1974). *A documentary history of the negro people in the United States*. Secaucus, N. J. Citadel.

Aronson, J. (1970). *The press and the cold war*. Indianapolis: Bobbs-Merrill.

Bacevich, A. J. (2002). *American empire: The realities and consequences of U.S diplomacy*. Cambridge: Harvard University Press.

Bagdikian, B. (1992). *The media monopoly*. Boston: Beacon Press.

Barber, J. D. (1991). Empire of the Son: How George Bush Rewrote the Book on the Imperial Presidency. *Washington Monthly*. 23.

Baritz, L. (ed.) (1971). *The American left*. New York: Basic Books.

Baxandall, R. Gordon, L. & Reverby, S. (eds.) (1976). *American's working woman*. New York Random House.

Beale, H. K. (1962). *Theodore Roosevelt and the rise of America to world power*. New York: Macmillan.

Beard, C. (1935). *An economic interpretation of the constitution of the United States*. New York: Macmillan.

Beisner, R. L. (1968). *Twelve against empire: The anti-Imperialists, 1898-1900*. New York: McGraw-Hill.

Bender, T. (ed.) (2002). *Rethinking American history in a global age*. Berkeley: University of California Press.

Beter, P. (1973). *The Conspiracy against the dollar: The spirit of the new imperialism*. New York: G. Braziller.

Betts, R. K. (2002). The soft underbelly of american primacy: Tactical advantages of terror. *Political Science Quarterly,* 117(1).

Binder, F. M. (1994). *James Buchanan and American empire*. Selinsgrove: Susquehanna University Press.

Boot, M. (2001). The case for American empire: The most realistic response to terrorism is for the United States unambiguously to embrace its imperial rule. *Weekly Standard* 7(5).

Boot, M. (2002). *The savage wars of peace: Small wars and the rise of American power*. New York: Basic Books.

Boulding, K. E. & Tapan M. (1972). *Economic imperialism: A book of readings*. Ann Arbor: University of Michigan Press.

Bouza, A. V. (1996). *The decline and fall of the American empire: Corruption, decadence, and the American dream*. New York: Plenum Press.

Bradford, J. C. (1993). *Crucible of empire: The Spanish-American war & its aftermath*. Annapolis: Naval Institute Press.

Brands, H.W. (1991). *Inside the cold war: Loy Henderson and the rise of the American empire, 1918-1961*. New York: Oxford University Press.

Brandt, C. G. & Shafter E. M. (1960). *Selected American speeches on basic issues, 1850-1950*. Boston: Houghton Mifflin.

Briggs, L. (2002). *Reproducing empire: Race, sex, science, and U.S imperialism in Puerto Rico*. Berkeley: University of California Press.

Carter, A. R. (1992). *The Spanish-American war: Imperial ambitions*. New York: Franklin Watts.

Chace, J. & Nicholas X. R. (1999). Grand strategy- Toward a new concert of nations: An American perspective. *Sociological Research Online*.4(2).

Chafee, Z. Jr. (1996). *Free speech in United States*. New York: Atheneum.

Chaffin, T. (2002). *Pathfinder: John Charles fremont and the course of American Empire*. New York: Hill and Wang.

Chomsky, N. (1994). *World orders old and new*. New York: Columbia University Press.

Cohen, W. I. (ed.) (1993). *The cambridge history of American foreign relations*. Cambridge: Cambridge University Press.

Collier, J. (1947). *Indians of the Americas*. New York: W. W. Norton.

Collin, R. H. (1985). *Theodore Roosevelt, Culture, Diplomacy, and expansion: a New view of American imperialism*. Baton Rouge: Louisiana State University Press.

Cornog, E. (1998). *The birth of empire: DeWitt Clinton and the American experience, 1769-1828*. New York: Oxford University Press.

Cosmos, G. A. (1971). *An army for empire: The United States army in the Spanish-American war*. Columbia: University of Missouri Press.

Cronon, W. George A. M. & Jay G. (1992). *Under an open sky: Rethinking America`s western past*. New York: W.W. Norton.

Dark, K.R. & Harris, A.L. (1996). *The new world and the new world older: US*

relative decline, Domestic instability in the Americas, and the end of cold war. New York: St. Martin`s press.

Dawley, A. (1976). *Class and community: The industrial revolution in Lynn.* Cambridge, Mass.: Harvard University Press.

De Las Casas, B. (1971). *History of the Indies*. New York: Harper & Row.

Dela Cruz, E. (1998). *Essays into American empire in the philippines*. Los Angeles: Asian American Studies Center.

Drinnon, R. (1979). *Violence in the American experience: Winning the west.* New York: New American Library.

Du Bois, W. E. B. (1962). *John Brown*. New York: International Publishers.

De Riencourt, A. (1968). *The American empire*. New York: Dial Press.

Dorfman, A. & Armand M. (1991). *How to read Donald Duck: Imperialist ideology in the disney comic*. New York: International General.

Drago, H. S. (1968). *Roads to empire: The dramatic conquest of the American west.* New York: Dodd, Mead.

Eldman, M. (1994). *The state of American's children.* Washington D.C.: Children's Defense Fund.

Farhang, M. (1981). *U.S Imperialism: The Spanish-American War to the Iranian Revolution*. Boston: South End Press.

Feldstein, S, & Costello, L. (eds.) (1974). *The ordeal of assimilation: A documentary history of the white working class, 1830's to the 1970's*. New York: anchor.

Fine, R. & Shirin R, (eds.) (1997). *Civil society : Democratic perspectives*. Portland: OR, F. Cass.

Foner, P. (1947-1965). *A history of the labor movement in the United State*. 4 voles. New York: International Publishers.

Foner, P. (ed.) (1975). *The life and writings of Fredrick Douglass.* 5 vols. New York: International Publishers.

Foner, P. S. (1972). *The Spanish-Cuban-American war to the birth of American imperialism, 1895-1902*. New York: Monthly Review Press.

Frank L. m. (1949). *American Journalism*. The Mac Milan: N.Y.

Franklin, J. H. (1974). *From slavery to freedom*. New York: Knopf.

Frisch M. J. (ed.) (1985). *Selected writings and speeches of Alexander Hamilton.* Washington, D.C. : American Enterprise Institute.

Gardner, L. C. Lafeber. W. F. & McCormick. T. J. (1976). *Creation of the American empire*. Chicago: Rand McNally College Pub. Co.

Gerbner, G. Mowlana, H. & Schiller, H. I. (1996). *Invisible crises: What conglomerate control of media means for America and the world (Critical studies in communication and in the cultural industries)*. Westveiw Press, Boulder, Colorado.

Goetzmann, W. H. (1966). *Exploration and empire: The explorer and the scientist in the winning of the American west*. New York: Knopf.

Goodwin, J. & Hills, K. (2002). A View from Hong Kong: Chinese representations of war, Violence and American imperialism. *Sociological Research Online*. 4(22).

Graebner, N. A. (1955). *Empire on the pacific: A study in American continental expansion*. New York: Ronald Press Co.

Greene, T. P. (1955). *American imperialism in the 1989*. Boston: Heath.

Griffith, R. w. (1971). *The politics of fear: Josef R. McCarthy and the senate*. Rochelle Park, N.J. Hayden.

Haas, W. H. (ed.) (1940). *The American empire: A study of the outlying territories of the United States*. Chicago: The University of Chicago Press.

Habermas, J. (1994). *Between facts and norms : Contributions to a discourse theory of law and democracy*. Trans. T. Burger, Cambridge, MA, MIT Press.

Hahn, P. L. & Heiss, M. A. (2000). *Empire and revolution: The United States and the third world since 1945*. Columbus: Ohio State University Press.

Hamilton, J. M. & Schell, J. (2002). An Imperial Moment: In Previous Times of War Fever, Clear Voices Have Called for a return to U.S ideals. *The Nation*. 275(23).

Hanson, J. (1993). *The decline of the American empire*. Westport: Praeger.

Heiner, Albert p. (1989). *Henry J. Kaiser, American empire builder: An insider`s view*. New York: P. Lang.

Hendrickson, D. C. (2002). Toward Universal Empire: The Dangerous Quest for Absolute Security. *World Policy Journal*. 19(3).

Hertsgaard, M. (2003). *The eagle's shadow, Farrar, Straus and giroux*. N.Y.

Hindie, W. D. (1997). *The evil American empire*. Bethel: Rutledge Books.

Hoffman, R. & Albert, P. J. (eds.) (1996). *Launching the "Extended Republic": The federalist era*. Charlottesville: University Press of Virginia.

Hofstadter, R. & Wallace, M. (eds.) (1970). *American violence: A documentary history*. New York: Knopf.

Hofstadter, R. (1971). *American at 1750: A social history*. New York: Knopf.

Hofstadter, R. (1973). *The American political tradition*. New York: Knopf.

Hogan, M. J. (ed.) (1999). *The ambiguous lagacy: U.S. foreign relations in the "American Century"*. Cambridge: Cambridge University Press.

Hudson, M. (1972). *Super imperialism: The economic strategy of American empire*. New York: Holt, Rinehart Winston.

Huntington, S. P. (1991). *The third wave : Democratization in the late twentieth century*. Norman: University of Oklahoma Press.

Hurwitz, E. Menaker, J. & Weldon, w. (1987). *Educational imperialism: American school policy and the U.S. virgin Island*. Lanham: University Press of America.

Immell, M. H. (ed.) (2000). *The 1900s*. San Diego: Greenhaven Press.

Jennings, F. (1975). *The invasion of America: Indians, Colonialism, and the cant of conquest*. Chapel Hill: University of North Carolina Press.

Jervis, R. (2002). An interim assessment of September 11: What has changed and what has not. *Political Science Quarterly*. 117(1).

Johannsen, R. W. (1997). *Manifest destiny and empire: American antebellum expansionism*. Haynes S. W. & Morris, C. (eds.). College Station, Tex: Texas A&M University Press.

Johnson, C. (2000). *Blowback: The costs and consequences of American empire*. New York: Metropolitan Books.

Jones, H. (2002). *Crucible of Power: A History of American Foreign Relations to 1913*. Wilmington: SR Books.

Jordan, W. (1968). *White over black: American attitudes toward the Negro,1550 – 1812*. Chapel Hill: University of North Carolina Press.

Schumpeter, J. A. (1951). *Imperialism and social classes*. Oxford University Press.

Kaplan, A. (2002). *The anarchy of empire in the making of U.S. culture*. Cambridge: Harvard University Press.

Kaplan, A. & Pease, D. E. (eds.) (1993). *Cultures of United States imperialism*. Durham: Duke University Press.

Katkin, W F. Landsman, N. & Tyree, A. (eds.) (1998). *Beyond pluralism: The conception of groups and group identities in America*. Urbana: University of Illinois Press.

Kennedy, F. H. (ed.) (1990). *The civil war battlefield guide*. The Conservative Fund, Houghton Mifflin Company, Boston.

Kimball, W. F. (ed.) (1992). *America unbound: World war II and the making of a superpower*. New York: St. Martin`s Press.

King, C. R. (ed.) (2000). *Postcolonial America*. Urbana: University of Illinois Press.

Kolko, G. (1968). *The Politics of war: The world and United State foreign policy, 1943-1945*. New York: Random House.

Koning, H. (1976). *Columbus : His enterprise*. New York: Monthly Review Press.

Krauthammer, C. (2001). The real new world order: The American empire and the islamic challenge. *Weekly Standard* 7(9).

Kuttner, R. (1997). *Everything for sale*. New York: knopf.

Kurtz S. G. & Hutson J. H. (eds.) (1975). *Essays on the American revolution*. Chapel Hill: University of North Carolina Press.

LaFeber, W. (1963). *The new empire: An interpretation of America expansion, 1860-1898*. Ithaca: Cornell University press.

Lafeber, W. (1972). *The tragedy of American diplomacy*. New York: Dell.

Lafeber, W. (2002). The post September 11 debate over empire, Globalization and fragmentation. *Political Science Quarterly*. 117(1).

Langley, L. D. (1983). *The banana wars: An inner history of American empire, 1900-1934*. Lexington: University Press of Kentucky.

Lapham, L. H. (2002). *Theatre of war: The innocent American empire*. New York: New Press.

Laski, H. (1948). *The American democracy : A commentary and an interpretation*. N. Y. Wikenj Press.

Lederer, W. j. & Burdick, E. (1958). *The ugly American*. Crest Books, N.Y.

Lens, S. (1971). *Foreign of American empire*. New York: Crowell.

Lerner, G. (ed.) (1977). The Female Experience: An American Documentary. Indianapolis: Bobbs-Merrill.

Levin, M. B. (1971). *The alienated voter*. New York: Irvington.

Levy, L. W. (1963). *Freedom of the speech and press in early American history*. New York: Harper & Row.

Lipmann, W. (1922). *Public opinion*. Free Press, New York.

Lipset, S. M. (1446). *American exceptionalism: A double- Edged sword*. New York: W.W. Norton.

Luce, H R. (1941). *The American century*. New York: Toronto, Farrar & Rinehart.

Lundestad, G. (1990). *The American "Empire" and other studies of US foreign policy in a comparative perspective*. Oxford: Oxford University Press.

MacDonald, A. P. (ed.) (1969). *The Mexican war: Crisis for American democracy.* Lexington, Mass: D. C. Heath.

Madison, J. (1976). *Notes of debates in the federal convertion of 1787*. Athens Ohio, Ohio University press.

McLaughlin, W. G. (1973). *The role of religion in revolution. Essays on American Revolution*. Kurtz, S. G. & Hutson, J. H. Chapel Hill: University 0f North Carolina Press.

Magdoff, H. (1969). *The Age of Imperialism: The economic of U.S. foreign policy.* New York: Monthly Review Press.

Mallaby, S. (2002). The reluctant imperialist: Terrorism, Failed states, and the case for American empire. *Foreign Affairs*. 81(2)

Marti, J. & Fonder. P. S. (1975). *Inside the monster: Writings on the United States and American imperialism*. New York: Monthly Review Press.

Max L. (1957). *American as a civilization: Life & thought in the United States today*. N .Y: Simon Sohuster.

May, E. R. (1968). *American imperialism: A speculative essay*. New York: Atheneum.

May, E. R. (1964). *From imperialism to isolationism, 1898-1919*. New York: MacMillan.

Maynes, C. W. (1998). The perils of (and for) an imperial America. *Foreign Policy*. 111.

McCormick, R. R. (1952). *The American empire*. Chicago: Chicago Tribune.

MacDonald, A. P. (ed.) (1968). *Manifest destiny*. Indianapolis: Bobbs-Merrill.

MacDonald, A. P. (ed.) (1969). *Mexican war: Crisis for American democracy.* Lexington (MA), D.C. Heath.

Magdoff, H. (2003). Imperialism without colonies. *Monthly Review Press*, New York, 2003,: The American Empire and the U.S. Economy. April. Chapter 3.

McLaughlin, W. G. (1973). *The role of religion in revolution, Essays on American revolution*. Kurtz, S. G. & Hutson, J. H. (eds.) Chapel Hill: University of North Carolina Press.

Mead, W. R. (1987). *Mortal splendor: The American empire in transition*. Boston: Houghton Mifflin.

Merk, F. (1963). *Manifest destiny and mission in American history: A reinterpretation*. New York: Knopf.

Miller, D. T. (1970). *The birth of modern America.* Indianapolis: Bobbs-Merrill.

Miller, D. & Marion, N. (1977). *The fifties: The way we really were.* New York: Doubleday.

Miller, P. (1954). *American thought: civil war to world war I.* New York: Rinehart.

Milner, C. A. Carol A O`Connor, C. A. & Sandweis. M. A. (1994). *The oxford history of the American west.* New York: Oxford University Press.

Mitchell, L. E. (2001). *Corporate irresponsibility: America`s newest export.* New Haven: Yale University Press.

Mitchell, N. (1999). *The danger of dreams: Garman and American imperialism in Latin America.* Chapel Hill: University of North Carolina Press.

Mohl, R. (1971). *Poverty in New York, 1783 – 1825.* New York, Oxford University Press.

Morgan, E. S. (1974). *American slavery, American freedom: The ordeal of colonial Virginia.* New York: W.W. Norton.

Morgan, E. S. (1973). *Conflict and consensus in revolution, Essays on American revolution.* Kurtz, S. G. &. Hutson, J. H. (eds.). Chapel Hill: University Of North Carolina Press.

Morgan, H. W. (1965). *America`s road to empire: The war with Spain and overseas expansion.* New York: Wiley, 1965.

Morison, S. E. (1942).*Admiral of the ocean sea.* Boston: Little, Brown.

Morris, J. (2000). *Lincoln: A foreigner`s quest.* New York: Simon & Schuster.

Morris, R. B. (1976). *We the people of United States.* Presidential address, American Historical Association.

Mowlana, H. Gerbner, G. & Schiller, H. I. (1992). *Triumph of the image: The media's war in the Persian Gulf--a global perspective.* Westveiw press, Boulder, Colorado.

Musicant, I. (1998). *Empire by default: The Spanish-American war and the dawn of the American century.* New York: H. Holt.

Nash, G. B. (ed.) (1970). *Class and society in early America.* Englewood Cliffs: Prentice-Hall.

Nearing, S. (1921). *The American empire.* New York: The Rand School of Social Science.

Nearing, S. & Freeman, J. (1925). *Dollar diplomacy: A study in American imperialism.* New York: B.W. Huebsch and Viking Press.

Ninkovich, F. A. (2001). *The United States and imperialism.* Malden: Blackwell Publishers.

Nordenstreng, K. & Schiller, H. I. (1993). *Beyond national sovereignty: International communication in the 1990s.* Norwood: Ablex Publishing Co.

Osborne, T. J. (1981). *Empire can wait: American opposition to Hawaiian annexation, 1893-1898.* Kent: Kent State University Press.

Paolino, E. N. (1973). *The Foundations of the American Empire; William Henry Seward and U.S. Foreign Policy.* Ithaca: Cornell University Press.

Paterson, T. G. (1973). *American imperialism & Anti-Imperialism.* New York: Crowell.

Perkus, C. (ed.) (1976). *Cointelpro: The FBI's secret war on political freedom.* New York: Monad Press.

Perry, B. (ed.) (1923). *Lincoln: Speeches and letters.* Garden City, N. Y. Doubleday.

Perry, J. B. (ed.) (2001). A Hubert Harrison Reader. Middletown: Wesleyan University Press.

Petras, J. F. & Morley, M. H. (1995). *Empire or republic?: American global power and domestic decay.* New York: Routledge.

Petras, J. & Veltmeyer, H. (2001). *Globalization unmasked: imperialism in the 21st century.* Halifax: Fernwood Pub.

Piven, F. F. & Cloward, R. A. (1988). *Why Americans don't vote.* New York: Pantheon Books.

Plesur, M. (1971). *Creating an American empire, 1865-1914.* New York: Pitman Pub. Corp.

Radnitzky, G. & Bernholz, P. (1987). *Economic imperialism: The economic approach applied outside the field of economics.* New York: Paragon House Publishers.

Remini, R. V. (1977). *Andrew Jackson and The course of American empire, 1767-1821.* New York: Harper & Row.

Remini, R. V. (1972). *The age of Jackson.* New York: Harper & Row.

Remini. R. V. (2001). *The life of Andrew Jackson.* New York: Perennial Classics.

Renda, M. A. (2001). *Taking Haiti: Military occupation and the culture of U.S. imperialism, 1915-1940.* Chapel Hill: University of North Carolina Press.

Rhodes, R. I. (ed.) (1971). *Imperialism and underdevelopment: A reader.* New York: Monthly Review Press.

Dahl, R. D. (1971). *Polyarchy: Participation and opposition,* New Haven Conn. Yale University Press.

Putnam, R. D. (1995). Bowling Alone: America's Declining Social Capital. *Journal of Democracy.* 6(1).

Richard, S. (ed.) (1990). *An American empire: Expansionist culture and policies, 1881-1917.* Aix-en-Provence: Universite de Provance.

Riesman, D. (1954). *Individualism reconsidered.* The Free Press, N.Y.

Bellah, R. N. Madsen, R. Sullivan, W. M. Swidler, A. & Tipton, S. M. (1985). *Habits of the heart: Individualism and commitment in American life.* University of California Press, Berkeley

Rosen, S. & Kurth, J. R. (1974). *Testing theories of economic imperialism.* Lexington: Lexington Books.

Rothkopf, D. (1997). In praise of cultural imperialism?. *Foreign Policy.* Summer 38-53.

Rowe, J. C. (2000). *Literary culture and U.S. imperialism: from the revolution to world war II.* Oxford: Oxford University Press.

Rydell, R. W. (1984). *All the world's a fair: Visions of empire at American international expositions, 1876-1916.* Chicago: University of Chicago Press.

Schiller, H. I. (2000*). Living in the number one country: Reflections from a critic of American empire.* New York: Seven Stories Press.

Schiller, H. I. (1992). *Mass communication and American empire.* Boulder: Westview Press.

Schlesinger, A. M. (1945). *The age of the Jackson.* Boston: Little, Brown.

Scotchie, J. (2002). *Revolt from the heartland: The struggle for an authentic conservatism.* New Brunswick: Transaction Publishers.

Selden, M. (1974). *Remaking Asia: Essays on the American uses of power.* New York: Pantheon Books.

Smith, L. (1919). *The war whit Mexico.* New York: Macmillan.

Smith, M. k. (2001). *The greatest story never told: A people's history of the American empire.* Philadelphia: Xlibris Corporation.

Smith, N. (2003). *America empire: Roosevelt's geographer and the prelude to globalization.* Berkeley: University of California Press.

Smith, P. (1976). *A new age now beings: A people's history of the American revolution.* New York McGraw-hill.

Spanier, J. W. (1977). *American foreign policy since world war II.* New York: Praeger.

Spring, J. H. (1973). *Education and the rise of the corporate state.* Boston: Beacon Press.

Stearn, G. E. (1972). *Broken image: Foreign critiques of America.* New York, Random House.

Steel, R. (1971). *Imperialists and other heroes: A chronicle of the American empire.* New York: Random House.

Stephanson, A. (1995). *American destiny: American expansionism and the empire of right*. New York: Hill and Wang.

Streeby, S. (2002). *American sensations: Class, empire, and the production of popular culture*. Berkeley: University of California Press.

Swift, M. I. (1899). *Anti-Imperialism*. Los Angeles: Public Ownership Review.

Swift, M. I. (1899). *Imperialism and liberty*. Los Angeles: Ronbroke Press.

Swomley, J. M. (1970). *American empire: The political ethics of Twentieth-Century conquest*. New York: Macmillan.

Talbott, S & Chanda, N. (2001). *The age of terror: America and world after September 11*. New York: basic books.

Taylor, K. B. (ed.) (1988). *Capitalism and the "Evil Empire": Reducing superpower conflict through American economic reform*. New York: New Horizon Press.

Tocqueville, A. D. (1851). *American institutions and their influence*, London, A.S. Barns.

Tocqueville, A. D. (1969). *Democracy in America*. Anchor books, Garden city, N.Y.

Tocqueville, A. D. (1978). *Old regime and the French revolution*. Gloucester, MA, Peter Smith.

Tucker, R. W. (1968). *Nation or empire? The debate over American foreign policy*. Baltimore: Johns Hopkins Press.

Alstyne, V. Warner, R. (1960). *The American empire: Its historical pattern and evolution*. London: Routledge and Paul.

Van Alstyne, Richard Warner. The Rising American Empire. New York: Norton, 1960.

VanBurkleo, Sandra F. Belonging to the World: Women`s Rights and American Constitutional Culture. New York: Oxford University Press, 2001.

Vanneman, Reeve, and Cannon Lynn. The American Perception of Class. Philadelphia: Temple University Press, 1987.

Vidal, Gore. The Decline and Fall of the American Empire. Berkeley: Odonian Press, 1992.

Vidal, Gore. The Last Empire : Essays 1992-2000. New York: Doubleday, 2001.

Warren, Donald I. The Radical Center: Middle America and the Politics of Alienation. Notre Dame, Ind.: University of Notre Dame Press, 1976.

Weeks, William Earl. Building the Continental Empire: American Expansion from the Revolution to the Civil War. Chicago: Ivan R. Dee, 1996.

Weeks, William Earl. John Quincy Adams and American Global Empire.

Lexington: University Press of Kentucky, 1992.

Weinstein, James. The Corporate Ideal in the Liberal State, 1900- 1918. Boston: Beacon Press, 1968.

Welch, Richard E. Response to Imperialism: The United States and the Philippine-American War, 1899-1902. Chapel Hill: University of North Carolina Press, 1979.

Wells, Alan. Picture-tube Imperialism? The Impact of U.S. Television on Latin America. Maryknoll: Orbis books, 1972.

Wertheimer, Barbara. We Were There: History of Working Woman in America. New York: Pantheon, 1977.

West, Richard S., Jr. Admirals of American Empire; The Combined Story of George Dewey, Alfred Thayer Mahan, Winfield Scott Schley, and William Thomas. Westport: Greenwood Press, 1971.

Weston, Rubin Francis. Racism in U.S. Imperialism: The Influence of Racial Assumptions on American Foreign Policy, 1893-1946. Columbia: University of South Carolina Press, 1972.

Williams, William Appleton. From Colony to Empire: Essays in the History of American Foreign Relations. New York: J. Wiley, 1972.

Williams, William Appleton. The Roots of the Modern American Empire: A Study of the Growth and Shaping of Social Consciousness in a Marketplace Society. New York: Random House, 1969.

Wilson, Edmund. Patriotic Gore: Studies in the Literature of the American Civil War. New York: Oxford University press, 1962.

Wittner, Lawrence s. Rebels Against War: The American Peace Movement, 1941-1960. New York: Columbia University Press, 1969.

Wolfgang, Marvin e. Whither the American Empire: Expansion or Contraction? Newbury Park: Sage Publications, 1988.

Zimmermann, W. (2002). *First great triumph: How five Americans made their country a world power?*. New York: Farrar.

Zinn, H. (1980*). People's history of United States*. Harper Collins.

نمایه

فهرست دیگر آثار نویسنده به زبان فارسی

* *سیر ارتباطات اجتماعی در ایران*، تهران: انتشارات دانشکده علوم ارتباطات اجتماعی، ۱۳۵۸.
* *گذر از نوگرایی*، تهران: مرکز مطالعات و تحقیقات رسانه‌ها، ۱۳۷۱.
* *جریان‌های بین‌المللی اطلاعات* (گزارش و تحلیل جهانی)، تهران: مرکز مطالعات و تحقیقات رسانه‌ها، ۱۳۷۱.
* *ما را کجا می‌برند*، تهران: انتشارات مؤسسه کیهان، ۱۳۸۰.
* *ظهور و سقوط مدرن*، تهران: کتاب صبح، ۱۳۸۰.
* *آمریکا و فاجعه جهانی*، تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۸۲.
* *جامعه مدنی*، تهران: پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی، ۱۳۸۲.
* *الگوی مطبوعات و رسانه‌های اسلامی*، تهران: پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی، ۱۳۸۲.
* *شکست یا پیروزی*، تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۸۳.
* *ارتباطات جهانی در حال گذار*، تهران: انتشارات سروش، ۱۳۸۴.
* *جهان اسلام و چالش‌های دنیای معاصر*، تهران: انتشارات مؤسسه کیهان، ۱۳۸۵.
* *اسطوره دموکراسی*، انتشارات مؤسسه کیهان، ۱۳۸۵.
* *اطلاعات عالمگیر و ارتباطات جهانی*، قم: انتشارات مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی، ۱۳۸۷.
* *سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران در دولت احمدی‌نژاد*، تهران: نشر دادگستر، ۱۳۸۷.
* *مردم تصمیم می‌گیرند؛ مجموعه نوشته‌های پروفسور حمید مولانا درباره دهمین دوره انتخابات ریاست جمهوری و حوادث پس از آن*، تهران: مؤسسه فرهنگی ـ مطبوعاتی ایران، ۱۳۸۹.
* *اسلام و بحران‌های جهان معاصر*، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۹.